











بحمد الله تعالى حمد الشاکرین و صلی علی سوله المصطفی صلوٰۃ الذاکرین  
 علی اہل الطہیین بطاہرین اصحابہ الانصار و المهاجرین اما بعد فقد  
 قال المجتہد السیلمی رئیس المتعصبین جمیعاً ما نید علمائی دین و مفتیان حضرات  
 اہل سنت و جماعت در نصورت کہ مثلاً زید مذہب امامیہ اثنا عشریہ  
 دارد و موافق مسلک خویشان بقرین بعد از اہل بیت و عدم طیب ولادت  
 جمعی از صحابہ کبار کہ بار مرعوم امامیہ اعداء اہل بیت اہلار بوده اند می کشاید  
 چنانچہ در مقامی بعد ذکر فراموشی کبار در خنک احد و خیر و جنین میگوید  
 فرو فرہ غب فرہ و مرہ بعد مرہ و تم بنید بقرین مثل مشہور جنین نوید  
 کہ یک خطا و خطا آخر تا کی خطا و عمر کہ بطاہر اہلار تنس میکنند در جوابت  
 : لکن

اینجا ولایت آب نظر بگذاره کشتی آنحضرت از بیعت خلفاء و ره جو و ثلثه انما  
 فرار قرار داده می گوید \* فانه فرقة عتبات فرقة و مرة بعد مرة فی جهنم ثلثه  
 پس اصول موضوعه حضرات لازم آمد یک خطا و خطا بلکه تر خطا آخر تا کی خطا  
 هستی موضع الحاجة من کلامه \* عمر مذکور بسبب تعریف و تشیع مبرور که در  
 پرده الزام مالا یزیم نموده نسبت نرید با برادر و از و باید لفظ نه خطا یقصر کما  
 به مثل مبرور ساخته از دایره تشنن خارج میشود یا اینکه با وصف چنین تشیع و  
 سورا د ب بحق خلیفه چارمین محاط محیط دایره تشنن می باشد و بر تقدیر  
 اول چنین معترض مقرض قابل کدام حد و تقریر است آنچه موافق مذہب  
 فرقه سنیه سنیه بوده باشد بلا عصبیت مذہب قوم ظلم افادت رسم  
 شود بینوا توجروا \* **قول** \* استعین رب العالمین بنا اقمینا  
 و بین قومنا باحق و انت خیر القانتین \* بر عقول سلیمه آری باب بصیرت  
 و ایتقان مخفی نماند که عبارت حضرت متقی استغفار از حال عمر و است صورت  
 و لفظاً و استدلال بر بارش نید و استحقاق عمر و بعد و تقریر بر عیبت  
 حقیقه و معنی پس ابقه الناس و لا یشرح عبارات و قیودش می بردارد  
 باینجواب مشغول میشود بد آنکه مراد از زید امامی اثنا عشری ذات صفت  
 حضرت متقی است که مجتهد دار المؤمنین لکهنو و مرجع متشیعین ازین  
 اند و در ماه محرم سنه یک هزار و د و صد و چهل و نه از هجرت حیر البشر متقی

یوم محشر صلی الله علیه و آله وسلم قبل از آنکه وبای هیضه عالمی را فرا گیرد باز  
اثبات خلافت یزید لعین و ابطال شهادت امام حسین سید الشهدا و  
المنظومین بخدمت علماء اهل حق و یقین ستفی شده بودند و به نویساندن  
چراغ بشیخی علماء کبار عموماً با خصوص این بعضی از حضرات صوفیه صافی  
سر حلقه ثار باب کشف و شهود مرکز دایره قائلین بوحث وجود حقایق و  
معارف پناه مولوی شاه سلامت الله سلمه الله تعالی عن مکاره حسد  
انجاسدین و سوانح عصبیه المتعصبین که بتقدیر مختلفه مره بعد از مرگ ایشان  
سید المحققین سند المحدثین مؤلف نصیحت المومنین و فضیلت الشاطین  
علامه دهلوی قدس سره الغر مشرف شده بجهت خواجہ تاشانی  
بافقیه پیچیدان و ابطا صوری و مغنوی بهم رسانیده بودند در آنجوشند  
جواب موصوف بنسب کثرت شغل ند بر سر کتب تحصیلیه و قصور رباع  
در مجتبی شیعہ و سنی حکمت عدم شیخ کتب امامیه نامیطنه حقوق  
ضرر از اکثر مخالفین علی کشح نموده مستدعی جواب از فقیر کردید بجهت ابائید  
که مطابق کلام عارف شیراز هنوز از کل بوستان یعتی مایه بود که کتاب  
گلستان تمام شد از تحریر جوابش که ببصارت العین فی اثبات شهادت  
الحسین موسوم است فارغ گشته تا این زمان که هفت ماه کامل گذشته  
در انتظار وصول جواب ابجواب انواع آلام و آتاع کشیده مستقر

تیغ هندی و خنجر رومی بکند آنچه انتظار کند \* با وصف میباشند موالی و  
 و تصنیف بحسن مساعی سلفشان که از جمله آنها علی ابراهیم خان باشد  
 و اجتماع علماء دار السلطنت مذکور و صرف همت ایشان در تالیف  
 جواب ساله مسطور جوابی بر نیکر و دلایم این معنی مورث صد گونه است  
 استغراب میشود که هرگاه نوبت بهرستان مجلدات ضخیمه از جانب  
 الناس خواهد رسید بالیقین سواد لکنو با کمال وسعت و فصاحت که نمونه مرصعات  
 کوفه توان گفت مصداق صَابَقَتْ عَلَيْنَا الْأَرْضُ بِأَرْجَبِ \* و سکنه  
 ۱۴ است مرفعه و بفاع حصنه آنجا مورد أَيُّهَا لَكُمُ الْوَيْدُ لَكُمُ الْمَوْتُ وَلَكُمُ  
فِي بَرْقِ شَيْبَةٍ خواهند شد و روز ثعالب با آن طول و عرض که کما  
 عنه الله تعالی کان مقدار أَلْفَ مِائَةِ \* کفایت نخواهد کرد و مجلد  
 از مکاتیب ثعالب احیاء شملیه تحریر مجتهد مخبر و مولوی معنوی که بعدین در زبان  
 بطالع انیکس در آمد معلوم شد که جناب مجتهد از زمان بنا بر جو دتیکه در طبع  
 دارند در فهم بعضی از عبارات رباله مذکوره اعنی \* مَنْعَ أَنْ لَا يَأْتِيَ بَيْعَةَ الْوَالِدِ  
وَالْإِثْمَانِ مَوْقُوفٌ حَقِيقَةً كَيْفَ لَا وَلَيْسَ عِنْدَ نَاغِيَرِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ  
وَسَلَّمَ مَعْصُومًا إِلَى آخِرِهِ \* متخیر شده و با وجود ظهور معنی عبارت و عدم وقوع  
 تعقید لفظی معنوی در آن و استعمال لغات اجنبیه متشابه و معنی آن صریح  
 بهم رسانیده کاهی بعد مطابقت مبتدأ را با خبر لب یا اعتراض نشاده و از

چیت الهی که قریب مجتنبین است بر اصل بعیده یا فراق ترک نهاده و زمانی صلح  
 حفظ سو قوت است را مقدم نهید که با جماع شغل در کرد اب سنا لطف  
 نهک کرده و ترجمه تجارت مذکور از مولوی موصوف بر پنج ترکیبی  
 لغت عربی در خواستند تا بدین وسیله معنی عبارت را در هر یک کام تدبیر  
 در یابند یا دست آویزی بغلط بودنش بر غم خود حاصل کنند چون  
 مولوی معنوی عارف با سوره مذکور بعد از غدر نابلدی خود تقریر اعتراض  
 رجناب مجتهد طلب کرد و مذرات بران نگرده یا خود ترشده حلافا  
 ملواقع خود را واسطه ارسال تحریر منسوب قرار داده فاتح ابواب تقریصات  
 شدند و هرگاه حضم ایشان جوابی مطابق سوال ادا نمود مطاعن مزعومی  
 خلفار را شنیدین رضی الله عنهم جمعین پناه بردند بلکه از آنهم تجاوز کرده زبان  
 استمال تشبیه و تشناهدای مغلطه کشودند \* کما قال بعض الظرفانی حق امثاله \*  
 شعر در سخن چنین نظرافت است \* از دهاش که برید بخت \* قوله  
 سلک خدای قول چنانچه در مقامی بعد ذکر فرامشیاح کبار در احد حیر  
 ضنین میگوید اقول باید دانست که این عبارت در مکتوبی واقع است  
 از من بعد جناب مجتهد خطاب به مولوی معنوی هیچ تحریر فرموده اند  
 بنا و علی هذا مردم دار السلطنت لکهنو مطابق اخبار ثقات اختلاف داشتند  
 متعصبین فقه امامیه این سکو ترا حمل بر این میکردند که مخاطبشان لایق است  
 لایق

مناظره ندارد و غیر از محاورات فارسی که در حل معانی آن حاجت بکتاب این  
فن افته و عبارات رنگین و تشبیحات و تعریضات که اکثرش در سائمه برج  
کر دیده و استعار و مضامین عشقیه که خارج از دایره علمای مناظرین است  
بیج نمی نگار و اهل الصاف که کلام هر یکی را چشم بصیرت دیده و خود ندیده  
تجزیه بعضی از عوارض نیک می دانستند که حقیقه الامر چیست مرگاه این استغفار  
از و ارالاجتهاد برآمده سرسبازار کشید بی اختیار آنچه بزرگان کفیه اند که  
سنت جا پاد است که چون بدلیل از حضم فرو نماند سلسله خطوت بجهانند  
السنه صغیر و کبیر خویش و بیگانه و عاقل و دیوانه جاری شد و آنانکه بر قصص  
حکایات ضعیفه قوفی داشتند این استغفار نسبت با آنها مذکر حکایات و معاللات  
والدما جد مستقی نیز گردیده هر یکی را از آنها بمضمون صدق مشحون و اولاد ثلاثه  
رطب اللسان و غلب البیان گردانید تفصیل این اجمال و تشریح این مقابله  
آنکه چون رشید المصنف اعانه الموحیدین و الهامه المحدثین انما الله مبرهانه  
الی تویم الدین از بلده بنارس استبد عامی بعضی از سرآمد رؤسای راه اعراض  
را بر کتب ملثه مجتهد متوفی و الدمهتد الزمانی مفتوح ساختند و بحال مناسبت  
و ضبط و ربط ادا نمودند چنانچه مستقی بزبان بعضی از مخلصان خود در ضربت حیدر  
اقره بایان فرموده گفته اند که بعضی تحریرات سابقین حساب می که مستفید از در بلده  
بنارنس ساحت فرموده بودند به ازین مضامین تازه که به معنیست و معاضدت

استاد خود و ساحت بآن فرموده اند بوده و هذا طریقی است که لفظه  
بقدر الحاجة مجتهد متوفی مناظره بآن یکایک حرام میدان و سبب ساحت  
کلام مناسب ندیده بلکه از تفصیحت و ذلت خود و عنداخاص العام نشیده  
موافق قول سلف صاحبین محرک سلسله خصوصت گشته تبدیل و تفسیح جناب  
شان از ملازمان مولوی عبدالقادر خان که در حقیقت باعث این قیل و  
قال و واسطه اربال این شکالات بودند درخواست کردند اگر خلف  
الصدق ایشان برست آبائی خود قیام ورزد و عجب نباشد و از اینجا بحسن  
سیرت و لطف سریرت صاحب مقامات رفیع مؤلف تحفه اثنا عشریه  
پی ماید برد که با وصف علم توجیه مرزا محمد کشمیری بقص لایل تحفه اثنا عشریه  
و کستماع بعضی از مضامین نا لایق که نامبرده در ترجمه خود بنا بر خست باطنی  
درج کرده ایصال نوعی بنا از مضرتنا به شارا لیه که بعضی از خدام او قصد  
مژده بودند و روانداشت بلکه بدادن کتب تفسیر و حدیث اسما را حال  
و تواریخ نه خود و بخل و رزید و نه کسی را از ملازده و مستفیدان خود بآن انمود  
و نه از حضور او در مجلس و غط و استفاده کاره نشد **قطعه**  
شنیدم که مردان راه خدا \* دل دشمنان بهم نکرده و دندانک \* ترا کی شیره  
شود این مقام \* که با این امت خلافت و جنگ \* و اگر بخاطر کسی خطور  
کند که از عبارت منقول که کتاب ضربت حیدر یحسین اعترافات سید

رشیدی که در بنارس تحریر نموده بود و نسبت بکتاب شوکت عمریه  
 که بر علم ستفی از حلیه ثنات ادله و ضبط و ربط تقریر معرا و عاقل است فیه  
 میشود و از آن لازم می آید که آن اشکالات و اعتراضات در نفس  
 الامر و قی اعمت باری آشته باشد که گوئیم قطع نظر از اینکه تقریر شما در باب  
 توجیه خصوصت و عصبت مجتهد متوفی که موجب درخواست تذیل شد  
 مشکلی از مولوی عبده القادر خان گردیده بود و مفید نتواند شد کما لای  
 علی اولی النبی سیما من طالعها بشهادت فاضل المعی نشان مولوی  
 حسین علی خان که در مدح و ثنائش حضرت ستفی در بعضی از مولفات  
 خویش مبالغه را با قضا الفایت رسانیده اند قابل سماعت و قبول است  
 زیرا که آن بزرگوار در جواب ایضاح لطافت البقال که متعلق بابر ام است  
 در توصیف سلاله دستمه بنو سید که بکمال ضبط و ربط و مناسبت مرقوم  
 فرمود ما ندانیم را علماء موافق و مخالف اعتراف می کنند انتهی تقدیر  
 ما لابد منه و بر طاعت است که اعتراف اهل بصیرت و ایضات بیانت  
 کتاب شوکت عمریه فی حد ذاته است نه بمعنی اضافی \* و اقوال العطار  
 علی الفهم حجه دون الادعای الفهم \* و با حمله چون اعتراضات سابقه  
 نیز طالع مولف حضرت جبریه و کتاب شوکت عمریه که با اعتراف محیب  
 ایضاح مدح جمهور نظر اکیان و سخوار پسند از اهل خلاف و فاسق



بهتر باشد اضاف کنند که انضباط و مستاتش در چه مرتبه خواهد بود  
 الحمد لله که عصبیت و عجز و خضوعت مجتهد متوفی و سخافت اعدا را مقبوله  
 که خلاصه اش اختیار سکوت بحیث عدم لیاقت مخاطب است  
 نزد بهنگام و مناسبت تحریر سابق و لاحق رشید المتکلمین باین دشمنان ثابت  
 شد و تنعم باقیل **عشر** بروی منافعیم لهم اعدائهم و الفضل ما شهت  
 به الاعداء باقی ماند جواب عبارت مجتهد که زید موافق مسلمانان زبان  
 طعن کشاده پس آنکه مستقی در کلام خود از این سبب عقیده نکوزیاده  
 کرده تا خود را از حد و تقریر شرعی و اربابانند و جواز است و شتام نکوز  
 را بجناب صحابه کبار ثابت گرداند و خلاصه تقریرش آنکه هرگاه زید تندب  
 اثنا عشریه دارد و اظهار معتقد خود در مناظره ناکزیر است پس بدور است  
 قرار و تقول بمثال استجهه بصحابه کبار جری انشی ندارد حتی تقریر چه ای باشد  
 فنیة علیهم صید ضرب من الکلام و صنوف من الملام **اول** آنکه  
 نامی بلاد با وصف شیوع ندیه بشیخ در اطراف و اکناف مطابق  
 تصریح فاضل اخباری مولوی حسین علیخان بنروز دارالهدیه و المصباح است  
 و محضت و صرافت عقائد امامیه شزه آن از لوازم معتقدات فاسده  
 و تخیلات کاسده و ظهور آن کما هو حقها پی ظهور صاحب الزمان که تصریح  
 بنام نامی ایشان نیز در عین لارالبیت علیهم السلام کفر محض خواهد بود

تخا به بود بلکه مطابق ارشاد صدق طائفة و دیگر معتمدین کاطین امامیه  
و پرده داری ظهور خلافت امام مهدی غازی واجب و لازم است و  
لب کشادن بتعریضات صحابه خلاف آن چه بجای میست و دشنام  
سپردن به عقیدان ایشان \* و عبارت در فی رساله الاعتقادیه بکذا اعتقاد نیست  
التقیه ائمه واجبه ترین که با کان بمنزله تنبک الصلوة الی ان نقل عن بعض  
الائمة علیهم السلام لا يجوز رفعها الی ان یخرج القائم و من تنبکها قبل حروبا  
فقد خرج عن دین الله و دین الامامیه و خالف الله و رسوله و الائمة علیهم  
السلام انتهى لفظه \* و دوم آنکه توجیه بطور از جانب زید خلاف تصریح  
والد ماجد مستفی است زیرا که در ذوالفقار مصنوع عن غیر مطبوع خود  
میفرماید که سب و دشنام در حق هیچکس از اهل کفر و اسلام رواست  
و هرگاه در حق کسی دادن دشنام جائز نباشد از اعتقاد زید بعدم عدالت  
و عدم طیب ولادت جسمی از یاران جناب سید المرسلین بام الطبین  
الطاهرین صلی الله علیه و سلم که بر طهارت نسبشان مقتضویت  
پیش خاتم پیغمبران و امیر مومنان بقتاد دلیل از حدیث و قرآن قائم تواند  
چه می کشاید سوم آنکه اگر در مناظره برای بد کوئی در حق اکابر خصم این  
تاویل و توجیه جاری باشد جناب والد ماجد شایسته در عنوان  
صواعق چوین تشنیعات علامه هروی قدس سره العزیز در باره

بجای شیعه نوشته و جمع کرده و دست آویزی برای ملامت و شتم  
 آنجناب پهر ساینده و بنیاد تیز با بنهای خود بران گذاشته اند همه برباد  
 میرود زیرا که صاحب محقه اثنا عشریه نیز بار مسلک و معتقد خود شیخ  
 و تبحر قدما و متاخرین متشیعین را مد نظر داشته پس مورد اتمام نباشد  
 و از اینجا شکایت ستفنی از علامه مذکور در ضربت حیدریه هم از هم می باشد  
 معلوم نیست که جناب محمّد الزمانی اقوال پدر بزرگوار خود را چرا بر حسب  
 المعین ندارد و بر مخالفت آن همیشه کمار و پس پدر را سزاوارست که در  
 مقام محترم و متنی باین کلام مترجم نشود \* یا لیتکان من بانیه لیسترفی صدر  
 اخوانه \* و سپهر را نبایست که درین خدمت بوسیده این شعر را باینک  
 کتاب خوانان ابرار ادا کند شعر مردمان کریمه ناخلف بپسند  
 من بچاره ناخلف بپریم \* و آویس بلبیب در امثال این مقالات معتد  
 زاتم را در خانه و اوراق به منیده چهارم آنکه نزد اهل حق حرمت متعنه نامیده  
 است و کسیکه بعد از تحريم مؤید و انتشار آن در آفاق از عقد متعنه بپرسیده  
 حقیقه و له الزمانست که نزد جمعی از امامیه عذلیه با وجود کمال ایمان و اطاعت  
 خدا و رسول حتی دخول جنّت نتواند بود کما هو ظاهر لمن طالع کتاب  
 الفصول و بیشترى از مجتهدین و تفتین امامیه اثنا عشریه قدما و حدیثا  
 ازین محقه فاسد پیدا شده اند با اینهمه علمائى ما ایشان را باین معصنه

یادنی کنند و اگر آنها را اعتقاد خود و کیفیت ماکان در مناظره و مجتهدان  
روا باشد پس حلیا بسیاری از اکابر ایشان بدلیل مذکور بمثال این دشمنان  
مصدق و مورد خواهند بود \* و قس علی هذا نظر کثیره کادت من الکثرة ان  
للتامی لکن عایة بعض الامور المهمة لا ترضی فی تفصیلها \* بنجم انکه در جنگ  
مثل تهجد و دشنام ستیج نوشته و بارنگاب آن در حق صحابه کبار مہبط خسر  
الدینا و الآخرة کشته بر کربطیب و عدم طیب و لادت علاقه ندارد و چنانچه  
برناظرین مکاتیب طرفین مخفی نیست پس گفتن اینکه دشنام زید و بنی  
بر معتقد و مسلک اوست بدلیسی پیش نخواهد بود و حاشا که این سب  
دشنام از ان قبیل باشد که درین مناظره حاجت بشکلم ان افتد تا توجیه  
مجتهد مسامحی داشته باشد ششم آنکه محدثین ایشان از امام رضا علیه السلام  
آورده اند \* یا ابن ابی محمود ان محافلینا وضعوا اخبارنا فی فضا لمننا و جعلوا  
رقنا مائله احدھا الغلو فینا و الثانی التقصیر فی امرنا و ثالثھا التصریح بمنا  
اعدائنا فاذا سمع الناس الغلو فینا کفر و اشیتنا و نسبوا الی القول  
بر بویستنا و اذا سمعوا التقصیر اعتقدوہ فینا و اذا سمعوا مثالب  
اعدائنا باسمائهم ملثوا باسمائنا و قد قال اللہ تعالی \* وَلَا تُسَبِّحُوا اللَّهَ مِنْ  
یَدِ عُنُونٍ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسْبُوا اللَّهَ عَدُوًّا وَابِعَدِیْ عَلَیْمٌ \* و از سجد میشد  
صراحتہ معلوم شد کہ تصریح بمثالب اعدائمانہ با اسمائهم نیز رواست

زیرا که موجب سب و دشنام بحجاب حضرات ائمه علیهم السلام میشود  
 و اگر نیک نامل و دهمین یک حدیث در افتائی سوال تنقیح کافی و مجربست  
 و فوائد جمعه در ضمن آن مستطوی و موند است حدیثیکه فخرالدین نجفی در کتاب  
 منتخب فی جمع المراتبی و المخطبات از امام حسن عسکری علیه السلام نقل  
 کرده \* حدیثی ابی عن جدی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه  
 قال من ضعف عن نصرنا اهل البیت و لعن فی خلواته اعدائنا بلغ الله  
 صوته الی جمیع الملائکه الی اخره \* و در خاتمه این حدیث از آن امام عالی  
 مقام مرویست که حضرت امیر علیه السلام اصحاب خود را از بهوار  
 السنه باز داشته اند و سر این بنی و فائده فیه خلوت و لعن ظلمه  
 و دشمنان اهل بیت علیهم السلام میبایست که حضرت امام رضا  
 علیه التحیه و الثناء در حدیث مذکور صریح فرمودند و اگر حدیثی آنجا  
 بسبب کلکشت ایشان چسبن همیشه بهار صلح کل و راضی بودن موافق  
 مخالف از ایشان کما یدل علیه ما روی صد و هفتم فی عله تسمیه علیه  
 السلام بالرضا قابل اعتماد نباشد اینک در و جزئیه حدیث امام  
 صادق علیه السلام که ما سورا بظنار ما هو الحق بود و پارس خلفای  
 عباسیه که بتصریح مجلسیین در بواصع و تذکره مذہب تشیع داشتند  
 نمی نمودند و در حق شیخین رضی الله عنهما مطابق اظهار نور الله شستری و

دیگر شکستین محمد بن ایشان میفرمودند: شما امامان عاقلان و سلطان کانا  
 علی الحقی و ما تا علیه فلیهما رببت اسمیوم القیمة \* باید دید، میفرماید که شیخ ابن  
 بابویه در رساله اعتقادیه خود میگوید: \* قیل للصادق علیه السلام:   
 این رسول الله اندازی فی المسجد حلا یعلن سبب اعدائکم و سبب قتل مال  
 لغنه الله تعرض بنا و قال الله تعالی و لا تسبوا الذین یدعون الالهة و قال  
 الصادق علیه السلام فی تفسیر هذه الالهة لا تسبوا فلا تنهم لیسبون علیکم  
 و قال من سب لی الله فقد سب الله و قال الفیصلی علیه السلام و الله  
 و سلم من شکب یا علی فقد شکب منی و من شکب منی فقد سب الله \* و از اینجا مثل افتاب  
 نصف النهار عیان گشت که توجیهی مستغنی مخالف ارشاد صادق علیه السلام  
 است چه آنحضرت ششیمان خود را از سب تبرایزد داشته اند و میفرمود  
 که بدکونی شما در حق دشمنان موجب بدکونی شان در حق الله بدی خداست  
 تعالی است و حال آنکه بزعم شیعیان سب و لعن صحابه کرام معتقد آنحضرت  
 بوده کاشخس درین روز سیاه با ظهار حقیقت متوجه شوند و بگویند که  
 حاشا و کلا که این مفرجات معتقدان نفوس قیاسات باشند و فیه العدا  
 و حدیث امام صادق علیه السلام چنانچه بر نقیض مدعی استغنی لالت  
 واضحه دارد بمنین لالت می کند که ایت فی ایتی هادیت و لا تسبوا الذین  
 یلعنهم یا کلام او سبحانه است صحابه کرام برای حیطه ناموس اصنام عبادا الله

سخنمی نبیدی در آن نگارنیزده اند و با جمله مرکاه از زید مخالفت والد ماجدش  
هم میبایست اکابر علمای رندیش هم مناقضت و مساعدت از ارشاد امیه و  
معصومین بلکه حدیث شریف جناب سید المرسلین و آیات محکمات قرآنی  
سیر زده و نه و هم از نقول مثل سبحی در حق افاضل مهاجرین عمر و ابا عادی و مثل  
نه کور و حق یعسوب المومنین جبارتی و جراتی بهم رسیده باشند پس ای معاشی مومنین  
مر چه از حد و د و تغزیش می نرید واقع شود کمتر خواهد بود \* وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِ رَافِقَةٌ  
فِي دِينِ اللَّهِ إِنَّكُمْ تُوشِکُونُ بِأَيْدِيكُمْ وَالْيَوْمَ الْآخِرُ وَلَیْسَ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ \*  
این است حال زید نزد کسانی از طائفه امامیه که جدال را با مخالفین خود علی حسب  
اختلاف الاوقات جائز یا بهتر میدانند و بنیاد مذہب ایشان  
اینست که ائمه هدی جدال با مخالفین کرده اند و شیعیان خود را هم اجازه  
دادند اند تا ما بر مذہب جمعی دیگر از ایشان که نه محبت را بر حضام حایر دارند  
و نه جدال را با بطل خلاف بخور نکنند اگر چه حق باشد و نه نزد ایشان طریق  
جدال ائمه باطل خلاف ثابت شده بلکه می گویند که ائمه علیهم السلام  
در احادیث خود از جدال نهی شدید فرموده اند پس حال زید  
نظر به مسلک آنها بدتر از حال سابق خواهد بود و از جمله مستندات  
ایشان حدیثی است که شیخ ابن بابویه در کتاب التوحید و نفی التشبیه و بحبر  
وارد کرده و الفاظش اینست \* ابی ره قال حدثناسعد بن عبد الله

قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عِيْسَى قَالَ قَرَأْتُ كِتَابَ عَلِيِّ بْنِ مَلَيْكٍ إِلَى الرَّبِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 أَنَّهُ رَوَى عَنْ آبَائِكَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنَّهُمْ هَبُوا عَنْ الْكَلَامِ فِي الدِّينِ فَمَا تَوَلَّوْا مَوْلَاكَ  
 الْمُسْكُونُونَ بَأَنَّهُ أَمَّا نَهَى مِنْ لَا حِسْنَ أَنْ يَتَكَلَّمُوا فِيهِ فَا مَنِ حَسِنَ أَنْ يَتَكَلَّمُوا فَلَمْ  
 يَهْتِكُوا فِيهِ ذَلِكَ كَمَا تَوَلَّوْا أَوْ لَا فَلَكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحَسَنُ وَغَيْرُ الْحَسَنِ لَا  
 يَتَكَلَّمُوا فِيهِ فَإِنَّ أَثَرَهُ أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِ \* وَتَصْدِيقُ بَقِيَةِ آخِرِهِ بِالْكَفِّ مِمَّا نَزَّاهُ عَنْهُ كِتَابُ  
 الْحَاجِّ طَبْرِي تَوَانَسَتْ \* عِبَارَتُهُ بِذِهِ يَوْمَ أَنْ الذَّمُّ دُعَانِي إِلَى تَالِيْفٍ بِذَا  
 الْكِتَابِ عَدُولُ جَمَاعَةٍ مِنَ الْأَصْحَابِ عَنْ طَرِيقِ الْبَحْاجِ حَبَّةً أَوْ عَنْ سَبِيلِ  
 الْبَدَالِ الْكَانَ حَقًّا وَقَوْلُهُمْ أَنْ أَفْنَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَالْأَمَّةُ لَمْ يَجَادِلُوا  
 قَطُّ وَلَا اسْتَعْمَلُوهُ وَلَا لَشَيْعَةٍ أَجَازُوهَ بَلْ هَبُوا عَنْهُ وَعَايَبُوهُ فَرَأَيْتَ عَمَلِ  
 كِتَابٍ يَحْتَوِي عَلَى ذِكْرِ جَمَلٍ مِنْ مَحَادِيرِ أَهْلِ تَهْمٍ فِي الصُّرُوعِ وَالْأَصُولِ مَعَ أَهْلِ  
 الْخِلَافِ وَذَوِي الْفَضْلِ قَدْ جُلِدُوا فِيهَا بِأَحْقَ مِنْ الْكَلَامِ وَبُلُغُوا غَايَةَ  
 كُلِّ مَرَامٍ وَأَهْلُهَا هَبُوا عَنْ ذَلِكَ الضَّعْفَ وَالْمَسَاكِينَ مِنْ أَهْلِ الْقَصُورِ  
 عَنْ بَيَانِ الدِّينِ وَنِزْوَانِ الْمُبْرَزِينَ فِي الْمَاجِدِ الْعَالِيِينَ لِأَهْلِ الْبَحْاجِ فَاهْتَمُّ  
 كَانُوا أُمُورِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ بِمَقَاوِمِهِ الْخُصُومِ وَمَدَاوِلِهِ الْكَلُومِ فَعَلَبَتْ مِثْلُكَ  
 مَنَازِلَهُمْ وَارْتَفَعَتْ دَرَجَاتُهُمْ وَانْتَشَرَتْ فَضَائِلُهُمْ انْتَهَتْ عِبَارَتُهُ بِالْقَاطِئَةِ \*  
 وَحَالِ أَيْنَ يَطْبَعُ خَطْرُ بَرَايَةِ ابْنِ بَابُوَيْهٍ صَدُوقِ أَمَامِيَّةٍ دَنَشْمَنْدَانِ  
 أَوَّلِي الْأَبْصَارِ تَخْفَى نَحْوَهُ لَبُودٌ \* وَلَيْسَ بِذَا أَوَّلِ قَارُورَةٍ كَسْرَتْنِي فِي السَّلَامِ



چون معلوم شد که زید در نهیب خود بهر حال مستوجب حد و تضرع است اکنون  
حال او نزد علمای اهل حق باید دید علامه دلموی نور الله صریحه در جواب بعضی  
سؤالات بعد از آن که از کتب فقهیه نقل کرده که هرگاه را فضیلت خلفای  
را شنیدین که مستحق قتل میشود میفرماید قاذف عانته رضی الله عنها و سلم  
صحابه رضی الله عنهم مرتد است و او را پیش قاضی برده میشود اثبات قذف  
و سب بر او نموده بقتل باید رسانید حکم حدیث صحیح \* من بدل فینه  
فاقتلوه و اینهمه برائی است که قصاص از قاتل دفع شود و الا چون  
شخصی بکوشش خود این کلام شنید را بشنود و شکم را بکشد عند الله خود  
نی شود و اما عند القاضی اگر بشنود معتبر ندارد و مستوجب قصاص نخواهد شد  
و همین است حکم خوارج و نواصب اگر قذف و سب نمایند انتهی لمعظه  
امجد من و هرگاه مستحق خود اظهار کرده که زید مثل شهین که در واقع  
بشنام است مستکلم شده و اینهم نوشته که مسلک بید عدم طیب  
ولادت و عدالت صحابه است یعنی ناقل محض سنیت پس مطابق  
روایات فقهیه قابل قتل باشد زیرا که حالیا حاجت با قاتل میشود و بیایا  
باقی مانده و بحمد الله مصراع که دشمن بیایم خود آمد بکبر و بخلاف  
عمر و که او بر اعتقاد خود در حق امیر المومنین رضی الله عنه مثل شهین  
صرح نشده و مثل شهیر است که اجماعی راز و ال سنیت من بعد محتجب نماید که

ستیفه در نفی وصف عدالت و طیب و لادت معاً از بعضی اصحاب  
کبار که بنا بر مرسوم باطل بود اعدا را اهل بیت اظهار علیه السلام بوده اند  
رعایت معتقدات و مرویات مذهب خود دشمن نموده یعنی سلب  
این دو وصف من حیث المجموع مخصوص بجماعتی از صحابه است لکن نفی  
صفت عدالت و ذوق با نفرا ده پس عمومش بحیثیتی وسیع است  
که حضرت سلمان فارسی و امثال ایشان را که از ساخته ارتداد سالم بوده  
اند نیز گرفته اما سلمان پس از آنکه ملا محمد تقی مجلسی در رساله فارسیه  
تأیید اهل تصوف و ترفیع اقوال و اعتراضات ملاطافه فی صوفی  
کش نوشته و پذیر بزیر کوا استفتی در کتاب بنیاب ثاقب اقرار است  
ان مجلسی مذکور نموده آنجناب را با دیگر بزرگان از اصحاب ائمه  
العه علیهم السلام نزد علمای ظاهر خود که از چاشنی تصوف بی بهره  
اند خیر و محبت می نویسند و می گوید بلکه همه متفق اند که این طریقه اهل بیت  
رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم و لکن چون راهی است بقاء  
صعوبت همه کس را با این راه تکلیف ننموده اند و جمعی که خواص حوزین  
ایشان بوده اند باین راه ارشاد فرموده اند بلکه همه را تکلیف فرموده  
اند چنانچه بر بصیرت مخفی نیست ولیکن بعضی تحمل این مشقتها ننمودند و سعادت  
ابدی فایز گشتند مثل شهید سمری و کمیل بن زید و مخفی و سلمان و قنبر و جابر

جمعنی غیر ایشان اصحاب اسرار آمده‌اند که علمای طاهر از جهت  
 عدم ادراک احوال ایشان حکم مصنف و جرح ایشان کرده اند چنانچه  
 بر تتبع مخفی نیست و فی هذه العبارة عبارة لمن استيثر وعبرة لمن اعتبر و رفع  
 لمطالعن اخره اما حال بعضی دیگر بر اصول موضوعه مستقی پس از نیکه صدق  
 طائفة شیخ ابن بابویه قمی در علل الشرائع با سند خود شری از حضرت  
 ابو عبد الله علیه السلام روایت می‌کنند \* قال علیه السلام ما كان  
 يوم احد اهنم اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حتى لم يبق معه  
 الا علي بن ابي طالب عليه السلام و ابو دجانه سماك بن خزيمة انتهى مختصرا  
 پس بنا بر عموم مجتهد بکمالا مخفی عیسی ناطری مکاتبیه چندی از اصحاب  
 که بظن نزد علمای اثناعشریه از مقبولین بنموده می‌شدند مصداق  
 \* فَقَدْ بَارِئُصِبِّ بْنِ اللَّهِ وَمَا وَجَّهْتُمْ مِّنَ الْمُصْئِرِ \* باطامع زخارف  
 دنیا و تارک مشروبات عبقی بوده باشند معوذ با الله از مذمبیکه حال  
 حوا این خاتم پیغمبران در آن مذمب چنین باشد کسانی را که حقیقتا  
 در حکمت کما مجتهد خود با انواع مدح و اسام ستایش ستوده باشد  
 حضرات متشیعین آنها را مرتد شمارند و از دایره ایمان خارج  
 گردانند و یکد کس را که هزار تلاشش از چهار صد هزار اصحاب  
 کمالات مذکوره در زمره مخلصین اهل بیت بهرسانیده باشند

حق نشان چنین روایات و قیل و قال داشته باشند خوشحال شمسین  
 ائمه علیهم السلام که با وجود اعتقاد بحیثیت و اجود و صد بودن  
 او تعالی بتوجهات واهی و تاویلات رکب که که ضماخ فطن لیب  
 سماع اثر ابرنی تا بد هر یکی از ایشان مورد هزاران مدح و ستایش  
 باشد و از مرتبه جلیده آنها هیچ نکاهد و از اینجا طعن و تشنیع جناب  
 فضیلت انتساب مولوی حسین علی خان در جواب ایضاح مطالب  
 احادیث معصومین کمایچی فی الحاقه انتساب الله استعان  
 بر جائی خود میرسد و برستی خود ثواری گیر و ملخص آن مقام ایست  
 که اهل سنت مرتبه صحابیت را مثل تریاق سموم معالسی میدهند  
 که یک ساعت صحبت آدمی با جناب سالمت مع الایمان حاجی جمیع  
 سیانت اگر چه صد ساله باشد و بر هیچیک عمل تبیح نفیست و مکفر صحابه  
 نباید کرد و اگر مثل آن از احاد امت بغض آید البته مستحق ذم و عقاب  
 میشوند انتهی و بعد اغراض نظر از بحث در امور مذکوره و لاف  
 و کذاف ایشان در نقل مذہب سنیان و خض بصر از آنکه  
 مطابق روایات عجمیه امامیه نفس شیع حاجی جمیع سیانت  
 و ثواب متعه که محض نفس و شهواتی است از کجا تا بکجا رسیده که  
 در یکده ساعت جمیع منازل شهادت و امامت و وصات و ختم نبوت

برای شتمن طمی میشود و از بدیت ولای اهل بیت علیهم السلام به  
 قلوب مدعین بختبرین و جوه از ان ثابت میگردد و کثرت ولادت  
 ملائکه بدولت متعه مظهری انجامد فرقی است ظاهر که شیعه این عقاید  
 در انتساب ائمه و تسبیب ایشان دارند که بقریح کفر و شرک ایشان  
 از ائمه علیهم السلام در عهد کتب معتده مثل مصنفات و مرویات  
 محمد بن یعقوب کلینی و شیخ ابن ابی عمیر و امثال اینها جا ثابت  
 است بلکه هر قدر که این امور برای اشخاص چند زیاده تر مروست  
 مرتبه کمال و اخلاصشان از همه زائد تر است کما برت الیه الاشاره  
 فی الرسالة السابقة بخلاف اهل سنت که بیان محامل صحیح و ناطق  
 سید ایشان در باب اصحاب سید المرسلین است که مع  
 الایمان کما نقل افاضل المذکور شریف صحبت آنحضرت صلی الله علیه  
 و آله وسلم که بالاتفاق ارجح است و افضل تر است فائزنده  
 اند و باظهار اکابر امامیه اگر یک امر برائی مومنی دال بر بهارت و عزت است  
 باشد و منفاد بر خلاف آن اول را ترجیح باید داد و هرگاه عوام است  
 چنین مرتبه داشته باشند اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم که  
 قرآن مجید بصدق و صلاح ایشان ناطق است و بلا شبهه از خواص  
 است اند و منفاد و امور ایشان دال بر اخلاص و ایمان است و یکی از این

القول

بر تقدیر تسلیم لالت بر فسق ایشان نمی کند چه محروم از تاویل خواهند بود  
 و این تاویل هم تا هماغه است که آن صحابی از دایره ایمان و اعتقاد حقه  
 و نبوت خارج نباشد و در اعمال و افعال و فهم معانی قرآن و حدیث  
 پایش بلقوه در حق کسانی که توحید باری تعالی را که اصل الاصول ملت  
 حقیقت بر هم زنند و او را جسم خالی و صمد اعتقاد کنند لغوه  
 باشد من ذلک و آریخی دریافت شد که سرپرستی ملاحد و مشرکین که  
 فقط برای طلب دنیا و جلب منافع در برده انتساب ائمه علیهم السلام  
 مخفی شده بود و ند و غیر از اضلال و تبلیغ مردم کاری نمی داشتند  
 و فیض صحبت کذائی ائمه علیهم السلام را که بلا شبهه از درجه صحبت  
 خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم کمتر بوده تریاق سموم معاصی بلکه  
 تریاق سموم کفر و شرک صریح دانستن مختص بکبریات نفوس قدیه  
 امامیه است لیس لغیرهم نصیب فی ذلک لک هو الخسران المبین  
 منبذ انم که مجتهدین و محدثین امامیه را با خدائی عز و جل چه افتاد که  
 اعدا و اعدای او را به پیشوائی خود بر چه اساس اصول و فروع خود  
 را بر و ایات منقریات آنها گذاشته اند کما لا یخفی علی المتبیین  
 قوله عمر که بظواهر اظهار تنبیه میکند الی آخره بدان ارشاد که  
 الله تعالی که مراد استغنی از عمر و نفس نفیس مولوی مذکور است کما عرفت

سابقاً من بعد باید دانست که مقتضی لفظ ظاهر بنا بر قاعده الافاده  
 حیرت من الاعاده است که مولوی در باطن خود معتقد مثال و معانی  
 حضرت امیر بوده و الا نسبت فرار یا جناب و بصریح مبتل است  
 در حق آنعالی قباب که نه بر مذہب شیعه منطبق میشود و نه بر مسلک  
 اهل سنت چگونه از وی سمری و پس تنن از محض لسانی باشد  
 و این افاده تازه بر نقیض مدعی مخاطب دلالت دارد زیرا که او  
 ذات خود را از تقریرات شرعی بجهت سوراقت و جناب اصحاب  
 کبار و از پانیده بود کما مر و هرگاه عیسوی معتقد بیدی حضرت مرتضی علی  
 کرم الله وجهه و در اظهار تنن بر نعم او مخالف نفس الامر باشد پس کو  
 نزد اهل سنت در تقریر و قتل شریک زید اثنا عشری کرد و لکن بن محمد  
 الزمان می باید که مستحق تفریر و قتل نباشد چه او موافق مسلک و معتقد خود کلاً  
 نحیف و بیخ در حق امیر بر زبان تسلیم جاری کرده و در مناظره اظهار  
 معتقد خود ناکریر است فیدل هذا القید علی نقیض مطلوبهم من حیث  
 لا یشرعون بآینمه مخالف تحقیق و تدقیق کلام و اَلله جَدِ اِیْناسْت  
 زیرا که در تصانیف خود اکابر علمای اهل سنت را بنواصب تعبیر نفرین  
 و مع قطع النظر عن ذلک در ذوالفقار مصنوع با خصوص استدلال  
 می نمایند بر اینکه تنن با محبت جناب امیر ممتنع الاجتماع است و حدیث

و جوب محبت اهل بیت را که صاحب تحفه قدس سره الغریز ذکر کرده  
 بر تفاق حمل میکنند و مدعی خود را تبعاً لاسلافه المعقرین بعبارت شایسته  
 ابن خلکان مدلل میکند و اندومی گویند که قاضی مذکور در اشار احوال  
 علی بن جهم القرشی نوشته که او در باب بغض علی بن ابیطالب و انحراف  
 زوی معذور بوده لان محبت علی بن ابیطالب لا یجتمع مع المتسنن  
 نتیقی حال انطباق این نقل باصل مطابقت اولزوماً برناظر کتاب ابن  
 خلکان اعنی فیات الاعیان مانند آفتاب در شان است که بی اختیار  
 جامه آیت مبارکه بر زبانش جاری میشود و آنچه والد استغنی در تذکر  
 ابن افر العبد از خرابی بصره کوشیده و در حاشیه منیه آن مقام شکر گویا  
 نموده اند بلاریب حیرت افزائی نظیر خیر خواه و از قبیل عذر بدتر از  
 کناه است و کما از آن حکایت است که طریغان گفته اند که ساده لوحی  
 به ملاقات شخصی رفت چون نوبت بطیب ریحان رسید عطر در کف  
 دست برآورده مانند آبش بنوشید و از تلخی تلخ شده بخانه باز کرد  
 روز دیگر که پدرش آن شخص شکایت آغاز کرد که پسر شما  
 هنوز حقیقت عطر ندیافته فرمود که او بی تیر شخص است چه داند که عطر  
 را بنان می خورند یا بدون آن چون صنیق مقام از تفصیل معذرت  
 جناب مجتهد متوفی آبی است بر مطالعته جواب ذوالفقار که اشارتند



بعد طبع مجتهدت ارسال خواهد یافت موقوف داشته و الله و یله  
 التوسیق و بیده از مته التحقیق قوله نظر بیکاره کشی الی احسنه  
**اقول** اگر مراد از ان انکار اصل سعیت است طوعاً کانت  
 او کرمه بنویسافی ماروی فی الیوفانی عن الکافی انه حی به مکرمه فبایع\* و اگر  
 کنایه از اجبار و اگر اه است فهو بر اصل عن العقل و اربابه چه در صورت  
 کثرت اعوان و انصار کما هو مفاد بعض الاخبار جهاد سیفی و سنانی  
 در بیعت در از حکم آیات قرآنی بر ضرور و الا هاجرت از سمحات  
 امور بود\* لقوله عز وجل لَمْ يَكُنْ اَرْضُ اَرْضٍ وَاسِعَةً فَتُجَارَ وَافِيهَا  
 فَاُولَئِكَ مَا وَلَّيْتُمْ هُمْ وَسَارَتْ مَصِيرًا قال محمد بن المرتضی صاحب  
 الیوفانی فی تفسیره المسمی بالصافی و فی الآیه دلالة علی وجوب الهجرة  
 من موضع لا یتکون الرجل فیه من اقامته دینه و عن النبی صلی الله علیه و  
 اله وسلم من فربینه من ارض الی ارض و النکان شبر من الارض  
 استوجب الحجة و کان رسیق ابراهیم و محمد و هکذا فی تفاسیر  
 آخر بل فی الکتب الفقہیة ایضا عرضت عن ذکرها مخافة طلال  
 الناظرین و تنفر السامعین\* و چون فقدان این هر دو و امر از اجماعاً  
 و اتفاقیات طرفین است پس همان آتش در کاسه قیمتی که هرگاه  
 جناب سیده از مجامع اصحاب که در بی باکی و بی دینی نظیر خودند

کوته خنجر بدمان مغتری باد که جناب خاتون جنت را با وجود محبت و سلاست  
حضرت امیر المومنین بتعبت ناستهیم ساختند و تازیانه باز و دندون  
شش ماهه را بضر در بزرگم مبارکش سقط کردند و خانه پدایش  
اشیانه را با آتش سوختند کما فی تذکرة الائمة و امثالها من الکتاب  
المعتمدة مبرک دیده در خانه شریف که خالی از اعیار بود قرار گرفتند  
بآن وسعت اخلاق عمیم که موازن اخلاق مخاطب بکرمیه \* وَاِنَّكَ لَعَلَّ  
خَلْقٍ عَظِيمٍ تواند بود آنچه از خطابه های خوش و کلمات شهنشبت بجناب  
امیر المومنین ارشاد فرمود غیر از مجلسی صاحب حق المیقین و من  
یحذو حذوه من المجتهدین کیست که بتفصیل و استیعاب آن لب  
تواند کشود که مانند جنین رحم پرده نشین شده و مثل خاتمان در خانه گزیده  
خود را ذلیل کردی که کان میدرند و می بند تو از جایی خود حرکت  
نمی کنی محل اعتماد من مرد و یاور من است شد شکایت من بسوی  
پدر من است و محاصرت من بسوی پروردگار من است انتهی مختصرا  
و اگر اختصار امیر مانند جنین و اگر خنجر مثل خائنین و تن بدلت و خواری دادن  
و از اعانت و می فطنت جناب سیده که مامور بآن بودند دل  
زدیدن بوی از جوار می داشت یا تمام حجت فرمودی از آنجناب صبر نیست  
جناب معصومه اینهمه غیظ و غضب نمی فرمود \* فان اهل البيت اهل البيت

و مخفی ننماید که این همه جویش و خروش بعد از آن بوده که بدار الحکومه  
در تذیل مهاجرین و ابصار و قیقه نامری کند اشتد کما اعترف بالمجلس  
تطویلات لاطایل و تقریرات بجا حاصل او \* کرامت اشتدت به الترخ  
فی یوم عاصف لا یقدر و ن تاسبوا علی شیء ذلک هو الضلال العبد  
خواهد بود طالع تفصیل مقام بکتاب صاعقه حسابیه علی عدد و المله الاسلاویه  
رجوع کرده قدرت الهی را نشان کند که بکمال آسانی تار و پود خاسته  
المحدثین مجلسی اصفهانی را که تمام شد و بدیافته و تافته بود برکات  
حفظ قرآن مجید زیر و زبر کرده شد من بعد که از شش می نماید  
که با وصف شریک و خیل بودن جناب امیر در مهمات خلافت  
سجدیکه روبروی سائکین احسن انتظام خلافت خلفای شپن  
بی انتظامی آن در وقت امیر المومنین تدبیرات و مشوره های خود  
را از اسباب انتظام یاست آنها قرار دادند و ذوات سائکین  
در هنگام خلافت خود بر خلاف آن فرستادن حسن مجتبی  
در بعضی غزوات مطابق استدعائی فاروق اعظم چنانچه صاحب تذکره  
از اهل سیر تواریخ نقل می کند که حضرت امیر امام حسن را در حرب  
یزدجر و شهر یار و تحیز اصفهان همراه لشکر سعد نمود و اقامت بنین  
بر در عثمان فی النورین کما یشهد به تواریخ الفریقین در زمانی که بلوکیان

بشاست نفاق عبد الله بن سبا و تعلیم و تلقین در مدینه طیبه کبریه  
 بود نکافی محب صبح البحرین عقل سلیم کی و بر تو اند که و که بیعت انتخاب  
 در عهده و نشسته با کراه و اجبار بوده و اگر تعقیب و مداهنه مدت العمر همین  
 است باری ارشاد شود که اخلاص و وفا و سودت اهل صفاد عالم  
 و نیایچه طوثر میس باشد و زیاده ازین و مختصر می اندازد که قول سوقیان  
 و بازاریان هرگاه مگو که تقسم باشند در پایه اعتبار می نهند و ایمان  
 غلط اصدق ایضا و قین حضرت امیر المومنین و تسهائی شرعی انتخاب  
 را در مسجد نبوی بر نیکه نسبت بشیخین غباری و عداوتی در دل من است  
 کما فی بحار الانوار و غیره من تصانیف الصدوق مخالف نفس  
 الامر میدانند و با اینهمه تذلیل و تفضیح اهل بیت رسالت با دعای ازید  
 و لائی این نفوس قدسیه بجمال شوخ چشمی و وقاحت کردن می کشند  
 و طایمان عداوت اهل بیت را بدوش اهل حق که شیععه مخلصین  
 امیر المومنین اند می اندازند **مشرع** عجب که و و دل خلوص می  
 نشود و که ابر گردد و وسیلاب دیده بار افش \* خداوند از بازنداری  
 مستتران و باه سیرت را در باره شیر خدا و ناموس اکبر و کوتاه  
 کن و ندان مقامی عرب و عجم را بر ایشان سفید چهره های سرخ  
 و زرد اینهارا مطابق \* **گاما** غشیت و جوهرهم قطعاً من اللیل و طلیاً

کردان \* رَبَّنَا اجْعَلْ لَنَا قُلُوبًا نَفْقَهُ دُعَاءَ قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى تَرَوْهُ  
 الْعَذَابُ الْاَلِيمُ **قوله** آنرا قرار داده الی آخره **صلوات**  
 دانشمندان عالم را که ندانند و ندانند و ندانند در عبارات استقامت شده  
 فرمایند بقصود از انشاء این عبارت فریب عوام است نباید اند که  
 فرار حضرت امیر از کتب شیعه ثابت نیست و عمر و بعضی تحمیل فاسد شود و گناه  
 کشتی را فرار قرار داده زبان طعن و ملاست کشاده و حال آنکه فرار چری  
 و یکر است و گناهش امری آخر خواهد بود البتة آنکه مبنا نسبت فرار جناب  
 امیر که را که اعتقاد شجاعت ایشان از آغاز تا انجام و از اول تا آخری خستیا  
 مسلک اهل سنت و جماعت امکانی ندارد همانست که راقم اتم در رساله  
 سابقه از جناب سید نه باقی بقدر مجلسی علیه علیه نوشته که مثل چنین رسم  
 پرده نشین شدند و مانند خائنان در خانه کمر بختند و هرگاه جناب  
 معصوم پاک باین کوهش و سرکش لفظ فرار برای امیر المومنین مباح  
 و اخبار مومنین بی پاک ارشاد نموده باشند اهل حق را در نقل آن برای  
 الزام شیعه شنیعه چه گناه خواهد بود اما وجه این معنی که جناب سید بکدام  
 دلیل که ام علت با بطلان شجاعت آنجناب پرداخته بودند و ایشانرا  
 از کمر خستگان قرار دادند پس باین آن بدیهه کسی نیست که معتقد  
 سبزواری باشند نه لائین و طاعین او علاوه همدان عبارت وجه

و جمیع این مذکور است که کرکان میزدند و می پزند و از جانی خود حرکت  
 نمی گنجی یعنی چاد با مخالفین با هجرت از مدینه بر تو واجب است و تو  
 برخلاف آن عمل می نمائی و تفصیل وجوب هجرت سابق ازین دریا  
 شده فلانغیده مرة آخری حایا التماس میگردم که انداختا  
 و کرختن امیر بر آن معیت محسوس که در کلام جناب خاتون مصرح گردیده  
 است اگر در صحیفه دستور العمل انجناب مرقوم بود باری بفرمایند  
 که برای جناب معصومه که ام صحیفه نازل شده بود که در آن امر شرکا  
 تقیه و رفتن بجامع اصحاب فی تدبیر و تفصیح اینها بعنوانیکه نمرتی بران  
 متصور گما لا یخفی علی من طاع حق الیقین نسبت بجناب فاطمه زهرا  
 علیها السلام وقوع یافته خلک بدان کو چک ابدال کوفیان کج  
 کنند و در خیر صاحب و العفار صفت مثل جنین جسم پرده شین شود  
 و جامه زنان پوشد و سر آند پرده کیان تنوع عفت و مهارت  
 بجهد دشمنان گوشه سعشر حسن بصره بلال از جنین صیب  
 از روم \* ز خاک مکه ابو جهل این چه بوجبی است \* جبریل عم که بعد از  
 سانحه وفات سید کائنات بوحی الهی بجناب سیده علیها السلام  
 و التسلیمات نازل میشد لکن پائی خود در میخی خانه نمی گذاشت  
 و از اب ختم نبوت بطور مذکور مرعی میداشت مقصود از آن ایم

همین امور بوده یا چنانکه نیز این را بشرح و بسط قلمی نمایند تا خلق آن  
 بنده پشیمیزد و دفع شود و الطمینان کلی حاصل آید و اگر کلمات مذکور  
 و غیظ و غضب جناب یسوی که مامور بامتثال فرمان برداری  
 امیر علیه السلام بودند و در حق ایشان مطابق آنچه در سب و احوال  
 نزول یافته بود \* لایق علیاً فانه ان غضب غضبت بغضبه \* و اگر  
 سفه را دعای کنند لکن همین نشین عقال رنی شود که بعد انکام  
 رفتن معصومه بپادشاهین بامتثال امر امیر المؤمنین باشد بر لوازم  
 بشریت محمول مسقیمند انسابس تقاریر علماء شیعه در عمده  
 ترین مطاعن خلفا خود بخود میگرد \* میراثون یومئذیم بایدیم و  
ایدی المؤمنین فاعتبروا یا اولی الألباب \* آمدیم برینکه فرار امیر المؤمنین  
 بشهادت جناب معصومه در خلافت افضل الصدیقین ثابت  
 نشد فرار ایشان در عهد فاروق اعظم و ذی النورین از کجا لازم آمده تا  
 قول مولوی فانه فرقه غب فزه و مره بعد مره فی عهد ثلثه زوجت  
 ارد پس باید دانست که باعتراف علماء شیعه قدما و حدیثا حال  
 حضرت امیر از عهد خلیفه اول تا آخر خلافت عثمان رضی الله عنهم در باب  
 تقیه و فرار یکسان بوده و کسی ازینها قایل بتفصیل نشده لکن خلافتی  
 در بابت خلقی اش دین سبت و از اینها فرار آنحضرت بزبان مدعیان

ولای اهل بیت بل از بدست آن در عهد و خلفای ثلثه ثابت میگردد و لا شتر که  
 العلّه و لفظ بر اصول موضوعه حضرات که در کلام مولوی معنوی واقع شد  
 کما نقله استتبعی عبارت از امثال این اعتقادات فروایاست فتذکر  
 و لا یکن من المتعصبین مع ذلک اکثر متشیعین اینهم ثابت است که  
 علی مرتضی ایشان در مجمع اصحاب بر منبر مسجد کوفه بفرار خود در عهد و  
 ثلثه اقرار کرده اند \* من ذلک ما روی شیخ مشایخم و صد و هفتم فی  
 علله حدیثا حسنیه بن محمد العلوی قال اخبرنا محمد بن محمد بن سعید  
 قال حدیثی المفضل بن حباب الجمحی قال حدیثا محمد بن ابراهیم  
 الجعفی قال حدیثی محمد بن احمد بن موسی الطائی عن ابيه عن ابن سعو  
 قال احتجوا فی مسجد الکوفه فقالوا ما بال امیر المؤمنین لم یأزع ثلثه کما  
 نأزع طلحه والزبیر و عائشه و سعویه فبلغ ذلک علیا فامر ان یأوی  
 الصلواة جامعته فلما اجتمعوا صعد المنبر فحمد الله و انشئ علیه  
 ثم قال معاشر الناس انی بلغنی عنکم کذا و کذا قالوا صدق امیر المؤمنین  
 قد قلنا ذلک قال فان لی سبته من بسیار اسوه فیما فعلت قال  
 الله تعالی فی محکم کتابه لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه  
 قالوا من ثم یا امیر المؤمنین قال اولهم ابراهیم اذ قال لقومه و اعزکم  
 و ما تدعون من دون الله فان قسستم ابراهیم اعزل قویه یعنی مکروه



اصحابه منهم فقد كفرتم وان تسلمتم اعزتهم لمكروه راه منهم فالوصی اعذر  
 ولی بابن خالته لوط اسوة اذ قال لعونه لو ان لی کم قوه او اوی  
 الی رکن شدید فان تسلمتم ان لوطا کانت له بهم قوه فقد كفرتم  
 وان تسلمتم لم یکن له بهم قوه فالوصی اعذر ولی یوسف اسوة  
 اذ قال رَبِّ السِّجْنِ احْبَبْ اِلَیَّ مِثْلَیْهِ عُوْنِیْ اِلَیْهِ فَاِنْ تَسَلَّمَ اِنْ یُؤَسِّفُ  
 و عاربه و سألہ السجن لیخطربه فقد كفرتم وان قلبتم انه اراد  
 بذلک للسلا لیخطربه فاختار السجن علیه فالوصی اعذر ولی موسی  
 اسوة اذ قال فَفَرَرْتُ مِنْ رَبِّکُمْ لَمَّا خَفَّکُمْ فَاِنْ قُلْتُمْ اِنْ مَوْتِی  
 فَمِنْ قَوْمٍ بَلَائٍ فِیْ کَانَ لَهُمْ فَکَفَرْتُمْ وَاِنْ قُلْتُمْ اِنْ مَوْتِی  
 خَافَ مِنْهُمْ فَالوصی اعذر ولی یارون اسوة اذ قال لاجنیه  
 یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی فان تسلمتم  
 لم یتضعفوه ولم یشر فوا علی قتلہ فکفرتم وان قلتم استضعفوه  
 وشر فوا علی قتلہ فلذلک سکت عنهم فالوصی اعذر ولی محمدا  
 اسوة حین فر من قومه وحقی بالغار من خوفهم وانا منی علی فراشه  
 فان قلتم فر من قومه بغیر خوف منهم فقد كفرتم وان قلتم خافهم وانا منی  
 علی فراشه وحقی هو بالغار من خوفهم فالوصی اعذر انتهی لبقطة \* خلاصه  
 حدیث اینست که جناب امیر علیہ السلام را خبر رسید که مردم

در ترک جهاد با خلفای نلته و ارتکاب آن با صحاب جمل و صفین  
 گفتگو می کنند و چون و چرا نمی نمایند فرمود تا قوم را جمع  
 کردند آنگاه بر منبر برآمد و بعد حمد و ثنا فرمود که در وقت خلفای  
 نلته در کناره کشتی با براسیم علیه السلام و در از روی قوه بلوط علیه  
 السلام و در اختیار زندان یوسف علیه السلام و در فرار و حو  
 بموسی علیه السلام و آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در اظهار شکار  
 بهارون علیه السلام اقتداء کرده ام و از اینجا حال استدلال  
 عمده مستحکات امامیه اعنی حلیه با فضیلت امیر علیه السلام  
 بر موسی علیه السلام معلوم شد و العاقل کیفیه الاشاره و چون عصمت  
 ماست بشان علی روس الاشهاد فرار خود را با بالای منبر مایه  
 الافتخار کرده ام و اینده باشند برای حضرات رفقه مقام اینهمه انکار  
 و غیظ و غضب نبوده باشد و عجب تر آنکه نظر بروایت در مشهور  
 که فاروق اعظم رو بروی مردم اقرار بفرار خود کرده زبان تشنیع  
 و تعریض در مکاتیب مذکوره می کشایند و فرار جناب امیر را  
 که بروایت شیخ صدوق فرد کامل امامیه ثابت است نظر  
 نمی فرمایند فرق امینیت که عمر فاروق رضی الله عنه بسبب شمه  
 اضااف و صفای نیت و امن احدی از انبیا علیهم السلام

نیا لوده و بر تقدیر صحت روایت مطابق محاوره عرب اقرار به  
 فرار خود و لو کان ساعة فرموده و علی مرتضیٰ شعیان که مصر فرار  
 بوده فقط برای تطهیر ذیل خود ذوات مقدسه اینبار اویس  
 العزم را به تمت نالایق مکرر نموده چه مرادشان از اقتدای حضرت  
 موسی و جناب سید الانبیاء در فرار اگر هجرت از بلاد کفارت  
 فهو بخلاف الواقع باتفاق الفریقین و اگر مراد تولی از زحف  
 و دو کزدانیدن در وقت جهاد است پس ای علی مرتضیٰ  
 شیعه کما شهدت اخبار هم و بطلقت به اخبار هم مسلم است  
 لکن حاشا که حضرت موسی در مقابل فرعون و جناب پیغمبر  
 صلی الله علیه و سلم در حروب کفار اشراکامی فرار اختیار  
 نموده باشند و اگر در اصول و اخبار روضه اینهم آمده باشد  
 که از اجتماع آن بهره ور شویم و بزرگداشتن و احسان  
 مجتهدین قایل کردیم و تبعید از سامعین اولی الالباب است که  
 از امثال این بقتیر و دستک شوند و گویند که این اخبار را  
 ما خود از کلام ملا عبد الرحمن جامی است علیه الرحمة که بنابر عصبت  
 و عناد علی سنیان را از علی شعیان جدا کرده و گفته آنچه گفته  
 چه حاشا و کلا که مبارک آن عصبت و عناد باشد بلکه این قسم تقریر

ما خود دست فدا از حدیث امام رضا علیه السلام هست که در  
 کتاب حضرت حیدریه وارد نموده اند مخفی حدیث آنکه یکی  
 از علمای نصاری بواسطه بعضی اصحاب بخدمت رضا علیه السلام  
 فایز شد و پرسید که چه میگوئی در حق گروهی که بردعوی آنها کرده دیگر  
 از مخالفین شهادت دادند فرمود که دعوی شان ثابت شد باز گفت  
 گروه دیگر بر دعوی خود اقامت نشود و نمیتوانند کردارشان بخود  
 که مطلوب شان ثابت نکشت نصراعی گفت که گروه اول ما تقیم  
 که بر رسالت پیغمبر ما شما کو اهی سید مید و گروه دیگر شما اید که ما بر  
 ثبوت دین شما شهادت نمئی و هم پس دین نصاری حق باشد  
 و دین دولت شما باطل خواهد بود امام رضا علیه السلام جواب  
 داد که ما بر نبوت ان عیسی کو اهی داده ایم که به نبوت پیغمبر ما اقرار  
 نموده و بشیر و قدوم او بوده و از عیسی شما که انکار نبوت و نبوت  
 پیغمبر ما کرده بزاریم پس دعوی نصاری مقرون به ثبوت گردیده  
 و نه بملت اسلامی آسیبی رسیده هرگاه ائمه علیهم السلام عیسی  
 اهل اسلام را از عیسی نصاری جدا کرده باشند ما را در مقابلت سبعه  
 از نیکویم عیسا رات چه باک خواهد بود و از اینجا دریافت شد که ثبوت  
 جدل الزام برای اهل حق در مناظره مخالفین پس پیغمبر است

ولا يمكن من الغافلين قوله عمر بن الخطاب **تشیع** و تقرین فرموده الی اخره  
 هر چند جوابش از تحریر سابق دریافت تو اند شد لکن چون تفصیل رنگ  
 دیگر و ارجح و بشرح و بسط می گراید مقصود مستقی ازین کلام تصریح باین معنیست  
 که چنانچه تشیع و تقرین مذکور از باب دلائل تحقیق نیست از باب حجت الذا  
 هم خواهد بود زیرا که فرار جناب امیر از کناره کشتی لازم نمی آید **اقول**  
 این اعتراض در حقیقت اعتراض جفا فاطمه زهرا علیها السلام است نه عمر  
 زیرا که با وجود اتمام حجت که امیر المومنین جناب سیده را بدر از  
 کونشی سوار کرده و فرزندان خود را همراه گرفته تا سه شب در بدر  
 کرده اند کمافی حق الیقین علی مرتضی را از کربخیکان قرار دادند و ملاحظه  
 نموده اند که قطع نظر از اتمام حجت مرعومی متشیعین محض از بیعت خلیفه اول  
 کناره کشتی اختیار کرده اند کجا غزلت و کناره کشتی و کجا فرار و نامردی  
 پس مسلمی شود که لزوم این اعتراض بر جناب پاک حضرت معصومه  
 انصاف مستقی بازیدیت ولای اجناب است یا باعث نصب  
 و حروریت او و عجب است که مکتوب امیر المومنین بسمت معایه  
 که انما الشوری للهاجرین فی الاضرار الی آخر المقدمات است از قسم  
 دلائل الزامی باشد و حال آنکه او مقصد بحسب معنی مقدمات نبود و تشیع  
 اهل حق را بیشتر فرار امیر المومنین که عده امجد شیع صدوق ایشان

در کتب کلامیه علی الشرایع از جناب سید و حضرت امیر نقل  
می نمایند الزام ما لازم باشد \* فاعتبروا یا اولی الالباب  
و قولوا ان هذا شیء عجیب \* باقیماذاتیرا و لفظ سه خطا معصود  
از ان تصریح کنایه بمنزل مشهورا اگر هست بر اصول شیعه است  
بر تذبذب اهل حق عیاد تا بعد پس مولوی معنوی را و نقل آن چه  
صیرو ضرر و خروج از دایره تسبیح و دخول عسرو بمذنب نواصب  
و خوارج اگر از نقل اینگونه امور و تشنیعات المراسیه لازم آید دایره  
قیل و قال بر عباد شیعه زیاده تر تنگ خواهد شد زیرا که بنیاد جدید  
و الزام مطابق تصریح والد ماجد استفتی اول ایشان بناده اند پس  
در کتب شیعه باید دید که بالزام اهل حق بر نحو مضمون مصدیر از ان  
معایب و قبایح نسبت بانبیا و ائمه علیهم السلام کرده اند کما هو ظاهر  
من طالع و در رس کتبهم اما اینکه تصریح بنام کتاب در کلام عمر و فوافع  
نشده پس این خود مضحک است چه خطاب به مجتهد است که دعوی  
تسبیح کتب اهل حق نیز می کند باخصوص عبارات حق الیقین که  
اطفال رستان اطلاع بر آن دارند چرا و اوقف نخواهد بود و لهذا اینها  
عبارت مختصر که در رساله نوشته بودیم اکفا شود و مذکر محبت الزمان  
دید و دانسته از ان تجاہل کند مرا این مرض را دانستی نیست

\* قَرَأْتُمْ اَشَدَّ مَرَصًا \* قوله آنچه موافق الی آخره **اقول** مرکاه جواب  
 استفتا بر اصول و روایات فریقین بچستی بی معین و شرح گشت  
 که اگر غشاوه عصبیت را که بر بصر بصیرت او تنیده بردارد و حقیقت  
 حال بخوبی معلوم خواهد شد اکنون برای مزید انکشاف بعضی امور که  
 ستر آن بر عقلا مخفی نیست بخدمت مجتهد استفتی میشوم و میگویم چه  
 میفرمایند علماء دین و مفتیان حضرات اهل تشیع درین صورت  
 که مثلاً زید بطاهر اهل تشیع عرفی میکند و می خواهد که علمای اهل  
 را با اصول آنها که مخالف شهادت امام حسین بزرگم او واقع شدن  
 متنبه سازد و ایشان را از غفلت ایشان که با طهارش بواسطه صحبت  
 رضیه روداده بحکمیکه به شسین واقعه کربلا در ایام محرم مردم را کبریه و  
 تزاری می آرند باز دارد و از نیم تجا و ز کرده نوشت با ثبات خلافت  
 یزید تعیین و ابطال شهادت امام حسین رساند و مرکاه بعضی از آنها  
 در جوابش گویند که او فاسق یا کافر بوده و لا یصلح احد منها للاثمه  
 در ابطال آن و قریب سیاه کند و باز خلافت یزید پلید بزرگم خودش  
 بحکم \* ولتعرفنهم فی لحن القول \* ثابت گرداند و آن رساله را مژده  
 انخلافت یعنی مژده خلافت یزید نام که از دو جلدی در پی مخاطره  
 افتد که خلفا و ائمه آنها را دشنام دهد و آن دشنام آخر کار موجب

بد کوئی بجانب امیر المؤمنین و لو الزام نکود و اما این شخص که پاره و صفش قوم  
 شد با این همه از دایره تشیع خارج میشود و یا اینکه با وصف چنین  
 تشیع و سواد بکمی خلیفه بر حق و صی مطلق علی مرتضیٰ جانب سید  
 الشهدا خامس اصحاب عبا محاط محیط دایره تشیع می باشد و بر تقدیر  
 اول چنین معرض مغرض قابل کدام حد و تغزیر است آنچه موافق مذنب  
 فرقه شیعه امامیه اثنا عشریه بوده باشد بلا عصبیت مذنب قوم مسلم  
 افادت رستم شود و بینوا توجروا بحاکم مسمی نم یذکر العبد الحق  
 عند المجهت الخبر و جواباً **اول** آنکه مرچ عبارت این استقدار  
 بادی الدرای از تعریض و ایهام مستحلی است لکن بعد امعان چنانکه بر  
 دانشمندان روشن است بجزیه تعریض محتلی بر آنکه مقابله بلفظ  
 عمر و بستی نوشت و حال آنکه بواسطه ثقات که نقلش اسطابق  
 اصلش کرده فرستاده اند بدون و او پیش فقیه رسیده است  
 از تغزیر و حد شرعی برای سبب لفظ مذکور خود تعریض عجب است لهذا  
 را قم در تحریر الفاظ درشت و تشیع و تعریض نسبت به مجتهد و لذت  
 و علم و تدبیرش در یغ نکرده مع هذا سلامت و مع قبح و برهان میسر  
 که از طرف ثانی بهم توقع آن باشد و پس الفاظ به پاره و زخمی که  
 هرگاه در زمان سابق رساله صنیمیه مستقی بعضی جانب صدق و نجیب



مولانا رشید العلماء نور اوست و مذابا لکه مملو از تیر نصیات و ایها مات و  
سخت کوئی و درشت خوئی بود نظر الی الوجوه الی ذکرکرت فی صدر  
جوابها از مقابلہ بدی تمثیل ان اعراض کرده کمال نرمی کہ حوصلہ سبزی  
کنجایش آن نتواند کرد و جوابش ادا نمودند و حالیا جناب مفتی را سلطنت  
لکھنؤ است بر کاتم غیر از فتویٰ ہیچ ننوشتند چنانکہ بر ہمہ کس  
عیانست پس مخاطب را بہ مقتضای \* اہل جزائر الاحسان الا  
الاحسان \* واجب لازم بود کہ در ضربت حمیدریہ و رسالہ ثمرہ کلام  
بتبیت آثار صاحب شوکت عسریہ و حضرت مفتی موصوفت میکرد  
تا لکہ علماء و فضلاء اہل حق را در ان کتاب بحکامات ششوعہ و قبضہ  
می فرمود و ہیچ از بی حرمتی فرو نمی گذاشت اکنون انصاف کن کہ معاشہ  
اہل سنت و جماعت خصوصاً متکذبین صاحب تحفہ علامہ ہوی  
قدس سرہ العزیز و مخلصین رشید المتکلمین در مقابلہ تشیعین کلام  
خود را بنرمی چگونہ ادا توانند کرد آری بر ذمہ ہیبت خود واجب اند  
شدہ کہ اگر در جواب کمترین طالب علمان بر خلاف ماضی سیرت  
سلامت روی مسلوک کردید غیر از الفاظ ملایم نسبت ببحث بہد و  
والد ماجدش و دیگر علماء مذہب و از زبان تسلیم نخواہد چکید اگر تیر نا  
و دریدہ و مہنی موافق رسم و عادت قدیم مد نظر نہت علیا خواہد بود

باشد الکیم و از انقسم لوتعلمون عظیم که نیرلیات الموزی و سوزنی بلکه حسب  
 قرآن و جعفر زکلی در جواب مخاطب بحسبوعها مصروف خواهد شد و عجب  
 خواهد دید که چهار مضامین این فن عبارات و نظم زمکین گفته می شود که در  
 عالم رویا هم بر سماعه ملازمان هرگز عبور نکرده باشد و وهم الکنه  
 مطابق اعلام بعضی از اعلام بوضوح انجا مید که در تفتیش نام بنده مجهول  
 الاسم و حکیم و تحقیق اسامی اجداد امجادش حضرت مجتهد بواسطه  
 مقلدین خود تا دار الخلافت شاه جهان آباد سعی وافر بتقدیم رسانید  
 لهذا با تاج مرام الشیان مقوجه میشود که نام بنده ذیل حافظ ابوال  
 است و از آباء که اشش حافظ محمد عثمان و شیخ عبدالقادر اند که در  
 علوم باطنی و کشف حقایق و و ارستکی علایق ضرب المثل بود و به  
 جو ارکبار اولیاء الله نور الله ضرا حکیم در شمر کننده دلی اسوده اند \*  
 اولئک ابائی فحسب منبلهم اذ اجمعنا یا جبریا المجمع \* سوم  
 آنکه درین ایام مطالعه رساله نثره الخلافت فایزنده مبلغ علم و جود  
 طبع محررش مکر در یافته بقلوب مخلصین که سلامت و شفا  
 ذهن انصاف دارند غیر از شرمه قلیله عوام طلبه که در طلب تفصیل  
 جوابش تکرار و اصرار بیان می آرند ستمکن گردانیده شد که اکثری از  
 مقدمات رساله مذکوره بی آنکه فوئت بدیدنش سد در تحریر سابق

فقیر محمد و شن و حد و دو کشته و بحکم \* چار الحق و زهتی الباطل ان  
الباطل کان زهوقا \* از هم پاشیده رفته و آنچه باقی است سبباً  
آن سور فهم و غفلت از اصول یا اقسام تحریف و تبدیل در نقل است  
که از منافقین بیو دیا گرفته اند اما الاول پس حاجی است که طیب  
لوزعی تغیر بدیع بر ندب ابو حامد غزالی رح نموده صوب جان لعن و  
طعن را بسمت امام احمد بن حنبل حاشا عن ذلک حرکت داده اند و  
جوابش موقوف بر بیان مقدمه است قد اسهبا الموصون  
فی الاصول و ثلثها المحققون بالقبول ان مقدمه نیست که صواب مجتهدین  
بر احوار و خطای او راجع و احد است در کلام علماء معتدین امامیه اهل حق دلیل  
و مبرهن شده فان الله لا یكلف نفسا الا وسعها حالیا میگویم که مراد  
ابو حامد غزالی کردیدن لعن بسوی لاهن بن بدیشطی است که بر تبه اجتهاد  
برسیده بی اوله شرعیه بنظر عین مرتکب آن شده باشند بوجه  
عموم که من کان کذا فهو کذا و بر ظاهر است که امام احمد بن حنبل را معتبر  
غزالی در احیاء العلوم مجتهدی است مستقل پس صوب جان معتض بسوی  
امام احمد متحرک گردیده و نه بجانب ابو حامد غزالی بر گردیده و اگر این  
رافع ضحیان مخالفین نباشد اینک بکلام اکابر طائفه امامیه روایات اصول  
ایشان مبرهن میکنم که عود لعن بر قائلش در صورتیکه منعوض در نفس الامر متحقق

آن بودیم در کافی بهم میگریست حدیثه از ائمه علیهم السلام ثابتست بلکه مجلسی  
ایشان مقدمه مذکوره را در تصانیف خود بطریق استشهاد جایجا ذکر میکنند پس آنکه  
فتویٰ عدم استحقاق لعن برای مامون عباسی را عتبات صاحب کشف الغم و ملا احمد  
مناصیب بقعه الشیعه داده اند مثل فاضل ضی الدین جمعی دیگر محققین ایا نروان  
اکابر امامیه بجان لعن مامون ابن ابی بکر و شیخ مفید و شیخ طوسی بلکه مجتهدین  
و جناب مخاطب خانه المجتهدین جمع کرده است باین شق ثانی بهمان معنی بعینه جواب نظر  
ماست شق اول اینرا آن مجتهدین اساطین نبی شیعه تا حضرت مخاطب این علم و فضل مخاط محیط  
دائرة اجتهاد کرده اند قاطبه متصدقات \* ان الله لعن الکافرین و اعدائهم  
سعیار \* خواهند بود و کر لعن یاینها و ما و حین مامون را خواهد شد بخلاف اهل  
که غیر یکدین مجتهدین ایشان باین گونه و نفرین متصف نخواهند شد سیر  
شام که از قبیان ایشان گذشتی \* کوشش خاک بهم بر باد رفته باشد \* اما التای  
پس کتاب ان جایی است که عبارت شرح قصیده عمریه منقول است در عبارت  
لفظ کا بن ابی الی از خاتمه تحقیق ملا زمان چلکیده و بیا فقیر است که جناب مجتهد مستوفی  
تقصیری داشتند و بعضی از صفات خیریه نقل میفرمایند که این حجر شرح قصیده عمریه  
میگوید که العربی لما لکی فانه نقل عنه انه قال لم یقل یذکره الا بحسب حدیثه ای نه بحلیفه  
و احسن باغ علیه هر قدر که از نسخ عبارت این کتاب فقیر سید لفظ کا بر طابق باشد  
والداحد مخاطب این دیده شد از لفظ این کتاب تشبیه عینی و انزوی در این پند بکلمه معلوم

که اصل با نقل که ام یک از ایشان خطائی و غلطی گرفته که اینهمه تفصیل و تلبات میرد  
چه در لفظ کابر صریح تخطیه بود که بالکی است یعنی حقیقت خلافیت و بغاوت امام حسین  
مخالف مسلک سنیان بر معتقد ایشان بدویی المظلم است و لفظ کابر این  
نقل سفیر مایه شریعت باینکه تفسیر و شهادت امام حسین و همچنین حقیقت خلافت و بغاوت  
و خطای امام مظلوم مقبول شیخ ابن حجر است و لکن کذا کما شیهة الرجوع علی الصواب  
حاصل آنکه مجمل است چه تا متر حل این دو شکل فرموده پیش بنده پیچیده فرستاده و  
تا بشرط تقابض و اصرار عوام شرحی بطریق جرح بر سر امر الخلاف نوشته  
بخدشت امام الامام رسال نام که برای اهل بصیرت یا و کاری باشد  
بماند سالها این نظم ترتیب \* ز ما هر ذره خاک افتد بجائی \* غرض نفسی است  
که ما یادماند \* که هستی انمی بنیم بجائی \* که صاحب دی و زری حجت \* کند بر حال  
این سبکین و بجائی \* و نختم به المقال کا جارس الا دعوی فی کلام المبهین المتعال ربا  
اغفر لنا و نوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدارنا و انصرنا علی القوم الکافر  
ربنا خلنا افئسا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكون من الخاسرین ربنا اغفر  
علینا صبر و توقنا مسلمین اللهم ارحمنا بقربان اجعله لی اماماً و نوراً و هدی رحمة  
اللهم کفرنی منه ما سئیت و عظمی منه ما جهلت و ارزقنی تلاوته انا و لیلی و النهار اجعله  
حجة لی یا رب العالمین و صل علی نبیک و صفیک محمد و آل طه الطین الطاهرین

تمت هذه الرسالة فی شهر المحرم



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برابر باب انصاف محتفی مباد که بعد مدتی دور از تألیف این رساله  
نسخه مستح الباری بعبایت باری عزَّ سَمُوهُ بدست آثم افتاد و این مقام  
که در آن دیده شد چنان مدعی کشت که اگر کسی از اولوالالباب از  
اعتبار قطع نظر کرده بعین انصاف فی مآثره نظر کند در اثبات  
اینچه این پیغمبر در صد دآن بوده ام کافی و بسند انکار و بحسب اتفاق  
در همین اوان اتفاق طبع این رساله دست داده بود و لهذا بدو  
اینکه تعرضی به بیان مایهٔ حقیقت فی ملک الرساله بهذه العبارة  
کرده شود عبارت غرور را هم بطبع رسانیده شد قوله و اینچه بارجاء  
من امتی فیوخذ بهم ذات الشمال الی جهة النار ووقع ذلک صریحاً

٣٤  
 حديث ابى هريرة في آخر باب صفة النار من طريق عطاء بن يسار عنه  
 ولفظه فاذا زمرت حتى اذا عرفتهم خرج رجل من بيني وبينهم وفي يده  
 ابى هريرة عنده مسلم وليان رجال عن حوض كمايزد البعير الضاب  
 انا واهم الا اهل قوله فاقول يا رب اصحابي في رواية احمد فلا فون  
 رواية احاديث الانبياء الصالحين بالتصغير وكذا هو في حديث  
 وهو خبر مبتدأ محذوف تقديره هو لا قوله فيقول انك لا تدري  
 ما احدثوا بعدك في حديث ابى هريرة المذكور انهم ارتدوا على اديار  
 القهري وزاد في رواية سعيد بن المسيب عن ابى هريرة البغض فهو  
 انك لا علم لك انما احدثوا بعدك قوله فيقال انهم قد احدثوا بعدك فاقول  
 سخطا سخطا ابى بعد البعد والتاكيد للبيان في حديث ابى سعيد في  
 صفة النار ايضا فيقال انك لا تدري ما احدثوا بعدك فاقول سخطا  
 لمن غير بعدى وزاد في رواية عطاء بن يسار فلا اراه تخلص فيهم الا  
 حمير على النعم والاحمد والطبراني من حديث ابى بكره رفعه يردون على  
 رجال ممن صحنى وراى في وسنه حسن للطبراني من حديث ابى الدرداء  
 نحوه وزاد فقلت يا رسول الله صلعم ادع الله ان لا تجعلني منهم فقا  
 رت منهم وسنه حسن قوله فاقول كما قال العبد الصالح وكنت



عليهم شهيد الى قوله الحكيم كذا لابي ذر و في رواية غيره زيادته ما  
 فيهم والباقي سوار قوله قال فقال انهم لن يزلوا امرتين على اعقابهم  
 وقع في رواية الكشمهني لن تزلوا و وقع في ترجمة مريم من احاديث  
 الانبياء قال الفرغوسي ذكر عن ابي عبد الله الجارسي عن قبيصة  
 قال هم الذين ارتدوا على عهد ابي بكر فقاتلهم ابي بكر يعني حتى قتلوا  
 و ماتوا على الكفر قد وصله الا سمع على من جهة اخر عن قبيصة قال  
 ان خطابي لم يرتد من الصحابة احد و اما ارتد قوم من جفاة الاعراب  
 مما لا ضرورة له في الدين و ذلك لا يوجب قدحا في الصحابة المشهورين  
 ويدل قوله المتيحالي بالتصغير على قلة عددهم و قال غيره قيل هو على  
 ظاهرة من الكفر والمراد بامتي امة الدعوة لا امة الاجابة و رجع بقوله  
 في حديث ابي هريرة قال بعد الهزم و سحقا و يوده كونهم خنى عليهم حالهم  
 ولو كانوا من امة الاجابة تعرف حالهم يكون اعمالهم تعرض عليهم و يذره  
 قوله في حديث النس حتى اقبلت عليهم و كذا في حديث ابي هريرة قال  
 بن التين تحمّل ان يكونوا منافقين او مكابرين الكبار و قيل هو قوم  
 من جفاة الاعراب و خلوا في الاسلام رغبة و رغبة قال الداودي  
 لا تمتنع دخول الكبار و البدع في ذلك و قال النووي قيل

بها انما نقول المرتدون فجور ان يحشر واما العرة والتحليل لكونهم من جملة الآمة  
 فيها فيهم من اجل سيما التي عليهم فيقال انهم بدلوا بعدك اي لم يموتوا على  
 طاهر ما فارقهم عليه قال عياض وغيره وعلى هذا فتدبر عنهم العرة والتحليل  
 ويطلقا نورهم وقيل لا يلزم ان يكون عليهم سيما بل يناديهم لما كان يعرف  
 من الانام وقيل هم اصحاب الكلبا والبدع الذين ماتوا على الاسلام  
 وعلى هذا فلا يقطع بدخول هؤلاء النار لجوار ان يراد واعن الحوكن من اول  
 نوبة بهم ثم يرجعوا ولا يمتنع ان يكون بهم عرة وتحليل فغير فهم بايما سوا  
 نوافي نومة وبعده ورجع عياض الباضي وغيرهما قال قبصة راو  
 بمرهم من ارتد بعده ولا يلزم من معرفتهم ان يكون عليهم سيما لانها  
 ائمة يظهر بها عمل المسلم والمتردد قد ضبط عمله فقد يكون عرفهم باعيانهم ولا يصفتهم  
 عتبارا ما كانوا عليه قبل ارتدادهم ولا يجدان يدخل في ذلك ايضا  
 من كان في زمنه من المنافيق وسياقي في حديث الشفاعة وتبقى  
 هذه الائمة فيها منافقوا فعدل على انهم يحشرون مع المؤمنين في  
 عيانهم ولو لم يكن بهم تلك سيما فمن عرف حوربة ناداه مستجبا لما ليه  
 مارة عليها في الدنيا واما دخول اصحاب البدع في ذلك فاستعد  
 بغيره في الخبر لقوله اصحابي واصحاب البدع اما حدثوا بعده وحينئذ

بالصحة على المعنى الاعم واستبعد ايضا انه لا يقال للمسلم ولو كان مبتدعا  
 مستحقا واجيب بانه يتنفع بان يقال ذلك لمن علم انه قضى عليه بالتعدي  
 على معصيته ثم يرجو الشفاعة فيكون قوله مستحقا سيما لا امر المدع بقمار الزنا  
 وكذا القول في اصحاب الكبار وقال البيضاوي ليس قوله مرتين  
 نصا في كونهن ارتدوا عن الاسلام بل يحتمل ذلك ويحتمل ان يراود  
 اهلهم عصاه مرتد عن الاستقامة يدلون الاعمال الصالحة بالسيئة  
 انتهى وقد اخرج ابو يعلى بسند حسن عن ابي سعيد سمعت رسول الله صلعم  
 فذكر حديثا فقال يا ايها الناس اني فرطكم على المحوض فاذا جئتم  
 قال رجل يا رسول الله انا فلان بن فلان اذ قال حسرا فلان  
 بن فلان فاقول اما سبب فقد عوذ ولعلكم احدثتم بعدى وارتدوتم  
 ولاحمد والبراء نحو من حديث جابر وسأذكر في آخر باب صفة النار ما يحتاج  
 اليه شرحه من الفاظ الاحاديث التي اشترت اليها الله تعالى و  
 عجائب اتفاق اينكه در مطاوي اين رساله كلامي در باب تقدم و  
 حديث اصحابي وحديث لا اوري ما تجدون بعدى مذکور شد  
 و هم در او سر رساله منافات اين احاديث با حديث بشارت  
 بعشره مبره به بيان پيوسته و در او ان تصحيح رساله بعد طبعه

مهر و مغفور محمد ابراهیم خان خلف الصدق امیر الامرا علیهم السلام  
مرحوم که بنا الله بجهت جنانه دید هشت که حدیث لا ادری ماتحد ثون  
بعدنی در قرب زمان انتقال روح بنوی با علی علین بر زبان گهرا  
بنوی گذشته و بهی بده قوله لما شهد علی شهیداً احد مخفی نماند که شهادت  
پیغمبر برائی شهدای احد نزدیک بزمان رحلت آن سرور از دنیا بود  
چنانکه تصریح کرده بان شیخ عبدالحق دهلوی در مدارج النبوة باینست  
و چون از اینجا بازگشت و از دعائی اجابا و اموات فارغ شد  
طاری گشت و چهار شد این فی ذلک البیاض فی موضع آخر و فی  
بده استند زائر البنی شهداء احد فقال یولاً اشهد علیهم فقال  
ابوبکر السنا باخوانهم یا رسول الله سلنا کما سلمو و جاهدنا کما جاهد  
فقال البنی بلی و لکن لا ادری ماتحد ثون بعدنی فبکی ثم قال انا  
لکائنون بعدک ثم رجع الی المدینة و ظهر به الحمی ثم توفاه الله بعد  
عدة ایام و نیز در مسوئی شرح موطای مالک تصنیف شده ولی الله  
دهلوی آنچه نوشته است اول لیل است تا خرصه و حدیث لا ادری  
ماتحد ثون بعدنی از حدیث تبشیر و الاحتیاج تا ویل فتنها که شایع  
ممدوح متغفلن باین موضله شده متصدری آن گردیده است و بر عکس

٨  
زينا با قيار ما تمها معا ثا و ليس مع قطع النظر از آنچه آثم بهيچ شرح  
و بسط تمام جا ثبات رسانيد . دليل بطلان است زينه زنبور است  
و هذه تلك العبارة اقول تعلق بحديث ابى النصر من فضل من  
فى زمانه ٢ على من لقي بعده و هذا خلاف ما يوثق من سلف و لكن  
فضل جزئى لا يصادوم الكلى و ينبغي للانسان ان يتامل فى معنى هذا  
حتى يزيح عنه الشبهة اعلم ان النبى ٢ اذ ابشر صحابيا بالجنة فليست  
ان لا يحتاج الى سبب من سباب دخول الجنة اصلا بل البشارة  
اخبر عن ما يؤول اليه الامر بعد حصول سباب النجاة و لكن وعدا  
الانبياء بالعصمة من الذنوب فلا يدخل عليهم ذنب نبتة و ليس  
مستقضاء الا ان يكون لهم سبب فى النجاء يكفون به انفسهم من الذنوب  
بل وعد الله تعالى لهم بحديثهم سبابا لا تخصى من الا نذار و ارا  
الجنة والنار و تعريف وخامه العصاة و يحلوا له منهم و من يريدون  
فى بعض الايمان بارأة برهان ربهم و صرف قلوبهم و نحو ذلك  
ثم ان الله تعالى وعدهم بالفتح يوم بدر ثم ان القتال كان سببا  
للفتح و على هذا القياس جميع مواعيد و اذ انتم قد اذعنتم  
بالجنة اكثر الناس فامن الله و اشد بهم تحزرا من سلطان العطب و اقرهم

نیت تیر من الشجر والتبديل والاعظمهم التجار إلى الله لا حول ولا قوة الا بالله  
 اشاعت نداء عظمهم وتذكيرهم وتزكيت نفوسهم والنبية على واقع العالم  
 منه لغیرهم وربما یزجرهم عن مباحات وکرمات لایزبر عنها غیر  
 وهو قوله لا یغنی للصدیقین ان ینزلوا العالمین فاذا فهمت هذا الکلام  
 فی الحدیث وکل ما یجری فخره من مناقب المبشرین معارفه فیهم  
 والتجائهم وشدة اعتناء النبی بترکة نفوسهم والکمال فکیا لک  
 امته كما قال الله تعالی ویرزقهم ویعلمهم الکتاب والحکمة وچون ارباب  
 فرجوره تاحد ارشاد و حدیث فرجور از حدیث مصدر با صیحا لی  
 اصیحا لی و حدیث مفتعل تبشیر از سفیده صبح بل من الشمس علی کبد السماء  
 روشن تر کشت نمایزم من ذاک غیر خاف علی من له  
 ادنی مسکه و قدین تسلیل من الکثیر فی هذه الرسالة

## بسم الله الرحمن الرحيم

برابر باب بصیرت که یوم میثاق چشم ادراک شان را بکحل الجواهر  
حق بینی و انصاف سر مه کشیده اند مستثنیت که از آیات زاهره  
و دلالات ظاهره امامت ائمه الهیت طاهرین علیهم السلام  
علی ما حدیثا المقبسون من انوارهم الباهرة الملقون بالاماسیه  
الاثناعشریه اکثرهم رب البریه حدیث ثقلین است که باتفاق کافه  
اهل اسلام یقینی الصدور از زبان معجز بیان وحی ترجمان مخبر صادق  
صلوات الله علیه و آله است که هیچ متعصبی حتی که افضل الاشاعره  
المأخرین شانه محمد الغریز دهلوی را هم مجال انکار بلکه تریض و تضعیف  
آن بر وفق عادت شان دست بهم ندادند و فی الحقیقه الحدیث علی ما نقله  
افاضل المزبور فی التحفه الاثناعشریه انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما

فی فضل

تمیز و تفسیر بعدی احدی از آنها اعظم من الاخر کتاب الله و عمرتی اهل بیت و انجاء  
 که فاضل مزبور در کتاب اسم بی سمی اعنی تحفه اشباح شریکهای کار را  
 بر تمویه و تلمیح گذاشته اند بطریق تقدم با حفظ مسائلی را که علمای عامه  
 از سلف تا خلف در جواب اعضالات وارده بر این باعجز و زبونی  
 دست و بغل بوده اند مثل جبر محض که تعبیرش در خاتمه شرح موارد  
 در بیان فرقه سادسه بنا بر حط شناعت بحجر متوسط رفته از جانب  
 عادل حقیقی غراسمه و معلل با غراض نبودن افعال حکیم علی الاطلاق و جلب  
 قدرت و نسبت خلق افعال عباد و بحساب احسن الحالین تعالی عن ذلک  
 علیه اکبر او سلمه صحت رویت باری جل جلاله عقلا و اعتقادا و ارتقا  
 نقیضین در سلمه صفات واجب الوجود تعالی کبریا و الهی غیر ذلک  
 بالعکس باین تشیع بر فرقه محقه قرار داده اند تا عوام سنیان را که پی  
 بحقیقت کار نمی توانند بر دوزید ثبات قلب بر عمی و ضلالت دست  
 و تضعیف شیعه را تنزل زلی بخاطر راه یابد که هرگاه مسائلی که دست  
 زور فرقه شیعه مشهور بود در حقیقت در ریع الزام بر آنهاست بیف  
 ماعداد ذلک بنا علی هذا چون بدل شان میگوید که حدیث لعین منقطع  
 اجواب است بحکم سنن غیر سنی خود فرموده حدیث مزبور را  
 بی آنکه بداب فضلا استدلال نجم را بخدا فیره نقل میساختند و بر دو قبح



می پرسند تالیسی عجمی نقل حکایات عام فریب بکار برده بطایر  
حدیث مزبور ~~مستحب~~ مذهب خود و توطیه و تقدیم مضمرات خاطر  
شان ساخته اند لعله زعم آنه فعل شیاء و لکن لم یفعل شیاء چه جواب  
انچه در نیتقام بآن متفوه شده اند همین قدر رسد است که وجه عدم  
تسک فرقه ناجیه بعضی منتسبان عترت طایفه که مسخر از ائمه اهل بیت  
بوده اند و عدم انحراف از بعضی که فاضل مزبور شیعه را منسوب  
ما انحراف از آنها ساخته بیان کرده اید و بس و مع ذلک اکثر مستعدین  
فرقه محقه اعلا کلمه الحق بکفر لکب حج متینه تعلیمات کلام و افضل ممدوح  
زود و تشابه مذهب خالص بر این یقینیه از نحاس مغالطات شان  
دیده اند تخصیص انچه از احادیث شاذه فرقه حقه سند بر معتقدات  
اشاعره بابواب آئیه آورده اند جناب علین مکان آیه الله فی الارضین  
جناب مولانا سید ولد ار علی صاحب اعلی الله مقامه در کتابهای  
مستطاب اعنی صوارم و حسام بطلان آنرا از تابا شیر صبح زیاده  
روشن کرده اند و آنم میگوید که کاش در اصل مستند اشاعره درین  
معتقدات همان احادیث شاذه می بود تا هم ادعای تسک جای  
بود و هرگاه فقط کاسه لیسسی ابوالحسن اشعری بودی باشد اگر بعض  
اتفاق بعض مقولاتش با آن احادیث شواذ متروک مع قطع النظر عن

آنکه چون کما محل صحیح آخر موافق افتد این را جز جناب مولانا می عزبور  
کسی تمسک نمیگوید لهذا این بیس میرز بنقل کلام فاضل بوصف نقضش  
تحصیل حاصل را کار بند نشده اصل استدلال را از حدیث مرور در  
حضرت اخوان ایامی عرضه میدهد که هیچ نقضی صریح تر از این حدیث  
در باب امامت مطلقه کو هر نصوص امامت صریحه اند غالباً نبوده باشد  
چه اکثر نصوص دلالت بر خلافت سید الوصیین و یعسوب الدین  
علیه السلام دارد و خلافت و امامت او لا دأخضرت بران متفرع  
و مترتب میگردد و این حدیث دال بر امامت جمیع ائمه هدی علیهم السلام  
تفصیل این اجمال آنکه بحکم حدیث عزبور تمسک باهل بیت و ائمه ائمه  
تمسک بقرآن واجب و تمسک بقرآن نیست مگر اتباع الاحکام المنزله  
فیه من امور الدین و الدنیا پس تمسک بقرآن ظاهر نیست مگر  
اطاعت و انقیادشان باحکام تعلقه معاش و معاد و پر ظاهراً است  
که اتباع احکام متخالفه جمیع عترت منشره فی اقطار العالم عالمای کان منهم  
او جابلاً تکلیف بالایطاق بلکه طلب محال و غیر مرضی شارع است  
پس لا محاله محکوم بالتمسک بهم اشخاص معین خوانند بود بلکه در هر زمانه  
شخصی متعین خواهد بود و آن شخص معصوم عن الخطای یا بد مثل قرآن  
تابان قرآن واجب است و این داند بود و هذا مما برهن علیه علماء الفرقه

الناجیه اعلیٰ اند در جاتهم و قد قضوا الوطر عن بیان ذلک تبیاناً تم و نظر  
است بر همین مناسبت حدیث صحیح نبوی من لم یعرف امام زمانه فقد مات  
سینة جالبیه بدینکه نوعی که حکم تمسک بر سبیل و جوب بصورت قضیه  
شرطیه در حدیث ثقلین وارد است و لهذا وجود متمسک بهر ادا  
ضرور همچنان در یحیث بوجوب عرفان امام زمان که البته محض  
شناختن نیست بلکه اتباع و اقتفا مقصود در ضمن قضیه شرطیه  
حکم است پس وجود من محیب معرفه بهر زمان واجب والا غیر عارف  
بکناه ناکرده مینه جالبیه که بلزوم ضلالت است می میرد و بنیادی  
اعلیٰ اند اعلیٰ ان صاحب الزمان موجود منذ احوال ابیه علیه السلام الی زماننا  
هنا و سیاتی دلیل آخر علی ذلک و حضرات سنییه پس پائهای که در طریق  
توجیه این حدیث خورده اند و لغزشهای که در راه تاویل این نص صریح  
کرده اند و حرفهای بیسرو پاکفته اند بر ناظر کتب کلامیه محجبه نیست  
حتی که بعضی لا والله بحض تعامی لفظ امام را مفسر بکلام ملک علام سخته  
و تخصیص زمان را پس پشت انداخته علاوه حدیث مفسر حدیث است  
فی کثر العیال عن معاویه من مات و لا بیعة له مات مینه جالبیه و نه کما تری  
نص علی وجوب ائبیه بالا امام و ذلک التاویل العلیل مع رکاکت وضعفه  
ما یسرع بهر نادا عجب عجاب آنکه فقیر در بعضی کتب تصوف دیده ام

لفظ امام را به پیروی بقیت الهی غول راه هدایت دان گفت تعبیر نمود و سبحان  
 این بیعت مقدمه که اصلاً متمسکی از کتاب و سنت نبود و انچه ان باشد  
 که نقد اش علی خلاف اجماع الامة باعث موت اسلامین علی الکفر گردد  
 ان هذا لا اللاد و اعادنا الله من مثل هذا الاعتقاد بالجملة محققین اهل سنت  
 چاره و گزینی نندیده باعتقاد مفهوم و اجماعی تن در داده اند مگر از راه بقیت  
 و عناد حدیث مزبور را دلیل و جوب نصب امام بر خلق قرار داده اند و  
 و اسفا اینقدر هم نفهمیده اند که معاذ الله عدم عرفان مثل عبد الملک هشام  
 یا متوکل و معتصم باعث نیت جاهلیت است خیر المرسلین باشد و عرفان  
 شان سبب نجات و اگر گویند که اینها را امام نمیدانیم چنانچه بعضی متأخرین  
 اتقوم بر شناخت اعتقاد خلافت خلفای جور متفقین شده اند خلافاً  
 لاسلافهم لا عن صمیم القلب بل باللسان علی ما شهده علیه القرآن الحلیة متفوه  
 باین کلمه میشوند پس علی اختلاف القولین یا اند بعد زمان خلفای راشدین  
 علی قولهم و یا بعد انقراض خلافت بنی عباس بر وفق معتقد شان کافه  
 اهل اسلام بر موت جاهلیت مرده باشند چه اگر صحت خلافت خلفای  
 اموی و عباسیه بنا بر اصول انها مسلم داشته شود بعد خلفای مشار  
 الیهیم که بر هیچ یک خلیف انقضاء اجماع اتفاق نیفتاده پس اهل محل  
 و العقد و سایر امت در هر عصر تارک واجب و مالک بموت جاهلیت

۸  
بوده باشند و درین تفصیل عامه خلاصه است که علمای اهل سنت  
از لزوم آن در معظم الجمیع اجتناب دارند و اینهم نمیدانند که مأمور  
بنصب امام با کافه خلق باشد و حال آنکه اجتماع شان علی کلمه واحده نظر  
بعوائق و موافق قریب باستحاله عقلی است و با اهل حل و عقد و در صورت  
هر فرد مسلمان برخلاف کلامی و از سره و زور آخری بحرم آنها یعنی  
عدم نصب امام می باید کافر میرد و کلا الشقین لایزنی بهما عاقل و اگر  
بخاطر کدام نابذر کوی ادراک خطور سازد و من تلقای نفسه قید انکان  
موجود او منصرف بایستد که ما و زای محد و مسطور یعنی علیت و تاثیر  
عرفان و عدم عرفان مثل هشام و یزید و ولید در نجات و هلاک حدیث  
مزبور هرگز دال بر وجوب نصب امام نمی ماند و الحال آنهم بستن  
بهذا الحدیث علی وجوب نصب الامام و اذا دریت هذا فرج الی  
ما کنا بصدد بیانہ فاستمع والصف که چون هما امکان تعمیم خصائص فضل  
الطبیعت وجهت علمای اهل سنت است لفظ عترت را در نجات  
علم میگیرند حتی که شاه عبدالغریز در ذکر همین حدیث تبرک مثل زبیر  
بن العوام شیعہ را تا رک عترت کفته اند و مولانا عبدالعلی را هم چنانچه  
در شرح مسلم الثبوت تصریح کرده اند همین و هم در گرفته لکن قرآن  
اعجاز نبوی که چون بوحی سماوی حال استقبال بفرقه بیکانه از اصحاب



از حرکت و اشاره بالترام بجان سازند و جناب مولوی صاحب  
من تلقاء النفس لفظ و من اهل البيت افزوده دهند و استدل  
بسیاق کلام ثانی علینا چه صریح است که موقع اصلی این آیه زینها  
در بین این آیات نیست کما صرحه فی شرح استفتاء فضل اولاد الصالحین  
و سمنصرح فی جواب الرد علیہ و مع هذا این نقض بر احادیثی که دال  
بر انحصار اهل بیت در جناب اربعه تناسبه است وارد می شود  
فالجواب من ذلک جواباً و مع هذا تسلیم داخل بودن از واج  
مطهرات در اهل بیت بآیه تطهیر مستلزم قبول لفظ اهل بیت بجناب  
حضرات معظمه در این حدیث نیست زیرا که کسی از علما از واج طاهرات  
داخل ثقلین و متمسک بهین نشمرده و قطع نظر ازین بنص مزبور بقای  
ثقلین تا قیام قیامت ضروری و از واج که در زمان قلیل بعد از رسول  
جهان فانی را پدر و فرمودند پس لامحاله در این حدیث داخل اهل بیت  
نخواهند بود و چون علمای عامه کز بری و مفری نیافتند و دیدند  
که از حدیث مزبور امامت ائمه معصومین علیهم السلام و واجب  
الاتباع بودن اینحضرات ثابت میشود بلکه وجود صاحب الامر علی  
السلام بمعاذ حدیث مسطور و ارشاد مرتضوی علی ما نقل العرا  
فی الباب السادس فی آفات العلم من کتاب العلم و هو الکتاب

الاول من ربيع العبادات من احياء العلوم واعترفت بمضمونه مطابقا لما  
 في تهج البلاغة وهو هذا <sup>قال عليه السلام</sup> في حديث طويل القلوب اوعنة  
 للخير وخيرها ادعائها للخير والناس ثلثة عالم رباني ومتعلم على سبيل النجات  
 خارج رعا عاتب كل ناعق ميلون مع كل ربح لم يستضو بخد العلم ولم يلجأ  
 الى ركن ذوق تم قال لا تجلو الارض من قائم سدجته اما ظاهر مكشوف  
 واما خالف مغمو رليلا يطل حج اسد وبنانة ضروري ميكرد والا كذب  
 خبر مخبر صادق لازم مي آيد بغوذ باشد من ذلك مكر اينكه از بعد زمان  
 ائمه معصومين صلوات الله عليهم اجمعين الى يومنا هذا بهر زمانه وجود <sup>شخصه</sup>  
 از اهلبيت كه لياقت وجوب اتباع مثل فرقان داشته باشد اثبات  
 نمايند واني لهم ذلك باب تاويل عليل توجيه غير چيه كشايند كه تمسك بقرآن  
 در اتباع احكام مي بايد و تمسك بعترت بالولا بهر زمانه كما قال مولانا  
 عبد العلي في شرح المسلم وقد تمسكون بقوله اني تارك فيكم الثقلين  
 ما ان تمسكتم به لن تضلوا بعدى كتاب الله وعترتي لن يفرقا حتى  
 يردا على الخوض رواه الترمذي والقرآن معصوم فكذلك العتره قلنا  
 المعنى ما ان تمسكتم به لن تضلوا بعدى ان تمسكتم بابقا حقوقها  
 وحق القرآن الايمان به والعمل بمقتضاه وحق العتره تعظيمهم وصلتهم  
 لن يفرقا في موطن القيا <sup>حيث</sup> تعيشتان من ترك حقها حتى يردا على





روایت شریعه تا قیامت افتراق ثقلین انداخته و تمسک ثقلین گذاشته  
فقط برای ابطال وجوب اقتضای عمرت تمسک بتأویل باطل و توجیه غیر سید  
وجهیست ساخته اند و نیندیشیدند که در صورت اعطاء استغاثه قرآن  
و عمرت بجهت اتمام حقوق برای ایشان غلط کفتم برای مقتدایان شان  
خیلی دشواری خواهد افتاد علاوه حدیث تفسیر حدیث می باشد فی کثر العلماء  
فی مناقب اهل بیت انی لکم فرط و انکم وادون علی المحوض عرض ما بین صنعا  
الی بصره فی حدیث عدو الکواکب من قد حین الذی یحب و الفقه فاطر کیف تخلفونی  
فی الثقلین قبل ما الحقان یا رسول الله قال الا کبر کتاب الله و سب طایفه  
باید یکم فتمسکوا به لن تزلوا و لا تفلوا و الا صغر عترتی و انهما لن یفترقا حتی یردا  
علی المحوض و سالت لهما ذاک ربی فلا تقدموهما فتهلکوا و لا تعلیوهما فانها علم  
منکم انتهی فی الیت شرعی کیف یا دولون مضمون هذا الحدیث بالتمسک  
بالوفا و الذین قدموا انفسهم علی العتره و علموهم مثل حدیث المیراث  
فی امی داد و یهلکون و حال آنکه دل را هم شتی از خردار غلط کفتم قطره کما  
در رساله شرح استغاثی فضل اولاد صحابه از یکدیگر معترض اظهار آورده ام  
و ان شاء الله المستعان در جواب کتاب لطافه المقال رشیدی  
زیاده از تفصیل می یابد لهذا درین عجلاله اعاده اش تحصیل حاصل است  
و مع هذا در اصل حاجت هم اینها نیست چه علمای اشاعره هر چند طلب

استحیاء را از وجوه مصداق علیها عیرا تر میباید فزود و در ترا فکند و اندکی  
چون این توجیه خیلی در یک بوده است لا علاج تن بمفهوم ۱۰ یعنی در داده

چنانچه تحقق تقاضای در شرح مقاصد در ذیل فکر فضل العلم و التقوی بجواب الی میفرماید قلنا نعم  
لا تصافهم بالعلم و التقوی مع شرف النسب الا ترى انه علیه السلام قرنهم بكتاب شد فی کون التمسک  
بها بعدا عن الضلالة و لا معنی التمسک بالکتاب الا الاخذ بما فيه من العلم

و الهدایة فکذا فی العترة و جناب شاه عبدالغریز هم در تحفه ذکر همین حدیث  
بالبلاغ تصریحات اعتراف کرده اند که معنی تمسک همین است حیث قال

پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام ما را پیغمبر حواله این و خیر  
عظیم القدر فرموده است پس نهی که مخالف این هر دو باشد از امور شرعی

عقیده و عملاً باطل و نامعتبر است انتهى و هذا کما اشتهر بصورت نمی بند  
مکر با اتباع شخصی که از جمله عترت طاهره بفضل و تقوی و علم و وسیع بلکه

بعصمت من الخطا مستثنی باشد و الا این الهدایة و الاهداء و الحمد شد که  
که فضل المصومین علیهم السلام بر جمیع عترت طاهره کالمنور علی

شاهن الطور روشن است و مخالفت و موافق را مجال انکار نیست  
و وصیة السابق لللاحق و قایم مقام و جانشین کردن احدی هم الاخر در باب

نشر احکام دین مبین و هدایت ائمت خیر المرسلین است اول دلیل است  
علی ما نحن بصدد بیان و دهنده من المتواترات حتی که فاضل دهلوی یعنی شاه

و بی الله مشهور مجتهد نیز عزایمه انکار تمسک دیده چاره چاره اعتراف با حق  
کرده مگر چون کما حق و تقامی رویه این حضرات است وصیت و جانشینی  
مثل وصیت و جانشینی حضرات صوفیه من غیر التمسک بروایه صحیح و نه  
کما فی الرسالة الفارسیة الموسومة بالمقالة الوصیة فاعوذ بالله من مثل  
هذا الرمی فی الظلام ولما ثبت باعترافهم و اتفاق منا و منهم انه یجب اخذ  
الدین من اهل بیت سید المرسلین و عترته المعصومین و التمسک بهم فی  
ذلك پس پاره از حال تمسک اسلاف و اخلاف حضرات طبق اهل  
السنة و الجماعة باعترت طاهره معصومه بکوشش انصاف اصفا با  
فرمود که اول اکثر صحابه کبار داد تمسک دادند که در امر ریاست عامه  
و دین و نیابت مطلقه رسول رب العالمین احدی از عترت حتی نبیر  
بن العوام رافع ما اذ خلعه الغزیر الیهلوی فی حکم التمسک و بانکه اتفاق  
مشار الیه بر خلافت خلیفه اول اینهمه مستبعد نبود نیز سیدند و وجود  
و عدم عترت طاهره را یکسان انگاشتند تا که پسینت غیر مرصیه  
در دلها رسوخ کرد و متمسک بودن یکسو از ان بعد عترت طاهره  
کسی در عداد اهل حل و عقد هم بشمرده مگر در باب الفضل للمقدم  
میباشد اینهمه بدولت صحابه کبار بود و بعد تسلط بر خلافت جناب  
شیخین تمسک بسیده اهل بیت در اخذ دین فرمودند که جناب بضعه

الرسول را بر خطا نشان مرة في طلب الميراث مخالفاً لمحدث نحن معاشر  
 الانبياء لانورث وتارة في دعوى النكاح بشهادة رجل وامراه وصبيان  
 مع ان بعضهم كان شهماً يجلب النفع لنفسه على خلاف الحكم الشرعي بلكه امير  
 المؤمنين عليه السلام را نیز بر غفلت از اين امور متنبه فرمودند و نیز باظهار  
 عزم احراق بيت اهل بيت ولو تخولفا كما اعترف به المولوى دلى الله في  
 ازالة الخفاء از مسأله شرعي كه خليفة را در وقت خوف وقوع فساد  
 و فتنه چنين جايز است آگاه نمودند و هم جناب معصومه و جميع عترت  
 بر عثرت و زلت در توهم حقى در خمس بغلط فهمى معنى آيه خمس خاك برهنم  
 مطلع ساختند و بعده حضرت عمر بنك بسيد و سرور اهل بيت يعنى  
 امير المؤمنين عليه السلام و پاس آداب شان بر تبه نمودند كه با وجود  
 جنابيت آيا مثل صهيبت را امام صلوة مومنين و هم صلوة جنازه خود  
 كردانيدند و در امر شورى مشوره هم از جناب امامت انساب نفروند  
 بلكه تعليم مسأله دينى كه اگر احد السنة از شورى سرماز نذكر و نش زنند  
 كما نص عليه الواقضى و غيره و بعده اهل مجلس شورى با وجود انكه امير  
 المؤمنين عليه السلام مناقب خود را بطريق حجت على استحقاقه اخلاقي  
 دون غيره بيان فرمودند كمارواه اهل السنة حتى امام الاشاعرة  
 في تفسيره الكبير و تفسير آيه انما وليكم الله لا يمسك واقعى كردند كه

ناسیعت نکر گفتند دست از دامن نکشیدند و هم و جوب عمل بسیرت شنبس  
 عالی جناب ممدوح ساختند که بموجب قول صاحب غنیه حضرت بابیه  
 العلم از حد قدرت خود بیرون انگاشته خود دست در آستین کشید  
 رهبری تمسک را ای اخذ دین و معارضاتی که حضرت ذی الثورین را با  
 جناب مرتضوی در میان آمده ادل و دلیل است بر تمسک شان بعترت  
 طاہره و کتب حدیث و متون تواریخ بان مشحون است حتی بهجری  
 محمد علی امراة جارات بولہ نسبتہ اشهر مع مانع میرالمومنین و ذکر النصوح  
 لقرا نیکو کار و اه مسلم فی موضعہ و همچنین معاذ اللہ حضرت عبداللہ بن  
 فرقا عد از بیعت داشت حیر المرسلین از خود جناب ولایت مآب  
 دریافتہ بودند و برادر کوچک شان مکر تعلیم محاربه از حضرت طاہره  
 لرفتنہ بودند پس از ان تمسکی کہ از حضرت طلحه و شکر کای شان نسبت  
 بعترت طاہره واقع شدہ کالصبح المسفر روشن است بعدہ جناب  
 حاویہ بن ابی سفیان را کہ العیاذ باللہ پر برکت و عجایبوی علی مای  
 جامع الترمذی تفقہ دینی انقدر با حاصل بود کہ اخذ دین را چه ذکر اخذ  
 یاست دنیا و دین را از جناب میرالمومنین کار بند شدند و همچنین  
 با فہ حضرات اہل سنت کہ جمیعہم تابع معاویہ و قائل خلافت خلفی  
 لغہ بودند کہ استبداد و احراز است تمسک بدین سبب نیست

اند نه از نه موضع الحاجة عن ابی ذر گفت احد بسيفی فاضرب به فقال صلى الله  
 عليه وسلم الا ادلك علی خیر من ذلک الشق معهم حيث ساقوك وسمع  
 يطیع فسمعت واطعت وانا اسمع واطيع والله ليقتل عثمان و هو اثم  
 فی جنی و الحمد لله علی ایلج الحق که سوامی رفع سبتعا و حکم مصلحت  
 با بشار و غیر هم سوئی حال عثمان هم از نجدیت ظاهرست و تو هم البصا  
 رسول از دستان بعد م قال که بت حقیقت عثمان متشی مقتیواند شد چه  
 انجدیت دال است بر اخبار مخبر صادق از مستقبل و الا ابو ذر علیه  
 الرحمه خبر قتل عثمان بجلف و لام تاکید از کجایمید او و هرگاه جناب مخبر  
 صادق از قتل عثمان خبر داده بودند اگر قتلش ناحق و او شهیدی  
 بود یقیناً وقت ارشاد خبر قتل از شهادت و حسن خاتمت مشارالیه  
 هم آگاه میفرمودند و باز چگونه از زبان ابی ذر هم کلمه اسادت ادب  
 بر می آمد بلکه یقیناً بجائی جمله و هو اثم فی جنی مدح عثمان میکردند و گفته  
 بس لطیف اعنی جوار فقال ابی ذر رضی الله عنه از ارشاد مہبط و  
 ربانی الا ادلك علی خیر من ذلک صریح استفاد میشود چه خیر ضیعفل  
 التفضیل است و اصل صفت که در مفضل تکلیل یافته میشود و در مفضل علیه  
 ضرورست پس مطلق کنوی در قتال بالسيف هم بود مکر یا دمی الخلق  
 به بیکوتر از ان شدت فرمودند و اگر ضرب بالسيف مطلقاً جایز نمی

بود تا بلا شبهه ارشاد میفرمود که ایاک و القاتل مع الخلیفه و تبعاد لیبرین  
 حدیث در مشکوٰۃ در باب قضا و امارت علی مانی یا صنی علی ابراهیم خان  
 مرویست عن ابی ذر قال قال رسول الله کعب انتم و انتم من بعدی لیست  
 بهذا الفی قلت اما والله می بگفت با حق اصنع سیفی علی عاتقی ثم اضرب  
 حتی القاک قال افلا ادلک علی خیر من ذلک تقبر حتی تلقانی و نعم ما فعلو  
 جامع البیاض ظاهر حدیث دال است بر نیکی ابو ذر و ادراک ممکنه الله را که استیفاء  
 میکند و معلوم است که ابو ذر رجمه شد بعد از شجین و عثمان امامی را در نیافته  
 و استیفاء واقع نشد مگر در عهد خلفائی مذکورین مگر اینکه استیفاء عثمان بحدیث  
 و تو اثر رسیده که خمس ادرقیه بالتام بمردان داده و اهلها می دیگر بخوشتان  
 خود بدون استحقاق بخشیده تا آنکه انبغی با حداث و کسب اجتماع مسلمانان  
 بر قتل او گردید انتهی و مطابق این حادث مضمون حدیثی است که صاحب  
 منتخب کنز العمال از بابی ذر روایت کرده یا ایما ذکر کفایت است او است  
 فی قتال و شبک بین اصابعه قال اما مر فی یا رسول الله قال اصبر اصبر  
 خالقوا الناس باخل فیم و خالفوهم باعمالهم فی القاموس المختل سوء الخصال  
 و الحال و احمله الله بر اساء حاله و لکناسه الاخر فیه و الردی من کل شی  
 و فی مجمع البحار الحثالة الردی من کل شی و منه خاله الشجر و الارز و کل  
 ذی فتر منه اکنون طمس کجای متسین نیست که لیدعو شر کادهم ان تاب



وبع ام الولد وجمین اختلاف را می عثمانی در مثل تحلیل اختیار ملک الیمین  
 و معارضه که در باب متع الحج واقع شده کما فی الموطا و هی هذه مالک عن  
 جعفر بن محمد عن ابیه ان المقداد بن الاسود دخل علی علی ابن ابي طالب  
 بالقباء و هو یصح بکرات له دقیقا و خبط فقال له ابد عثمان بن عفان نهی  
 ان یقرن بین الحج و العمره فخرج علی و علی یدیه اثر الدقیق و خبط لما انسی  
 اثر الدقیق و انخبط علی ذراعیه حتی دخل علی عثمان بن عفان فقال انت  
 تنهی ان یقرن بین الحج و العمره فقال عثمان ذلک رأی فخرج علی مغضبا  
 و هو یقول لبیک اللهم لبیک بحجة و عمره معا مالک عن بن شهاب عن محمد بن  
 عبد الله بن الحارث بن نوفل بن عبد المطلب انه سمع سعد بن ابی وقاص  
 و ضحاک بن قیس عام حج معا و یدیه بن ابی سفیان و هما یدکران التمتع بالعمره  
 الی الحج فقال ضحاک بن قیس لا یبضع ذلک الا من جهل من امر الله قال سعد  
 بین ما قلت با ابن اخی فقال الضحاک بن قیس فان عمر بن الخطاب قد  
 نهی عن ذلک قال سعد قد صنعها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 و فی الجمع بین الصحیحین ان عثمان و عبد الله بن عمر نهی عثمان عن التمتع و فعلها  
 امیر المؤمنین و انی بعمره التمتع فقال عثمان نهی الناس و انت تفعلها فقال  
 امیر المؤمنین ما كنت لادع سنة رسول الله و آخذ لقول احد و اختلفا  
 و ذکر صحابه در مسائل فردخی با سید و مرور غرست طاهره با وجود

موکد بودن حکم تمسک واقع حدیث الثقلین بحدیث الحق مع علی و علی مع الحق  
 بدور حبسیت ما دار از متواترات و کتب فقهیه اهل سنت بان مشخو  
 چنانچه عنقریب عبارت شرح مسلم تالیف مولانا عبدالحللی که درینجا  
 صریح تر از ان نمی باشد مذکور می گردد پس آیا معنی تمسک و اخذ دین  
 همین است که قول من بحب التمسک بهم اصلا از قول و کران تفرقه تا  
 هم نداشته باشد تا بوجوب عمل چه رسد اما حکایات تلمذ ابی الحسن  
 الاشعری پس اولاً استادش ابوعلی جایی را اهل سنت اعتراف  
 دارند که حضرت از امیر علیه السلام بود یعنی اقوالش ما خود از ارشاد  
 جناب مرتضوی نبودند و الا البته از اشعریت اعتراف و بمغز لبث انتقال  
 میکردند و بنابراین الاستاد و التلمذ ایضاً من التشارجراً لا یخفی فاین  
 سبیل التمسک و ازین هم قطع نظر ما را مستند جمله اقوال ابی الحسن  
 در اصول دین از ارشادات امیر المومنین و انما یند و الا فقط استنباط  
 سلسله تعلیم و تعلم فایده نمیکند بلکه با وجود منتهی شدن سلسله تعلم راه  
 خلاف اختیار کردن زیاده تر از فحش است باقی ماند حکایت تلمذ ابی حنیفه  
 پس اندک تفصیلی می خواهد که چون امامیه اید هم الله تعالی الزام و تکلیف  
 للمخضرم افسانه تلمذ ابی حنیفه را بموجب روایت سنن در کتب کلاسیه  
 نقل میکنند حضرات اهل سنت این معنی مغتنم دانسته دست آویزی قرار

میدهند و حال آنکه در کتب حدیث امامیه اصلاً ذکر تلمذ ابی حنیفه بنجواب  
 صادق علیه السلام یافته نمیشود بلکه تعارف نداشتن با او و الزام  
 دادن امام این کس را در امر قیاس بر وایات مستفیضة فرقه حقّه  
 ثابت است منها ما روی الکلبینی فی باب البدع والرأی والمقائیس  
 و دخل ابو حنیفه علی ابی عبد الله علیه السلام فقال له یا ابا حنیفه بلغنی  
 انک تقیس قال نعم قال لا تقس فان اول من قاس ابلیس الی اخر  
 الحدیث و شاهدان در کتب اهل سنت هم موجود صاحب حیوة  
 الحیوان در لغت طبری چنین نوشته قال ابن شبرمه دخلت انا و ابو حنیفه  
 علی جعفر بن محمد الصادق فقلت لهما ارجل فقیه من العراق فقال لکما  
 یقیس الدین برأیه اهو النعمان بن ثابت ولم اعرف اسمه الا ذلک الیوم  
 فقال له ابو حنیفه نعم انا ذلک اصلحک الله تعالی فقال جعفر اتق الله  
 ولا تقس الدین برأیک فانه اول من قال برأیه ابلیس اذ قال انا خیر  
 فاخطا بقیاسه و ضل ثم قال له اتحسن ان تقیس راسک من حیدک  
 قال لا قال جعفر فاجبرنی لما جعل الله الملوحة فی العینین والمرارة فی  
 الاذنین و الماء فی المنخرین و الفخدة فی الشفتین لا شیء جعل الله  
 تعالی ذلک قال لا ادری ثم قال علیه السلام لا بی حنیفه اجبرنی عن  
 کلمه او لها شرک و آخر ما یامان ما هی قال لا ادری قال جعفر هی کلمه

لا اله الا الله فلو قال لا اله ثم سكت كان شركا ثم قال ولا اله الا الله اعظم عند  
 الله تعالى انما قتل النفس التي حرم الله عز وجل بغير حق او الزنا قال بل قتل  
 النفس فقال جعفر ان الله تعالى قد قبل في قتل النفس شهادة شاذين  
 ولم يقبل في الزنا الا اربعة فاني يقول لك القياس ثم قال ايما اعظم عند  
 الله تعالى الصوم او الصلوة قال الصلوة قال فما بال الحائض تقضي الصوم  
 ولا تقضي الصلوة اتق الله يا عبد الله ولا تقس الدين برائك فاني  
 لعن غدا من خالفنا بين يدي الله تعالى فيقول قال الله تعالى وقال  
 رسول الله وتقول انت واصحابك سمعنا وراينا فيفعل الله تعالى  
 بيننا وبينكم ما يشاء والجواب في ان الزنا لا يقبل فيه الا اربعة طلبا  
 للستر وفي ان الحائض لا تقضي الصلوة دفعا للمشفقة لان الصلوة شكر  
 في اليوم والليلة خمس مرات بخلاف الصوم فانه في السنة مرة واحدة  
 انتهى وايضا نص است درينكه اين شخص زينه را تلمذ بلكه سابق ازين تعارف  
 هم نداشت و شمس از برخورد با جناب معصوم بطور خود فتوى ميداد  
 و مرجع خلق بود و اگر كسى را توهم در كيرد كه تلمذ بعد اين ما جرا امكان  
 وقوع دارد گوئيم كه هيچ روايت دال است بر عدم وقوع زير كه جناب  
 صادق عليه السلام ما لغت از قياس فرموده اند و ترك قياس از ابو بصير  
 مثل طلب ذاتيات العتق عن النفس است پس اگر بعد از اين تلمذ خستيار

میکرد البته بقول معصوم ترک قیاس میکرد و حال آنکه کلینی در باب  
 مذکور الصدر بدو روایت لعن ابوجنیفه بجهت قیاس از زبان ابوالحسن  
 موسی علیه السلام روایت کرده و بکذا لفظ الحدیث لعن الله اباجنیفه  
 کان یقول قال علی وقلت وآنچه بعض کتب اهل سنت که ادان تحریرش  
 از فکر افتاده است همین اسوله جناب معصوم را بطور جواب از طرف  
 ابوجنیفه بحضیر امام در برابر از ارتکاب قیاس نوشته است نیز  
 همچنان دال بر عدم تلمذ بلکه عدم ملاقات است و بهم آنچه دلالت صریح  
 دارد و بر اینکه هرگز علمای اهل سنت ابوجنیفه را بنمذ حضرت صاف  
 منسوب نهم نیسازند مافی الفقاه السراجیه حیث قال ووجه من  
 الحدیث من یسبغه من الصحابة ذکر منهم الحسن بن مالک و عبد الله بن  
 حسن الزبیری و عبد الله بن اوفی و ذراع بن الاممق و جابر بن عبد  
 و امانت منهم عایشه بنت عجره و هو کان اخذ العلم من رسول الله  
 انه یسبغ فی النهر الی حمار بن سلیمان و هو من تلامذہ ابراهیم بن  
 النخعی و هو اخذ العلم من علقمه و الاسود و شرح القاضی و هو لا من عمر  
 و علی و ابن مسعود همچنین بمعانی در کتاب الانساب شریح کثیره برای  
 ابوجنیفه ذکر کرده و اصلا حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را  
 در آن زمره معدود نساخه من شاء فلیرجع الیه و غالباً اگر تتبع کرده

شود حکایت نموده بحسب حاجات صادق علیه السلام در کتب معتبره اهل  
 سنت بر نمی آید و اگر بعضی غیر واقع نمزد را تسلیم سازیم از تلمذیکه افتد  
 استاد بر آن مترتب نباشد چه یکشاید اینک کتب فقهیه صغیره متداول  
 بلکه تصنیف خود ابوحنیفه مثل فقه اکبر و مسند مشهور الیه موجود است و  
 کسی بامتحان نظر دیده بماند و ده که کدام کدام مسئله مروی از حضرت  
 صادق علیه السلام است و کدام کدام روایت از باقی عبرت طاهره  
 و در کدام کدام مسئله ابوحنیفه از قول خود یا رشا و جعفری رجوع کرده  
 و ما قطع نظر از یکله حکم حکم تنسک بعترت طاهره کالتسک بالقرآن اخذ  
 دین بخدا فی رجوع در کل مسائل دینی با اهل بیت میباید نموده میگویم که باز  
 روایت از اهل بیت مساوی روایت دیگران بماند لا والله ثم لا والله  
 لیس کذلک بلکه معظم تنسک ابوحنیفه قول ابن مسعود رضی الله عنه در صورت  
 رجوع بحديث می باشد کما هو مشهور من مذهبه محبت انساب اجداد  
 و اگر چیزی محل کلام است فقط در ذرات ابوحنیفه بجهت روایت مختلفه  
 لولا استنسان لبلک النعمان که پاره حال ادعای این قوم در باب  
 تلمذش با فنی هست و در باقی آنکه ثلثه معتقدی الثلثه انقدر هم جای  
 سخن نیست چه کتاب موطائی امام مالک که آنرا فقط کتاب حدیث  
 نمیکویند معمول بهم میدانند متداول بن الانام است و کتاب جلالهم

موجود و در آن کسی لم بیان سازد که چه قدر احادیث ما خود از اهل بیت  
 و اینها چه مصرف دارد در کتاب میزان الاعتدال فی نقد الرجال که غالباً  
 همین کتاب بمیزان ذهبی مشهور است می نویسد جعفر بن محمد بن علی  
 الحسین الهاشمی ابو عبد الله احد الائمة الاعلام بر صادقی کبیر الشان لم یکن  
 برح قال ابن سعید و هو من شیوخ البخاری علی ما فی بیاض ابراہیم خان  
 مجاله احب الی منه و قال مصعب بن عبد الله عن الدراوردی قال لم یرد  
 مالک عن جعفر حتی ظهر امر بنی العباس تا بن مصعب بن عبد الله کان  
 مالک لا یروی عن جعفر حتی یضمه الی احد و در کاشف ذهبی باحوال  
 جناب معصوم یعنی حضرت صادق علیه السلام چنین مسطور است سمع  
 اباه و القاسم و عطاء و عنه شعبه و القطان و قال فی نفسی شیئ منه و قال  
 ابن معین ثق و قال ابو عقیقه ما رایت افقه منه و قد دخلنی له من الهمیم  
 ما لم یدخلنی للمنصور اکنون منصفی که نقاب تعصب مانع بصر دیده بصیرتش  
 نباشد بگوید که اخذ دین و تمسک بهمین زینا مندی که یکی مثل مجاله را در  
 میدان یعنی روایتش را و بخاری احتیاج بحضرت جعفر علیه السلام نمیکند  
 و مالک تا ظهور دولت بنی العباس روایت هم نمیکرد و بعده ایضاً  
 بدون ضم ضمیمه روایت را هم جایز نمیداشت و باز در دعوی تمسک  
 و اخذ دین با صلا علی نسبت مکرانکه مثل صادق علیه السلام دگری را

از عزت و انانیت که متمسک به بوده باشد و حیرانم که بجز ادعای امامت  
شیعیان در ول قائل از طرف جناب معصوم چه میخلید و حال امام شافعی  
و احمد حنبل در تمسک بعزت طاهره که از سفیده صبح روشنیست حتی که  
خود سببان هم مدعی اینمعنی نیستند چنانچه صاحب فتاوی سرایه  
در حال شافعی می نویسد و آنه قد اخذ العلم من مالک بن انس و محمد بن الحسن  
و بشیر بن عیارت و اصحابه لضعیفه الی مسلم بن خالد الرنجی پس احمد شد  
علی اتمام الدست که کما قلنا ابو عاصی انساب بهم بانکه طاهرین نکرد و اند  
تا بواقعیست چه رسد و مقولات ابن تیمیه قرینه قوی بر تمسک احمد بن حنبل  
بالبسیت طاهرین است و نعم الشاهد علی تمسک الشافعیین بالانکه المهدیین  
ما قال امامهم الرازی فی نهایة العقول فی آخر مسجث الامامة و العجب انهم  
یزعمون فی التقی و النقی و احسن العسکری انهم کانوا عالمین بجمع المسائل  
الاصولیه و الفروعیه جلها و تقاصیلها مع انهم کانوا فی زمان کثیر خوض  
العلماء فی اصناف العلوم و کثرت تصانیفهم و مع ذلک فلم یظهر من احد  
منهم شیئی من العلوم الا بالقلیل و لا بالکثیر و لم یحضر و لا محضلا و لا تکلموا فی شیئی  
من المسائل مع المخالفین و لم یظهر منهم تصنیف منفع به کما ظهر من الشافعی  
و محمد بن الحسن و غیرهما من الفقهاء و المتکلمین و المفسرین انتهی و ادیلا  
هرگاه ما را معتقد امام اشاعره در حق ائمه هدی چنین باشد که سلب



علم انذوات مقدسه شان نماند و باز سنيان را حوصله ادعای نمسک  
بعترت طاهره باقی باشد ازین شکر ترا می آید درین عالم عبرت را  
خواهد بود و تقیص نشان آمده می مخصوص امام شان نیست بلکه ازین هم  
غریب تر حکایتی که بضرورت کشف فضائح اسلاف اینها بخیرانستم  
بر قرطاس و ما و میرود و الا زبان خامه بآن الوره نمی بالست کرد  
باید شنید و آن اینکه ابو عبد الله محمد بن احمد ذهبی که از ثقات متقدمین  
رجال حدیث است در کتاب میزان الاعتدال فی نقد الرجال ترجمه امام هاشم  
اعنی جناب علی بن موسی الرضا علیه السلام می نویسد علی بن موسی بن جعفر  
الهاشمی العلوی الرضا عن ابیه عن جده قال ابو طاهر ای عن ابیه عجیب  
قلت انما الشان فی ثبوت السند الیه و الا فالرجل قد کذب علیه وضع  
علیه نسخه سائر کذب علی جده جعفر بن الصادق فروی عنه ابو الصلت  
احد المتهمین و لعلی بن مهدی القاضی عنه نسخه و لابی احمد عامر بن سلیمان الطائفی  
عنه نسخه کبره و لداود بن سلیمان القزوينی عنه نسخه مات سنه  
ثلث و مائتین قال ابو الحسن الدارقطنی اخبرنی ابن حبان فی کتابه قال  
ان علی بن موسی الرضا یروی عن ابیه عجیب بهم و یخطی اکنون هر کس که باین  
شتم از سید المرسلین دارد انصاف کند که ابن ابوطاهر اسم بی می  
نفس الله فاه در برده اتیان بالعجایب چگونه بحسارت نسبت اقرار بجنا

معصوم نموده و ابن ذهبی ذهب شد بنور الایمان من طلبه بکجه کنا به راه است  
ادب می سپرد حتی که اصلاً تعرض بکلام ابوطاهر و ابن حبان نکرده بلکه بقوله  
خودش هم برنمیخیزد تا بعد قول ابوطاهر نموده و تعبیر از جناب معصوم بلفظ  
الرجل ساخته مگر اینکه درین باب عذری قوی دارد که هرگاه جناب فاروقی  
بحق سید الانبیاء کلمه ان الرجل لهجر او قد غلب علیه الوجه علی مایه  
بعض الروایات فرموده باشد از مثل ذهبی در حق امام رضا علیه  
السلام چه ستغرب و آنچه ابن حبان نقاب حیا از چهره کشیده یا ذکر  
کرده آنرا چه تهنه ان گفت و ضغث علی اباله میت که در همین کتاب ترجمه  
حسین بن علی الکراسی میگوید و هو ایضا کان يتكلم فی احمد فتجنب الناس  
الاخذ عنه ولما بلغ یحیی بن معین انه يتكلم فی احمد بن حنبل لعنه و بهین کتاب  
و در کتاب انساب للسمعانی ترجمه محمد بن چه مدحش که تنوخته حتی که  
بحقش گفته کان من ائمة زمانه راسا فی معرفة الحديث و هو احد الائمة و من  
اوعية العلم فی اللغة و الفقه و الحديث و صنف فخرج له من التذنیف فی  
الحديث ما لم یسبق الیه و کان اما ما فاضلا عالما بالمتون و الالسانید  
اخرج معانی الحديث ما عجز غیره و من تامل تصانیفه و طالعها علم ان  
الرجل کان بجرانی العلوم انتهى ما اردت نقده ملتقطا کنون جای بر  
سردن است که حسین بن علی مجرب و تکلم بحق احمد بن حنبل مجبور الروایه

بلکه لایق لعن گرد و دوا بن حبان علیه ما علیه با وجود نسبت اقربا با لکنایه و  
 نسبت دهم و خطا بصراحت بجناب امام بن امام سلی بن موسی الرضا  
 موثق و مدوح سنیان باشد و از قدرش برابر پرکاهی نگاهد و مع هذا  
 اصلا در اعای و لای سنیان و تمسک بظلمین غلطی نراند و او یلایه و او انفا  
 و رای مایه نه مطاوسنیان بر صحاح سه است و حال عدم اخراج بخارج  
 از صادق علیه السلام که آنفا مذکور شد سوای آن باری حضرات اهل  
 سنت مدعی تمسک بعترت بعد تصفیع و استقرا تام اند و سازند  
 که در جمله صحاح بعد حذف مکررات روایت از اهل بیت چه قدر است  
 و از اعدای عترت طاهره چه قدر و غرض ما در اینجا مستحق بوثاقت  
 و غیر وثاقت نیست لیکن اگر ثابت شود که روایت دیگران اضعاف  
 مضاعف روایت اهل بیت است ایما باز روی ادعای تمسک و  
 اخذ دین از عترت طاهره باقی خواهد ماند و اگر گویند که ما آثار نبوی را  
 از هر کجا که یافتیم حرصا لبقای جمع کردیم بجان و دل انیمعنی را تسلیم می سازیم  
 لیکن در صورت آن کتاب محمول به مروی از عترت طاهرین جداگانه  
 بماتشان دهند و لطف نیست که شاه عبدالغفری که طعن بر امامیه است  
 طعن بر بعض اولاد ائمه که آنها بجهت روایات مستفیضه و اله بر خلاف  
 شان با امام زمان در نیاب معذور اند در ذیل حدیث ثقلین فرموده اند

و بزعم خود همین امر را مستمسک عدم تمسک آنها نموده اند اگر بالفرض اسلامت  
 اهل سنت اخذ دین از همان حضرات غیر متمسک بهم فرموده بودند تا کفایت  
 این سخن میزید و هرگاه بخرزید و عمر کاری بعزرت طاهره در اخذ دین شما  
 باشند بلینک و بدان حضرات سنی را چه کار و آنچه معروض شده  
 در یک پله و دلیل آتی را در یک پله می توان سنجید که با جماع اهل سنت اجماع  
 اهل بیت نبوی حجت و واجب العمل نیست بلکه قول شان انفراداً و اجماعاً  
 مثل قول ذکر صحابه است کما یدل علیه عبارت شرح المسلم بجمیع العلوم المولود  
 عبد العلی دلائله لا یکن التصریح فوق ذلک و ذکر منها بالالتحاق بما یعلق بالبرام  
 و ای هذه لا ینعقد الا جماع باهل البیت و حدیثهم لانهم بعض الامة و العصمة  
 مختصة با جماع کل الامة خلا فالشیعة لا داعی لهم العصمة فیهم و حدیثهم و  
 لذا لا یعتبرون اجماع غیرهم و اهل البیت کسائر المجتهدین یخوڑ علیهم الخطأ  
 فی اجتہادهم و هم یصیبون و یخطئون لما تو از من الصحابة و التابعین من  
 انهم كانوا یجتهدون و یفتون خلافت ما افتی به اهل البیت و لم ینکروا لم  
 احد علی احد بل لم یخطا احد من مخالفة اهل البیت فی الحکم و لم یقل احد  
 بفساد اجتہاد من قال بخلافه و هذا یغنی عن علماء ضروریان کل واحد من  
 من الامة علی المقلدین ایاهم ایضاً من الصحابة و من بعدهم کأنواع المین بعد  
 عصمة انفسهم الم ترکیف روا بن مسعود قول امیر المومنین علی فی عدة الحامل

المنزلی منها زوجه و قال نزلت سورة النساء القصص بعد اولات الاحمال  
 وكيف رد ابو عبیده قوله فی بیع امهات الاولاد وكيف رد شیخ  
 قوله لقبول شهادة الابن الی غیر ذلك من الوقائع التي لا تخصی پس بجای  
 کریان اگر سینه ما دستخوش چاک نکرد و خاک بر سر ما بدیخت آیا فایده  
 وصیت جناب رسول مجتبی مورد ما یطق عن الهوی در باب مسا وقت عترت  
 طاهره با فرقان مجید همین بود که اجماع اهل بیت هم در مقابله قول صحابه نبی  
 مقبول نباشد و قول سید و بهتر اهل بیت چنین بی مبالغات هر کس خواسته  
 باشد و نماید و باز در دعوی تمسک و اخذ دین از عترت طاهرین غلطی  
 نزاید قربان این دین پرستیها و ثنای این انصاف پروریها که اینک درین باب  
 عذر اهل سنت کوشش کردنی است که نوعیکه ابن ابی الحدید از استناد خود  
 ابو جعفر نقل کرده است که اگر سخنی دعوی جناب سید را در باب  
 فدک می شنیدند و صبح آن جناب معصومه اوعامی خلافت ابن عمر  
 میفرمودند چه جواب میگفتند همچنین اگر اجماع اهل بیت حجت باشد بنامی  
 اجماع سقیفه از بیخ برکنده کرد و چه اهل بیت مع تبعه و لحقه اجماع بزرگداشت  
 امیرالمومنین داشتند حتی که جناب حضرت عباس رضی الله عنه  
 جناب امیر علیه السلام را بخطاب آمد و دید که الی آخره مخاطب فرموده  
 بودند که ما رواه السنی فی کتبهم و هرگز احدی از عترت طاهره راضی بکلام

صدیق اکبر نبودند اعتراف نمود بعد مبعثت مدتی نبوة فاطمه علیها السلام پس اگر  
 قول الهیبت محبت باشد بنیادی بنیاد اجماع غیر مجمع سقیفه بسیار افتوا  
 کردد با جمله هرگاه برینهمه بالا جمال اطلاعی دست داد پس تختی کوشش بجز  
 این هیچ میرز باید نهاد که فیوض ربانی نه تماشایی دارد و نه اختصاص با حد  
 دون احد بوارق مطالبه حقه جدید بمفاد کم ترک الاولون للآخرین <sup>صفه</sup>  
 فحس و محبت است اقدس بر و حیات اذنان متاخرین در لمعان  
 است و اکثر اتفاق محب یافته که بدر که پیچیدانی بتندی القای مضمونی میشود  
 که باعث تحریف نمایان شده است صدق این مقال حال این منکسر الحال  
 منشئت الحال است که درین فریب ایام که شهر را و آخر <sup>۴۱</sup> بعد لما بین  
 والافت باشد و زنی باشد و این بر مصلی نشسته بودم که نکته بی سبق  
 تقریب ناکهان بخاطر خطور کرده چون بس لطیف و بدیع بود از بس سرور  
 در پوست ننگیدم و ازینکه نسبت باین بسیر و پا علم جدید بود یعنی نه بگنا  
 دیده بود و نه از زبانی شنیده بر خود بالیدم و هر چند احتمال توار دانی است  
 مگر غالباً ذلک مما الهی ربی و خصنی بالقائه فی روی و توضیح این مرام  
 که باعث قوی تر تحریر سطرهای چند در یناب گردید موقوف بر تمهید و  
 مقدمه است اما الاوالی پس از مسلمات لطین است که ضلالت طرق مختلفه  
 دارد و هدایت بمعنی الایصال بالمطلوب منحصر در سبیل واحد می باشد

پس عدم ضلالت مطلقه یعنی هتاکه در حدیث ثقلین منفرع بر مذکبات نیست  
است و درین مقام بتقابل آن با ضلالت بی شبهه معبر بوصول الی المطلوب  
خواهد بود و عدم ضلالت که جناب ختم المرسلین در او ان قرب رحلت منفرع  
بر کتابت امری و برای آن طلب قرطاس و دوات فرموده بود و نه هر  
منحد خواهد بود و لا یریب فیه تفصیل اینمرا مآل هر دو حدیث بشرطیه متضمنه  
میکشد که بشرط وجود مقدم و چور نامی از ضروریات است یعنی آن علمتم  
علی کتاب الکتب لکم لن تصلوا بعده ابدًا و ان تبسکم بالثقلین لن تصلوا بعده  
و مفهوم بلکه منطوق تالیین واحد است چه و رایی وقوع لفظ لن تصلوا بین  
الحدیثین مفاد بعده ابدًا و بعدی هم فرقی ندارد چه از منته غم کتابت رحلت  
نبوی متعارف بوده اند و از بعد از تحال رسول رب متعال الی الابد اطلاقی  
بعد الرسول بر آن صادق است پس مراد از تالی بین الحدیثین یعنی عدم ضلالت  
هدایت مطلقه مویده خواهد بود چون هدایت منحصر در طریق و احد است کتابت  
لزوم بین التالی و المقدم مثل قضیه ان کانت الشمس طالعه فالنهار موجود  
سبب انحصار علیت تالی در مقدم لا غیر از جانبین خواهد بود و علی هذا مقدمین  
هم در حدیثین حقیقه واحد خواهند بود و اما الثابتة فبالتفاق من العقل کلام  
عقل را بر محصل صحیح حمل باید کرد و قائل به بطلت قول عقلا ریهما نتوان شد  
و اگر ظاهر کلام ناقص معنی نماید و غرضی که علت آن نخواهد بود یا دانه نشود شخص

بالغ محل صحیح برای کلامش پیدا باید کرد و لما تمهد و ثبت هذا پس بشنود که جناب  
 فاروق اعظم که وجه تسمیه هم از کلام آنی میریزد و عروج اب طلب قرطاس  
 و دوات که کلمه حسنا کتاب الله یا حسینم کتاب الله علی اختلاف الروایات  
 بر زبان رانند بموجب تاویلات اهل سنت هرگز بکلام عقلا نمی ماند بلکه زینها  
 طرفی از صحت ندارد زیرا که قطع نظر از اینکه آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده  
 باشند که انی تارک فیکم الغفلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی و حضرت عمر  
 فرماید که حسینم کتاب الله و این مضاد ضریح نقض حدیث نبوی است بر طاعت  
 است که فرقان مجید حسب ظاهر که ابا تابع آن ما موریم هرگز حاوی جمیع  
 مسائل اصولی و فروعی نیست چه هر چند اصول دین از توحید و نبوت و عدل  
 و معاد بابلغ و جوه که بشرا از اتیان بمشله عاجز است بیچین کشته لیکن باز  
 هم تفصیل این مسائل بجزارشاد نبوی کی واضح میشد و در مسائل فروعی  
 که حکمی یا نصیحت است وارد کشته و آنهم بدون رسول هرگز کافی نیست حتی  
 که اوقات صلوة بتعین و تصریح معلوم نمیشود و اذان و اقامت و عدد رکعات  
 مستنبط نمیکرد فضلا عن مسائل اخری متعلقه بالعبادات و المعاملات و  
 معینا اگر کسی دعوی اینمعنی داشته باشد باری استثناء مسئله امامت که نزد  
 کافرا ثمان عشریه و برخی از اشاعره علی ما صرح به القاسمی البیضاوی فی المسهباج  
 و سند المحدثین مولوی ولی الله المحدث المدعی فی منفتح آرائه انها و اصول



دین است و عند بانی الاشاعره از فردع لیکن بالاتفاق من الملیین اعظم  
 مسائل دینیّه و علت اصلیه وقوع اختلاف فی الاسلام همان است از  
 مصحف مجیده نموده دهد و اگر بالفرض امکان میداشت تا جناب فاروق  
 اعظم را حاجت یزدیر مقاله علی مانی صحیح مسلم و غیره و استدلال بحديث  
 الائمّه من قریش چرافی افتاد بلکه بعضی قرآنی دلیل می آوردند و از همه بالاتر  
 اینکه اهل سنت در مقابل امامیه در صد و ابطل دلالت آیتی بر امامت افتاد  
 اند باز خود چگونه متصدی آن میتوانند شد و اینکه در جواب ارشاد رسول  
 حسنا کتاب الله معنی مستغنی بودن از ارشاد رسول بگویند و بعد از  
 بس قلیل اصلا اثری از ان پیدا نباشد و باین توان دلیل ارند کار عقل  
 نیست پس قطع نظر از ذکر اعضا لات وارده بر منع احضار قرطاس که  
 جناب مولانا و مقتدا ناذر و آیات النبا هره فرع الشجرة الطیبه الطاهره  
 جناب سید محمد صاحب مد ظله و دامت فیوضاته در کتاب مستطاب  
 طعن الرماح شرح داده اند و الحقی که از سلف تا خلف کتابی درین  
 باین وثاقت دلائل و بلاغت بیان و جامعیت مطالب تالیف نکرد  
 بیان استغنا از ارشاد رسول معنی ندارد و اینکه حضرات اهل سنت از  
 نهایت جرات و جسارت بمیمالات میفرمایند که بحکم کریمه الیوم الکلمت  
 لکم و بحکم کمال بعلی عمل آمده و حاجت بارشاه رسول باقی نمانده ازین باب

تعامی و تجامیل نبی باشد چه قطع نظر از اینکه در نیصورت غرم مجبر صادق محض میباشد  
 بوده باشد این کلام وقتی تمام میشود که بعد نزول آیه اکیلت لکم دینکم قرآن  
 بامتضمن حکمی از احکام نازل شده باشد و حال آنکه در کتب احادیث اهل  
 سنت مروی است در روایت قریب باستفاضه رسیده که آخر  
 آیه نزلت من القرآن ہی آیه الر با پس یا قائل شوند که اکمال دین بصورتیکه  
 دعوی داشتند بهنگام نزول آن آیه نبوده بود و یا بگویند که تحریم رب ادخل  
 دینیات نیست و نیز میگویند که اگر اکمال دین بحض قرآن صورت بجهت حاش  
 آنفاً بعرض پیوسته و اگر گفته شود که از قرآن و حدیث کلیهما اکمال دین  
 شده تا حسب کتاب الله چرا میفرمودند می گفتند قدر شد رسول الله  
 بكل ما یحب لنا و بالقی حاجه لنا و علی الشقین اگر معنی الکمال دین کما ادعوه  
 اینست که همه مسائل اصولی و فروعی در قرآن فلفظ چنانکه از کلمه حسبنا  
 کتاب الله ظاهر است خواه قرآن و حدیث مجموعاً بر وفق توجیه ائم شمعین  
 شده و حاجت بارشاد رسول اصلاً نمانده تا ارشاد شود که نصب امام  
 بر خلق واجب باشد با من الله چرا در قرآن و حدیث مبین نگشته و نیز انفاً  
 نخرمایند که باین اجتهاد بی بنیاد که معظم نباش بر قبایس است اساس است  
 چه احتیاج باقی بوده است که اینهمه اختلافات بجهت آن پیدا شده  
 حتی که یکی جمیع مسکرات را الی حد السكر حلال میدانند و دیگری حرام یکی مملو

پدر را بشهوت از محرمات می انگارند و دگری بخت مخلوقه من مادر الرجل و ابیه  
 بالزنا و امثال آنرا جلالت می پندارد یکی رفع یدین را واجب می بیند و دگری  
 مبطل صلوٰه می فهمد لی غیر ذلک من الاختلافات الفاحشه پس اگر تکمیل سجده  
 شده که از اصغائی کلام رسول غنای تام بود باز این همه فضایل چیست و ادعا  
 اینکه قیاس مستنبط از آیات قرآنی است فاعبروا یا اولی الابصار پس خویش  
 جز این نیست که اعاده همین آیه کرده شود که فاعبروا یا اولی الابصار زیرا که  
 جناب کبریا قصص ماضیه متضمن ابتدای امم سابقه بمهاکت از ایمان نیامده  
 بانبیاء و امثال آن بیان فرماید و تقریعا علیه مخاطبین را بعبرت مامور سازد  
 و ایشان از آن تمثیل منطقی مراد گیرند این الثری من الثریا و استدلال  
 بحديث مغاذ بن جبل ازینهم شکر ترست که اولانهای چنین مخطو را  
 که طلالا و حرانا و نضیا و اثباتا هزاران هزار مسائل دینی بران متفرع میکرد  
 پا وجود آنکه احادیث محفوظ بالقرآن در منع قیاس مردی و ماثور باشد  
 بر خبر احادیث از دنیا در بنیاد نهادن کدام تدین است و ثانیاً از سفا و  
 آن حدیث چگونه ثابت میشود که مغاذ بن جبل در مسائل فروعی عمل با حجتها  
 رائی خود عرض کرده بود بلکه احتمال قوی نیست که چون او را حاکم فرمید  
 بودند او گفته باشد که در امور نظم و نسق در تق و تفق آنجا که باب احیات  
 و محرمات باشد هر چه دران حکم خدا و رسول بمن رسیده است بر آن عمل میکنم

و در آنچه حکم خدا و رسول نمی یابیم برای خود اجتهاد میکنیم و اذا جاء الاحتمال بطل  
 الاستدلال و آنچه ثبوت این احتمال میکند بلکه باذعانش مجاز نیست  
 که اگر بالفرض قیاس جایز باشد آیا در حیات رسول مختار هم جواز داشت  
 لا والله در حیات رسول با اتفاق من المخالف و الموافق استفسار از رسول  
 واجب بود کمایرشد الیه قوله تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و  
 افضل اهل الذکر جناب ختمی مآب است صلوات الله علیه و آله و اگر قیاس در  
 محیات آنحضرت صحیح می بود سوال چرا واجب میشد و چرا امکان داشت  
 که معاذه بن جثن اسئله مشکله در اصول و فروع دین در پیش میشد و با وجود  
 سبب مجال آنرا در حضرت نبوی عرض نمیکرد پس ظاهراست که غرض بجا  
 معاذه همین بود که در معارک سیاست مدن اگر امری در پیش میشود که حکم  
 خدا و رسول در آن بصراحت صادر نشده و سهذا جهت ضیق وقت  
 بسبب احتمال فساد و هتک استفسار از رسول مختار نخواهد بود و موافق روی خود  
 حکم خواهیم کرد و اینهمه یکسو اساس بلند این قیاس بعد از تیان آنحضرت  
 مجتهدین سنیه چیده اند حضرت فاروق را که اصلا کای بخاطر خط  
 نه کرده باشد و هرگاه بدون قیاس عند السنیه مجموع قرآن و حدیث کافی  
 بجمع مسائل نباشد پس ادعای حضرت فاروق که قرآن برای کافیست  
 یعنی چه علاوه اگر قرآن کافی و بسند بود و هیچ حاجت بارشاد رسول نبود

جناب فاروق اعظم چرا از اصحاب حتی الادی فی منہم استعلام مسائل میفرمودند  
 کعب الاحبار را از برای چه معلم خود ساخته بودند و رای آن بوقت حلت  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله با وجود قرآن چرا تیغ زبان هدایت تر جان کشیده  
 میفرمودند که هر کس که خواهد گفت که محمد مرد او را خواهم کشت و بعد این  
 بارشاد حضرت صدیق ازین سودا سر باز زدند و این آیات کریمه را  
 گاهی نشنیده بودند و ما محمد الارسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم  
 و انکم میت و انهم میتون و از پی سبب از سبب کلام نا آگاه بلکه بموجب حدیث  
 نبوی مایوس از ادراک آن بودند علی مافی کثر الحال فی مسند عمر بن عمر  
 بن صرہ عن عمر قال ثلث لان بكون رسول الله حين لنا احب الي من الدنيا  
 و ما فيها الخلفاء و الکلامه و الربا و عن سعید بن المسیب ان عمر قال رسول الله  
 کیف یورث الکلامه قال اولیس قد بین الله ذلک ثم قرأ ان کان رجل  
 یورث الکلامه الی آخرها فکان عمر لم یفهم فانزل الله یستفتونک قل یتفکرم  
 فی الکلامه الی آخرها فکان عمر لم یفهم فقال یفهمه اذا رايت من رسول الله  
 طیب نفس فاسأله عنہا فسات فقال ابوک ذکرک لث اما رمی اباک یعلمها ابدًا  
 فکان یقول ما انی اعلمها ابدًا و قال ابن راہویہ و ابن مردودیه  
 صحیح عن عمر قال لان اکون اعلم الکلامه احب الی من ان بکون لی مثل قصه  
 المسام و عن مسروق قال سالت عمر بن الخطاب عن ذی قرابته لی ورث

کلامه فقال الکلامه الکلامه واخذ بلحيته ثم قال والله لان اعلمها احب الي من ان  
 يكون لي ما على الارض من شئ سالت عنها رسول الله فقال الم تسمع الآية  
 التي نزلت في الصيف فاعادها ثلث مرات ابن جرير انتهى بقدر الحاجة و  
 في ذلك الكتاب عن ابن سيرين ان عمر كان اذا قرأ بين الله لكم ان تفضلوا  
 قال اللهم من بنيت له الکلامه فلم يتبين لي عب عن سعيد بن المسيب ان عمر كتب  
 امر الجدة والکلامه في كتف ثم طفق يستغفر الله فقالوا ما هم ان سمعت فبعضه  
 فثمنا طعن عمرو عا بالكتف فحماها ثم قال اني كنت كتبت كتابا في الجدة وادنته  
 وكنت استغفر الله فيه واني رايت ان اردكم على ما كنتم عليه فلم يدروا ما كان  
 في الكتف سبحان الله كذا دعوى حسنا كذا بائس دليلا كذا ذيب قال انما  
 كذا برأئی كذا کلامه را بیان فرموده ویکجا تزلزل در اعتقاد که مدار بر استغفار  
 باشد و باز نوبت بخورسد و نیز میگویم که جز از مسئله مثل تنیم آگاهی نداشتند  
 و اما این شاه عبدالغریز آنچه گفته قبول میسازیم که با نحن فيه اینهم نافع است  
 بلکه النفع یعنی نیم بدل غسل در جنابت معتقدشان نبود علی ما فی سبستان  
 المحدثین و حال آنکه اجماعی است پس چرا قرآن کفایت شان نکرد  
 که در چنین مغلطه عظیمه مانند که قابل خلاف اجماع است که بر ضلالت  
 مجتمع نمی توانند شد بودند و چرا مخالفت قوال صدیق اکبر در جهاد با ما این  
 زکوة نمودند و چون در حسنا ضمیر مکلم مع الغیر است احد المتخالفین را

قرآن کافی نیفتاده و هوالمطلوب و نیز بنا بر علی ذلک جناب صدیق داخل  
حکم حسنا بوده اند پس با وجود کافی بودن کتاب الله از چه سبب مبت  
از کشف بیت فاطمه داشتند چرا استنباط جواز از قرآن مجید نفی نموده  
و چرا تمنای استفسار سلسله میراث عمه و بنت اخت و امر خلافت و حقیقت  
انصار از رسول مختار و حسرت بران میکردند کما فی کثر العمال و متخذه تذکره  
ملقطا مع عدم الوثوق علی صحته الفسخ الی کانت عندی عن عبد الرحمن  
بن عوف آن ابا بکر الصدیق قال فی مرض موته انی لا آسی علی شیء الا علی  
ثلاث فعلتهن و ددت انی لم افعلن ین ثلث لم افعلن و ددت انی هن  
و ثلاث و ددت انی سالت رسول الله منهن فاما اللاتی فعلتهن و ددت  
انی لم افعلها و ددت انی لم اکن کشفت بیت فاطمه و ترکته وان اغلق علی  
الحرب الی ان ذکرتمنی عدم الخلافة و الائمة بذی القصة و الأسف علی عدم  
ضرب عنق الأشعث و احراق الفجارة و عدم توجیه عمر الی العراق و اما الثلث  
التي و ددت انی کنت سالتہ هل للانصار فی ہذا الامر شی و ددت انی کنت  
سالتہ عن میراث العمة و ابنة الاخت فان فی نفسی منها حاجة انتہی فعلی تقبیر  
کون کتاب الله کافیا ما ہذا التمنی و المحسرة و الندم لم ما فعل ما کان فی القرآن  
من ہذا الامور مبینا و تخفی مباد کہ ازین حدیث فائده جلیلہ برآمد کہ حضرات  
اہل سنت از ذکر حکایت احراق بیت سیدہ علیہا السلام کہ نظام معتزلی

هم راوی است خیلی دماغ میشوند و راویان را مفری بحث میدانند اکنون ارشاد  
سازند که کشف بیت فاطمه که بروایت ثقات واقع شد بجه صورت بود آنچه  
مردی است و از آن بر اعتراف عزم احراق الکفای میفرمایند همین احراق است  
و قلع باب و هرگاه صورتی در مطلقا مردی نباشد و کشف متحقق پس  
لا محاله همین عنوان واقع شده لا غیر و لطیفه نیست که نه تا آن زمان کلام  
مرتب بود و نه کل قرآن جناب فاروق اعظم را یاد و بمنزله عقل مستفاد  
همه مسائل بالفعل مستحضر بودند که بر آن نظر فرموده و کلمه حسابا ارشاد میکرد  
بلکه حال قرآن آن بود که سوره سوره و آیه آیه از زبان صحابه تنبیه و شهود  
بر آن قایم کرده جمع میکردند و حال حافظه عمری آن بود که سوره بقره در مدت  
دوازده سال یاد گرفته بودند کما رواه البیهقی فی شعب الایمان عن ابن عمر  
قال تعلم عمر البقره فی اثنی عشر سنه فلما ختمها نحرها بخراکذانی تفسیر الدر  
المنثور للامام السیوطی تا عبور بر تمام صحف چه رسده بر می نقدید رکعات  
صلوه از و فور سهو شخصی را هم بهلومی نشانیدند کما فی طبقات الواقدیه  
چنین مغلوب النسیان را کی میزید که الکفای علی القرآن مستغنی از عسات  
ارشاد رسول باشد کومسئله جدید نباشد بلکه تاکید ارشاد ما قبل بوده باشد  
و اگر تعدید آنچه قرآن مجید در آن باب تنها کما فی مسیت نه ایم جلاء ضخیمه میباشد  
علاوه باعتراف شاه عبدالعزیز صاحب در تحفه اثنا عشریه سوره برات



آخر ما نزل من القرآن است و در آن احکام جدید و پس یا معنی کمال  
 دین نیست که رسول مختار محتاج الیه نماند و یا معاذ الله وقوع کذب از جانب  
 ایزدی اعتقاد کنند و اگر گویند که برات آخر ما نزل من القرآن است لیکن  
 آن آیه که در سوره مائده است بعد سوره بقرات نازل گردیده یا آنکه منافی  
 نزول آیه را متأخر از جمله قرآن است کما مر آنچه اضعفت در شرح اشتقاق  
 فصل اولاد صحابه دعوی کرده که هرگز موقع تواتر آنکه گفتیم در بین آیات  
 ماسبق و لاحق نیست بغرض نفیسانی اذ خال کرده اند با عتراف خصم ثابت  
 شد و آنچه بغرض رسید همین دلیل صریح است که معنی الیوم آنکه گفتیم در بین  
 این نیست که حضرات سنیّه تا دلیل علیل سدر خنه اعترض بحديث قحط  
 ازان اراده می کنند بلکه اکمال دین منسوب فرمودن امیر المومنین است  
 بر منصب خلافت و اکمال دین بآن منوط و مربوط است کما سیاقی  
 آنفا و بدل علیه الآیه المتقدمة المتصلة بهذا الآیه الیوم یس الذین کفروا  
 من دیکم و وجه الدلالة غیر خاف مما بینا و این محض درایت نیست بلکه  
 سیوطی و نیشابوری در تفاسیر خود روایت کرده اند و تمريض  
 این روایت را بعد روایت کردن از اسلاف و چنین قراین جلیه و  
 شهادت لفظ الیوم که بر روزی مخصوص دال است و معاضدت این  
 روایت بتفسیر آیه یا ایها الرسول بلغ ما أنزل الیک که علمای اهل سنت

اعتراف نمودن آن به شایع امیر المؤمنین علیه السلام نموده اند حتی که بعضی قابل  
 بقراءت لفظی علی شده اند جز تعصب و کتمان حق و جهی ندارد و لمباد  
 ما عرضنا عليك فاستمع الآن که جناب رسالت آن که در آن وقت  
 یعنی قرب ارتحال کتابت امری که موجب عدم ضلالت ابدی بود را رد  
 داشتند این خود اسکان نداشت که عزم تحریر جمیع مسائل اصولی و فروعی  
 بتفصیل راسخه باشند که باعث عدم ضلالت ابدی می افتاد چه  
 این معنی در آن حکام قریب بایستحاله عقل بوده است و باعتراف  
 اهل سنت بشهادت ضرورت قیاس کما صرح به ابن روزبهان سیفی  
 ابطال الباطل در تمام مدت نبوت تکمیل نیافته بود و تکلیف در آن فرصت  
 قلیل مگر اینکه امری خاص که تجد دمای و تعلق بوقت موت داشتند باشد  
 و جمیع امری خاص نیست که با آن فراده عمل بران سبب عدم ضلالت ابدی  
 افتد حتی توحید که اصل اصول دین است تنها انهم کافی برای عدم ضلالت  
 نیست قایم مسائل فروعی چه رسد مگر منصوب کردن نائب و خلیفه  
 که رهنمای امور دین و دنیا و معصوم عن الخطا باشد پس بنا علی ما اثبتنا  
 ان الابدی لازم لامر واحد و مختصر فی طریقه واحدة جناب سالما  
 علیه الصلوة و السلام تا کبد و تفصیل مفاد حدیث ثقلین اراده داشتند  
 و هر چند این درایت است و ادلی دارد و ابیت لیکن محض درایت نیست

چه صاحب تایخ آل عباس کما نقله ابن احمد بن ابی نعیم در حدیث طویلی که حاصل متعلق بالمرام نیست که گفت عمر ابن  
عباس از کجای می آئی گفتیم از مسجد گفت ابن عمر خود را بر چه حال گذاشتی  
کمان بردم که عبد الله بن جعفر را می پرسید گفتیم با هم نشینان خود بازی میکند  
گفت او را نمی پرسم بزرگ شما اهل بیت گفتیم در نخلستان مشغول آر کشیدن  
بود و تلاوت قرآن مینمود عمر گفت ترا سوگند میدهم که خونهای شتران بر تو  
لازم باشد اگر از بیان حقیقت حال اعراض کنی آبا در نفس اجازت داری  
خلافت چیزی باقی مانده است گفتیم آری گفت آیا میداند که جناب التمام  
نص بر خلافت او کرده گفتیم بل و زیاده ازین نیست که من ردی از والد  
ما خود پر سپیدم که آیا دعوی جناب مرتضوی در باب خلافت نص  
نبوی برای خود مطابق حق است یا نه پدرم گفت حق است و جناب  
رسل التمام آنحضرت را وصی خود نموده اند اینها شنیده عمر گفت که از  
رسول خدا در امر او گاهی سخنهای چند صادر میشد که لایق احتجاج و صریح  
در معنی نبود و گاهی سبب محبتی که با او داشت میخواست در باب اول  
از حق بسوی باطل نماید پس در مرض خواست که تصریح باسم او و وصیت  
در حق او تحریر فرماید من او را از کتاب این امر مانع آمدم الی آخر الحکام علیه  
السلام هر گاه بای انصاف در میان باشند حدیث موضوع اکتب لابی بکر کتاب الی

چنانچه در مشکوٰۃ مشرعت و غیره روی است، دال بر این است که این خود  
سفسطه ظاهر است که جناب رسالتاب برای منصوب نمودن حضرت  
صدیق اکبر دوات و قرطاس طلب فرمایند و حضرت عمر مانع شوند و بعد  
یکروز خواند و در وزیران همه جد و جهد و ترز ویر مقاله را در خلافت صدیق بجا  
برند نیست مگر اینکه هرگاه بعضی حضرات سنیّه با انصاف دیده داشتند  
که آنوقت یعنی هنگام قربا رتخالی جزو نصیب خلافت و جانشینی افضائی  
امری در گذشت و اینصحنی مخصوص امیر المؤمنین بود حدیثی وضع کردند که صدیق  
اکبر را بر خلافت منصوب فرمودن میخواهند مگر بر مطلب قرینه طلب است  
که سنّیان هم میدانند که آنها را بر خلافت مرکز بود و بسبب وضع سنّیان  
سنّیان ادّعا کرده ام و الا بقرینه روایت حضرت عائشه که در آن کتاب  
وصیت برای پدر و برادرشان هر دو مندرج است صریح در یافت  
میشود که بن کار جباب ام المؤمنین است که خدا خاندن خود را بعد از  
خلافت میخواهند و الا بزا در غریزان را سنّیان بجا و در امر  
خلافت مدّخلیتی نمیدهند با بجمه چون جناب فاروق اعظم گفته مسیح و سخن  
شناس بودند از کلام جناب رسالتاب صراحت در یافتند که ما را  
از تا کثیرا ما مورد تمسک ثقلین میفرمایند و تفصیل متفرعات آن را در  
مثل آنکه اولاً تمسک بسید و سرور و جلیست میباشد و اکتفا بر شاد و با

نفرموده تخریر آوریدن می خواهند که بازندابیری که از سابق بخاطر داشتند  
 چنانچه حدیث مازور است فی نفس مقاله و ذکر قراین همه مثل حکایت  
 تخلف از جیش اسامه بران دلالت صریح دارد پیشرفت نخواهد شد جواب  
 دادند که حسنا کتاب الله یعنی شما که ما را ماوریتمسک ثقلین مینمایند ما را  
 کتاب الله کافی است ما تمسک ببلبیت شماز بهما را راده نداریم و نخواهیم  
 کرد اکنون اهل انصاف بدو رسیده ارشاد سازند که تاویل بسیار  
 از معنی حسنا کتاب الله یعنی عنای کلی ارشاد رسول صلوات الله  
 و سلامه علیه آیا سرشته با معقولیت داشت و بکلام عقلا خصوصاً  
 مثل جناب عمری یماند یا آنچه این پیچید زعرض کرد باقصی الغایت  
 چسبان و بقرآن حالیه و مقالیه موبد است غلط گفتم بجز آنچه از ارشاد  
 رفت خطابت این خطاب محملی ذکر هرگز ندارد و الا فعلی المدعی البیان  
 لکن انی تبسیر لاصدکان من کان و ازین توجیه وجیه اعضالی ذکر که عسیر  
 الجواب است دفع نمیکرد و آن اینکه در کنز العمال و منتخب آن فی فضائل  
 علی علیه السلام عن عمر بن جمیع مذکور است که قال النبی ان هذا اول من آمن  
 و هو اول یصافحنی یوم القیمه و هذا الصدیق الاکبر و هذا فاروق بنه الامه  
 یفرق بین الحق و الباطل و هذا یعسوب المؤمنین و فی ذینک الکتابین فی  
 فضائل علی فی سنن الاقوال و الافعال عن عباس بن عبد الله سمعت علیاً

يقول انا عبد الله واخ رسول الله وانا الصديق الاكبر لا يقولها بعد من الاكذاب  
 مفترى ولقد صليت قبل الناس سبع سنين وكذا نقل عن الحافظ ابى نعیم  
 انه روى عن عباد بن عبد الله سمعت عليا يقول انا الصديق الاكبر لا يقوله  
 بعد من الاكذاب صليت سبع سنين قبل ان يصلي الناس في تفسير الكبر للارباب  
 والدر المنثور للسيوطي الصديقون ثلثة حسب البحار مومن آل السین وحر قبل  
 علي بن ابي طالب وهو افضلهم وازين روایات صاف مبرهن است  
 که فاروق بسان صديق اکبر هم لقب جناب امير عليه سلام و مخصوص حضرت  
 است چرا که از اسباق رشتا و جناب امامت مآب يعني انا فاروق  
 به لامه خصوصاً در مقام افتخار استفاد است که خود را باين لقب مخصوص  
 ميداستند و ناچار هرگاه در خطاب صديق اکبر استا کرده باشند که  
 بخداي من و دعوي نخواهد کرد مگر کذاب و بگوای اين دو مایه افتخار سنيان  
 حصريست در هر کس ثابت باشد لا غير پس شمی جناب ابن ابی قحافه  
 اين اسم محض تنحال است فلذا الفاروق زيرا که ادعای اينکه در اعای لقب  
 صديق اکبر برای خليفه اول کذب واقع شده مگر فاروق لقب حضرت عمر  
 هم هست خرق اجماع مرکب خواهد بود همچنين آنچه جناب فاضل الدين  
 در کتاب فصاح لطافه المقال از ادعای وفور و لامی ولی کل مومن مومن  
 جناب نایت مآب و حضرت عمر را بلفظ الفاروقان در ذکر نبات نبرد

بغير کرده اند نیز دليل برين خواهد بود که فاروق لقب امير عليه السلام است  
 چه اعتراف خصم بر خودش حجت است نه بر طرف مقابل و از اينها معلوم  
 شد که اطلاق فاروق بر جناب امير عليه السلام مسلم و يقين است و در جناب  
 عمر مثل اطلاق صديق اکبر بر جناب ابی بکر از موضوعات اسلاف اهل سنت  
 و بان خلافت اين القاب اساميه هم منصوب شده است و بانام جناب  
 امامت مآب متروک الاستعمال و در غير حضرت استعمال گشته و وجه دفع اينکه  
 اينجا فقط اشتراک لفظی است نه معنوی که لفظ فاروق که مخصوص جناب امير  
 المؤمنين عليه السلام معینش فرق گشته و در بيان حق و باطل است و لفظ  
 فاروق که بر حضرت عمر اطلاق ميشود معینش تفرقه اندازد و ثقلين از حضرت  
 ... و اميد دارم که از بيان اين چهره جليله امروزش تفرقه يافته و که تفرقه  
 نه اگر بالعرق معنی حسنه کتاب الله اينجا شده بجم شادمانه است و تفرق  
 از تمسک بعزت طاهره ارفع است چه امام و خليفه مستمسک به عزت خود  
 نمیتواند پس معنی که آنهم بيان کرده در اصل معتقه کلام اهل سنت است که کثير  
 المرسلين در خطاب تمسک و عدم صلوات جميع انرا و است خود را عموماً  
 داخل کرده باشند زيرا که بزعم سنيان اتباع جميع احکام نبوی بر است خصوصاً  
 بر مثل حضرت فاروق که اکثر اصحاب و تبع بل بزعمشان در احکام رسول مقرر نموده  
 ضرورت و هر چند بخلاف حکم ما تا که الرسول مقرر نموده و ما بنا کم عنه فانتوها

عمل کردن مقوله حسنا کتاب الله را هم پس پشت انداختن باشد لیکن در معنی  
نقد بن رسول است و در عدم افتراق ثقلین فاحفظها هه النکته و تأمل فیها  
فانها الطیفة و قبعة و چون بعون الله و حسن توفیقه از بیان حدیث ثقلین که  
کما بمعنی فراغ دست داد میگوئیم که اگر یابئی انصاف در میان باشد حدیث  
ثقلین در اثبات خلافت ابن عم رسول ص و صهره و اخلا و کبه صلی الله  
علیه و علیهم اجمعین کافی و بسند است لیکن چون در دیباچه و عده اثبات  
تواتر معنوی کرده ام باید دانست که حدیث سفینه هم معاضد این حدیث و اول  
بر خلافت مطلقه ائمه اهل بیت است فان اهل الاجل و ساعده القدر این  
وجه دلالتها بابلغ بیان و امکان صریح معنی الحدیث و الا علی المقصود و الله اعلم

قد تمت الیرالة فی الاستدلال بحديث

ثقلین علی اثبات ائمة الهدی

الاشی غفره الله لهم

والله





ساسانیان پیشدادیان که اگر کسی از میان اهل واقع صلب و سبب بوده است  
 شرفش را از کینه رها نداشتند و الا یافتند و ساختند و با آخرین چون خلفا  
 عن سلف این حکایات را شنیدند و الف و عادت گرفتند هرگز نشاء  
 زبی بر امون خواطرشان بنیکه و منکر این و ایات نزدشان مثل منکر متواتر  
 بسفیه بکجه جنون منسوب می کردند و تخصیص کسانی که ربقه تقلید عظمای مدینه  
 یلحق از آنها برگردن اسلامت اینها باشد و اذادیت هذا فایقن ان  
 حال الشخصین ایضا لیست خارجة عن هذه الکلیة مگر چون انساب عرب  
 من جانب الا بار محفوظ و طوک و سلاطین درین صفت کمتر گذشته اند  
 و بهجت رعیت عرب بعلم انساب و سیر که حال ماضین بشیر معلوم  
 بوده است کجایش اختلاف شرف و در ابای پشان نیستند  
 تمام بر بهت بر اثبات شرافت و کرامت حسبی و منافذ ذاتی  
 جناب ممدوحین بر کم داشتند و در او ان جاهلیت یکی را  
 قاضی و دیگر می راسفیر ساختند و در زمان اسلام که هیچ شرفی  
 و فخاری باقی نگذاشته اند که ذوات شریفه شان را با آن متصف  
 ساختند و شواهد وضع و اختلاف حدیث در زمن صحابه بسیار  
 است فکیف بعد هم از جمله مسلم میگوید عن طاؤس قال جابر بنه الی  
 ابن عباس یعنی مسیرن کعب فجعل یحدثه فقال له ابن عباس عد

بحدیث کذا و کذا افعادله ثم حدثه فقال له عبد مجید است کذا و کذا افعادله  
فقال له ما ادری عرفت حدیثی کله وانکرت هذا ام انکرت حدیثی  
کله وعرفت هذا فقال له ابن عباس انما کننا نحدث عن رسول الله صلعم  
اذ لم یکن یکذب علیه فلما ركب الناس الصعب والذلول کنا احده  
عنه وابن بشیر بن کعب چنانکه از استیغاب مستغاب میشو در خطیم  
مجبین حضرت ابی کبر است وطعن ابن عباس علیه غیر خاف  
و بتجاطری خجیان نکند که زمانه خلافت خلفا بس قلیل بوده است  
و باولادشان خلافت نرسیده چه در این باب اولاد مغنوی بهتر  
از این بای صورتی میباشند و زمانه منظم اخلاق و وضع احادیث  
زمانه بنی امیه است که هشتاد و چند سال کشید و تفصیل ذلک  
فی احقاق الحق منقول است کتب اهل السنه من ثار فلیرجع الیه و یصل  
تلك المحادثة بین بشیر بن کعب و ابن عباس ایضا فی عهد معاویه و یبدل  
ایضا علی هذا ما فی روضة الاحباب من شهادة معاویه فی حضرت اسم  
سلام الله علیها بکثرة الاقرار علی اصدق الصادقین فکیف بعد ائمتنا  
حیث قلبوا الذین نزلوا بطن و خلفای بنی امیه بنی شبه اولاد مغنوی خلفای  
ثلاثة بود و نذریرا که ریاست انها نتیجه ریاست شیخین است و سلطنت  
انها فرع سلطنت ذی النورین همان ادعای اهل حل و عقد

قرشیت که گره از دل خلفا کشته اینهارا اسم برای خلافت خود  
نمود و از عاقبت که از معروفات این سیم مبارک حضرت سید ابو  
ترش فرماید و مقولات داعی را با فیه درانی سنها و اگر لطف و زبرد  
به کلام اهل دنیا تشبیه دهند مگر غرض اتم آنست که اینهمه احادیث  
مناقب خلفا مثل انا و ابوبکر کفرسی رها و بتجلی بابی بکبر خاصه و لو لم  
واجب از این مانند حکم تجل بملائکه سموات مثل تجل الی بکبر و نصب  
کفرسی خوشبر برای ابی بکر مثل حضرت ابراهیم و جناب سید  
المرسلین و جناب رب العالمین مره فی وجه ابراهیم و مره فی  
وجه خاتم النبیین مره فی وجه ابی بکر و استغفار مبعثا دهر ارملا که  
برای استغفار کنندگان ابی بکر الی غیر ذلک که در بعضی موضوعات  
سیوطی و رفقا بان سیاه است و بموضوعیت آن متاخرین  
اعتراف دارند آیا واضعین را که ام امر باعث بوضع بوده است  
تخصیلا للشو بات من عند الله که البته با وجود حدیث متواتر عظیم  
من اقری علی فلیستوا مقعد من النار بوضع و اخلاق نیر خسته  
باشند پس سبب جبارت برین معصیت کبیره علی اکبر الکبیر  
که مفضی بحد کفر است جز تطیب خواطر حکام و استحصال  
مش قلیل و کمرچه باشد و هرگاه با اعتراف حضم وضع ایدیت

در مناقب خلفائے ثابت باشند نزد پیچاره اثنا عشری امان برمیخیزد  
در هر چه در دیار ایشان حضرات متسننین نقل نمی کنند آنها را  
همین منظمه می رود و بعد ظهور احتمال استدلال زینهار تمام  
نمی شود و حضرات سنییه جوابی جز این ندارند که این معنی را  
بر کمال تدین علمای ماست که هر چه موصوع بود بر وضع آن  
نص کردند و آنچه از ثقات بنیوت پیوسته قابل بصیرت  
و صحت آن شده اند و این حرف مستحبر می شود به مخرج حدیث  
رواة و سرگاه خوارج مثل عمران بن حطان و شبکای عسکر  
بن سعد داخل شیوخ بخاری و مسلم و غیره باشد شیخی  
نسکین چگونه اعتقاد صحت مار و و هاتن در دهد و اصح الکتاب  
بعد کلام الهی نزد ایشان صحیح بخاریست پس بمقتضا ثبت  
ابجد رخم انقش اول صدق و سداد و تنقید و چهارت موافقت  
درین باب ثابت سازند بعده بتوثیق روایتش پردازند  
و حال آنکه حال این بزرگ و تالیفش تا گفته به این کتاب مطاب  
بی شبه عدیل و نظیر ندارند و چه از ابتدای عالم امکان تا الان  
هر کتابی که تصنیف و تالیف شده است عنوان باب و  
فصل یا با ذکر فیه البتة تطابق دارد الا صحیح بخاری که کثیرا

خواهد بود که ترجمه و باب فی بحسب توجیه و تاویل تطبیق تواند داد  
 و بیشتر اما کن اگر در ترجمه ذکر از اسمان اسمیت در باب بیان  
 از ریمان است ذلک عجب عجاب بیچاره شرح عجب  
 بلا منتیلا شده اند که ذکر تفصیل و تفسیر مطالب را فراموش  
 کرده در صد تطبیق ترجمه و باب افتاده اند لکن انی لهم ذلک  
 و بیایم به اصل و ساعد القدر کتابی جداگانه درین باب بحسب  
 بعضی از کلماتی از کلامی ایضا اصل حسن تالیف می پذیرد اینجا  
 که مقام تعلق است چیزی بطریق اموزج مذکور می شود بقول فی  
 کتاب الایمان باب قول النبی انا اعلمکم بالله و ان المعرفة  
 فعل القلب بقول الله عز وجل و لکن یواحدکم بما کسبت قلوبکم  
 عن عائشه قالت کان رسول الله صلعم اذا ابرسم من الاعمال  
 ما یطیقونه قالوا انا سنا کبیرک یا رسول الله ان الله قد غفر  
 ما تقدم من ذنبک و ما تاخر فغضب حتی یعرف الغضب فی وجهه  
 ثم یقول ان اتقاکم و اعلمکم بالله انا این اول سبله مثل مشهور غلط  
 در باب ایمان است اکنون در باب انصاف از علمای اهل  
 سنت بداد معروضاتم در رسد و پایه ادراک و قوت حافظه  
 مقتدای خود با معانی نظریه بینند که ایراد جمله ان المعرفة فعل

انقلاب که بی شبهه آن خودش است چه موقع داشت و این مدعا  
 از غایت وضوح بنگار است که زینهار حاجت به بیان ندارد  
 چه معرفت به معنی دانستن محتمل الوقوع از جوارح نبود که معلیم  
 در کار باشد سلما که چنین بیان هم مستعمل و فایده باشد لیکن آنچه  
 در ترجمه گفته بود بیا نش در باب می با است ملا نورالحی این  
 مولوی عبدالحق دهلوی صاحب مسیر القاری گوید مناسب  
 این حدیث بخرواحیه ظاهر نیست و دلالت ندارد بر  
 معرفت فعل قلب است و میتوان گفت که مولف شرح مانند جزء  
 اول از ترجمه سجدت کرده و مانند جزو ثانی ثابت استی اقول هر که  
 نمی تواند گفت چه ترجمه محل شرح و تمثیل نمی باشد اگر است  
 در باب ذکر میکرو این توجیه مع رکاکه حسند ایضا کنجائی  
 داشت و آنچه زیاده تر مسمی می ساخت این بود که آیا این  
 سند بر چنین مطلب واضح چه بود و اگر باشد این مطلب ازین  
 آیه به تکلف بر می آید و در کلام الله آیات بسیار است دال  
 بر اینکه ادراک و عرفان و تفقه و فهم افعال قلب است پس  
 به آیتی قوی الدلالة درین باب می آورد مثل لا تقولوا منا و  
 اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم و لا تعی الا بصار و لکن تبعی القلوب

۱۱  
 التي في الصدور ورجلها على قلوبهم كنه ان يفقهوه لكن بعض اما حب  
 الخاضع متدبب باشرعيت بلم ذكر ان ايتيها صد رسیدند  
 وخار استعجاب از دامن ظاهر مبرجند حديث افاد واجاد که  
 بخاری در قران مجید آیه لایواخذکم الله باللغو فی ایمانکم وکن  
 یواخذکم بما کسبت قلوبکم دیده ولفظ ایمانکم بالفتح را ایمانکم  
 بالکسر فهمیده و چون ایمان بالکسر معبرفت هم می شود که  
 محسوس حسی باشد افاده فرموده که المعرفة فعل القلب و سنده  
 بخاتم ایت مزبور آورده و نند دره که قول فاصل مدوح چه قدر  
 باقریه عقلیه حلیه دست و کریبان است و زینهار بخاطر حضرات  
 ضحیان نکند که مثل بخاری فرق در ایمان بالفتح و ایمان بالکسر است  
 چه هر کس عثرات این بزرگ را درین کتاب بالاستیعاب می بیند زینهار  
 از مثل چنین اغلاط استبعاد و استعجاب نمی کند بلکه گمان نشیر  
 است که هر قدر درین اوراق مذکور می شود برای رفع استبعاد  
 کافی می افتد و گوی که باب غسل استی و فرکه و غسل باصیب من  
 المرأة اقول قد قضی احوط عن بیان غلط المولف فی هذا الباب ما ذکره  
 یعنی فتدرا یعصیب نه قاع غسل استی و فرکه و باصیب من المرأة  
 ای نه باصیب نه قاع غسل استی و فرکه بیان حکم فرکه



عند كونه يا بسا والهمك هو الدلك حتى يذهب اثره قوله وعسل ما يصيب  
 اى وفي غسل ما يصيب الثوب واحب من المرأة عند مخالطة  
 اياها وهذه الترجمة مستتمة على ثلثة احكام ولم يذكر في هذا الباب الا غسل  
 المنى وذكر الحكم الثالث في اواخر كتاب الغسل من حديث عثمان  
 وقال بعضهم لم يخرج البخاري حديث الفرق بل اكتفى بالاشارة اليه  
 في الترجمة على عادته لانه ورد من حديث عائشة ايضا قلت هذا  
 بارولان الطريقة انه اذا ترجم الباب بشئ معني ان يذكره ~~في~~ ~~الكتاب~~  
 اكتفى بالاشارة اليه كلام واياه لان المقصود من الترجمة تسمية  
 حديثها والافهم ذكر الترجمة لا يفيد شيئا والحديث الذي في  
 هذا الباب لا يدل على الفرق ولا على ما يصيب من المرأة واعتذار  
 الكرماني عنه بقوله اكتفى بما يراى بعض الحديث وكثيرا ما يقول مثل  
 ذلك في كان في مقصده ان يضيف اليه ما يتعلق به ولم يتفق له او لم يجد  
 رواته بشرط قلت كل هذا لا يحسدى ولكن جبك للشئ يعنى ويصم انتهى  
 ايضا قال في الترجمة باب الصلوة على الحصى وذكر الحديث  
 بعده صلى جابر بن عبد الله وابو سعيد في السفينة قائما وقال  
 احسن يصلي قائما لم يشق على اصحابك تدور معها والافقاع  
 حسبته بشكسى اضاف كذا صلوة على الحصى ايا صلوة في السفينة

چه مناسب است و تعلیلاتیکه شرح کرده اند از معاذ میر شهروز  
 است من رام فلنرجع الى الشرح در کتاب باب الفروقات قصه  
 حج ابو بکر را ذکر کرده که در اینجا سلاح و حریره جز عربانی اعراب  
 و محل عروض رعاف هم نبود فی باب کتاب النبی الی کسری  
 و فیصر حدیث می نویسد عن السائب بن یزید اذ کراتی خرجت  
 مع الصبیان تلحقی النبی الی عشیه الوداع مقدمه من عزوة  
~~محمّد~~ <sup>محمّد</sup> فی باب الذین اتینا هم الکتاب بعد فونه کما یغفرو  
 ابنا هم حدیث از ابن عجم نقل کرده قال بینا الناس  
 بقبار فی صلواة الصبح اذ جازهم ات فقال ان النبی قد انزل علیه  
 اللیلة قران و قد امر ان یتقبل الکعبه یتقبلوها و یقول فی  
 باب و اتقوا یوما یرجعون فیه الی الله قال آخر آیه نزلت علی  
 النبی آیه الرتوا و لطف مطابقت این ترجمه با بابا احادیث نبویه  
 غنی از بیان است و بعضی امثال عوام همند صادق و جایی  
 انصاف طلبیهاست که شخصی که انقدر حافظه نداشته  
 باشد که در ترجمه چه گفته ام و در باب چه می گویم در فن حدیث  
 چگونه برا و اعتماد تو ان کرد حالیا چون نمونه از تطبیق ترجمه  
 و باب معروض شد حدیثی ذکر می کنم که حدت ذهن و المعیت

حضرت محمد اسماعیل بخاری از ان بسیار و در ترجمه می گوید باب  
الاسیر او الغریم یربط فی المسجد و حدیث روایت می کند  
عن البیهقی صلعم قال ان عصفریا من الجن تعلت علی البارتة او  
کلمه نحوها ليقطع عنی الصلوة فاکتفی الله منه فاردت این رابطه  
الی ساریه من سوارسی المسجد حتی قضیوا و تنظروا الیه کلکم فذکرت  
قول اخي سليمان ب اغفر لی و هب لی ملکا لا یسبغ لاجلک  
بعدهی سبحان الله چه دقیقه رسی به معنی حدیث است ~~است~~  
رسول به بستن شیطان بستون سنج قیاس فرمایند که اسرار و عزا  
را در مسجد توان بست و معلوم نیست که مذبه ان شیطان دین حجاب  
رسالت مآپ چه بوده است که در ترجمه لفظ او العنیم هم  
داخل فرموده اند و عجب عجاب است که این بزرگوار باین معنی  
شناسی مفتدای اهل سنت و محدثین ایشان است که  
زبانش گرفته بود که باب الشیطان یربط فی المسجد می گفت  
غلط گفتم درین صورت این استنباط لطیف که البته اهل سنت  
بنام سکه خود بر بستن اسیر و عنیم در مسجد بران می نهند و این  
حکم داخل معتقدات دینی خود می سازند و الا تحقیق قدوه مذ  
خود من حیث لایشعرون به می فرمایند چگونه امکان داشت

فقد دره حالیا اندکی از لغت دانی و بلاغت عبارت هم بایشید  
 بواسطه بیان لغت اینکه در مصحف مجید منظم لفظ اصحاب است  
 می فرمایند لیکه وایکه جمیع لیکه فی تیسیر القاری عینی گوید بقول  
 غیر صحیح است و صواب اینست که گفته شود لیکه وایکه واحد لیکه  
 یا لیکه جمیع ان لیکه است و صاحب قاموس بجهت ادب  
 این را بزرگ بر لفظ کانه و هم گفتا کرده و سخن سلم ان الغلط فی  
 لفظ لایزری با علما لیکن برای خدا محل اضاف است  
 که مکر علما را چنین اغلاط فاحشه در بیان معنی لفظی و می دهد  
 اول لیکه وایکه را مترادف به معنی مختصه دانستن علی مایشبه  
 ادعا کون لفظ لیکه وایکه جمیع لیکه که مرکز اثری ازین معنی در  
 هیچ کتاب لغت نیست لیکه یا نام قریب است چنانکه صاحب  
 قاموس نوشته و قول مجرشی را رد ساخته و یاد در واقع لفظی  
 نیست بلکه علی با فی الکشاف بنقل حرکت همزه با قبل و حذف  
 الف وصل الایکه را بعضی قرار لیکه خوانده اند و ثانیاً لیکه را جمیع  
 لیکه نوشته کجا لیکه و کجا لیکه بان اگر لیکه بمعنی جمیع لیکه می بود  
 جمع من عین لفظه می نوشت و ثالثاً لیکه را جمیع همان لفظ لیکه  
 نوشتن و رابعاً لفظ مفرد را جمع انگاشتن الی مجموعه خوبی

که است کوم نمی آید در متحد استن معنی لیکه و اینکه این بزرگ  
 معذ و راست چه اختلاف قرار ت در مصحفی نوشته دیده باشد  
 و تنقید و تحقیق را در حضرتش باریت پس دانست که لفظین  
 متغایر اند و معنی واحد و وجه ذکر مغلطها که بغایت مبستر است  
 با جمله اگر همین دو چار جا در کتابش چنین اغلاط می بود معذ و  
 می توان داشت نه که دو کام فتن و پیش پا خوردن چه قدر  
 حقیر حشبه بسته دیدم چگونه که چاه دیده ام و اگر استعیاض  
 کرده شود هویدا کرد که حال چنینست ذکر در باب تزویج  
 البنی صلعم ضایحه تزویج را به معنی تزویج آورده صاحب قیاس  
 لا علاج رجلا بالغیب ادعا کرده که با تعغیل معنی تغفل است  
 و زیهار سندی ذکر نکرده و یا ناکج و وکیل بن جانب خدیجه  
 خود جناب رسالت مآب بوده اند و بر مصنف ظاهر است  
 که چنین اختلاق احتمال طبری رومی فی الطلام خصوصاً در  
 معنی لغت و حکایت ماجری کار بخنی آید بلکه جواز ندارد و بسط  
 توجیه ثانی بصراحت این است که همین لفظ را بخاری در باب  
 تزویج عاقله هم مصدر تغفیل آورده مگر اینکه ادعا کند که جناب  
 رسالت مآب در جمله آنکه خود ناکج و خود وکیل بوده اند و ناک

کماتری ذکر افاده فرموده که آخر کلم تا نیت آخر کلم شارج بور  
 اعراب را که مثل مصحف مجید صحیح بخاری را بنیم معرب می نگارند  
 معتبر داشته نسبت ذهول مولف کرده است که آخری است  
 اخذ به فتح خاست نه به کسر خا و الذهول من مثل المولف <sup>للمشعبد</sup>  
 بل جویس بذاهل عن الذهول مکر فغیر درین باب کلام کنیم  
 بلکه از اهل بیان داد می خواهیم که این کدام طرز بیان اشتقاق  
 است این لفظ منسب بهم جز صیغه انست که می گوید آخر کلم تا نیت  
 آخر کلم مکر در گفتن آخری تا نیت آخر فتحی بود در بیان حرکات لفظ  
 افک می فرماید الملافک بمنزله النخب و النخب مترجم مذکور گوید  
 یعنی افک به کسر همزه و سکون فا و فتح هردو آمده آثم می گویم  
 که بر این خوش باینها و بلاغت در تادیه مطلب می شود  
 که گریه اینها بدست حیرت حواله و جمله فلان بمنزله فلان  
 اینجا استعمال می کنند که دشمنین و جبهه شوی و شبیه به دران و  
 کامل و شبیه ناقص باشد پس می گویند هذا بمنزله ذاک اینجا سوای  
 حرکت بیان اشتراک به صفتی آخر مرکوز نیست و حرکات هردو  
 متحد اند پس کنجایش لفظ بمنزله النخب و النخب صحت در تمام  
 فاموس که بیان حرکات به تشبیه می دهد که الفاظ می کنند ملاحظه

.. و در همین می یواید که هذا اللفظ کهذا اللفظ و سرگاه حال فوت  
 بیانیه در بیان جرکت یک حرف بد و لفظ چنین باشد و ای بر  
 جان محاوره دانی و زبان شناسی کتاب التفسیر که نوشته از آن  
 حال حفظ قرآن و سلیقه بیان انجمن پیدا است که ناظر محو حیرت  
 می شود شتی نمونه از خوار واری مذکر یک باب اکتفای سام  
 و هوذا باب قوله عز وجل فان ختمه فراجلا او ركبانا راجلا  
 راجل معنی قائم قال ابن جریر کرسه بمعنی علمه افرع معنی بانی  
 لا یؤده بمعنی لا تشقله فثبت و هب حجة خاویه لا انیس فیما عروها  
 انیسها النسة النعاس نشرها یعنی نخرها اعصار یرج عاصف تهب  
 من الارض الی السماء کعمود فیه نار و قال عکرمه و ابل سطر شد بد  
 الطل الندی اکنون صاحبان صدق و نداد و رایه مصحف محمد  
 سو کند می و هم که قرآن شریف را در دست گیرند و این الفاظ  
 را تصفح فرمایند که کجا کجبا واقع اند و این بزرگ فی الجملة هم بفرات  
 قرآن اگر نماز است میدانشند چنین سیر و پا که از مشرق بمنعرب  
 و باز از مغرب بمنعرب میسیر و دخیلع العذار راه نمی رفت  
 و اگر بمعروضه ام را مستبعد می انگارند طفلی که قرآن میخواند باشد  
 از و این لغات قرآنی رایه همین ترتیب منتقش پرسند اگر اوزین سوال

بی ترتیب متخیر شود و مرا صادق انگارند و اما لا فلا و انضمام  
 طلبیم که آیا از ابتدای عالم تا الیوم کسی لغات کتابی را چنین بی ترتیب  
 ملاحظه تقدیم و تأخیر نوشته باشد و زیاده منشا بحث است  
 که بر همین بی ترتیبی اتمامی فرمود این تکلف ایراد ترجمه و مضحک  
 لغات فی ذلک الباب برای چیست و هم چنین است حال اکثر  
 ادوات و عذر مترجم که از شیخ خود هم چنین شنیده باشد  
 چنانکه در حق انضمام است از معاویه مشهوره چه شیخ راجع عارض  
 و ماغی عارض بود که باین ترتیب بیان کرده و هنوز جواب نخواست  
 در باب قوله تعالی فان جهنم الاله باقی است علاوه این  
 ادعای محض است تفسیر لغات صراحت دال است بر این که  
 انشای حضرت مخبر می است چه با وصف عزم اختصار در کتاب  
 التفسیر که جل را ناکام می گذارد و اول گفتن رجالاً قیاماً و باز فرمود  
 راجل یعنی قائم و این همه غلط چه راجل یعنی استاده نیست به  
 معنی پیاده است و اگر باشد اینجا به مقابله رکباناً از رجال پیاده  
 مراد است و بس و تفسیر خاویه بحمله لا اینس فیها که اینجا اینس  
 معنی دارد زیرا که خاویه معنی خالیه است غایتش اینکه لا انسان  
 فیها می فرمود و تفسیر عروش باینکه نه سبوق علی مافی التفسیر



کار حضرت محمد اسمعیل بخاریست بمقادیر ده سنه اعره فها من  
 احزم لا عسیر و اگر پیشخ حضرت هم بمچنین بوزده اندیش  
 مشهور صادق است شعر من و مربی من هر دو اینجا مجهول  
 که هر دو را در مربی خوب میباید و برکنین تر از نیمه که مذکور شد  
 باید شنید که در ذیل تفسیر سوره یوسف میگوید قال یفضل  
 عن حصین مشکا الاترج وقال یفضل الاترج باحبشیه مشکا قال  
 ابن عسین عن رجل عن مجاهد مشکا کل شیء قطع بالسکین ~~مجموع بعد~~  
 چنانچه عادت تحت خط اوست به تفسیر کلمات اخر مانند حب و عیا  
 و صواع و نحوها پرداخته باز رجع قهقری می کند گفتنی علیه فاق  
 من غشیته او ذی حیة بری عن علته و یعول المتکا ما انکارت علیه  
 لشراب او احدیث او لطعام و ابطال الذی قال الاترج لیس فی  
 کلام العرب الاترج فلما اجمع علیهم انه المتکا من منار ق فروا  
 الی شرمه فقا لوا انما هو المتکا ساکنه النار و انما المتکا طرف  
 البظر و من ذلک قیل مشکا و این مشکا و انکان ثم اترج فانه بعد المتکا  
 کرمانی علی ماروی عنه صاحب مجمع البحار فی بیان هذه اللغة  
 گفته عن مجاهد المتکا بضم المیم و کون الفوقیه الاترج فی  
 الحبشیه و این عتبه قال هو کل شیء قطع من سکین برید البخاری

سین المتکا فی واعتمدت لهن متکا اسم مفعول عن الالکالوس  
 بشکا بمعنی الاترج ولا بمعنی طرف الفرج فجارفیه بعبارات قوله اطل  
 امی من قال المتک بمعنی الاترج فقد قال بانطلا ولما غشت ان  
 المتکا هو المنرقه والمخذه ونحوها لا الاترج فروا الى شتر منه وابعده  
 منه نقلاً او معنی فقالوا المراد المتک الذی بمعنی طرف البظر ای  
 الفرج والمرأة متکارمون بالمتک واما نورانی در ترجمه  
 می گوید باطل گفته است مجاب که بمعنی اترج گفته است و نیست  
 در کلام محب متکا بمعنی اترج و عینی می گوید که ابطال کرده این  
 دعوی را صاحب توضیح و گفته که این دعوی از اعاجیب  
 است در محکم که کتاب لغت است المتکا الاترج و هم چنین  
 از اخفش نقل کرده اند و فی الجامع المتکا الاترج و خوانده برای  
 احتیاج این شعر فشر بالاثم بالصواع جارا یعنی می خوریم شراب  
 به پیانه بابی پرده و تری المتک عینا مستعاراً و می نیم ترنج  
 را در میان خود مستعار یعنی بعبارت از دگری گرفته ام ابو صیفه  
 و بنوری گفته متکا با بضم به معنی ترنج است و بفتح به معنی سوسن  
 و عئیده است ذکر کرده است این را ابو علی و ابن فارس  
 در کتاب محل و بعده ترجمه باقی عبارت کرده مسکود قاضی

عیاض در شارقی گفته در بعضی قرائت‌ها شکا بجفت تار بی همزه و قبل  
وقتیکه بشدید بانشد پس بمعنی طعام است و به تحقیق بمعنی  
اترج و مهمل هموزیه باشد دید تابه بمعنی مرافق و منارق است له  
بروی تکیه و خواب می کنند و بخاری این بمعنی را ترجیح داده  
و بیضاوی نیز این معنی تفسیر کرده و بعضی گویند که بخاری نقلیه  
کرده است درین انکار ابو عسید را و تفحص نکرده است  
حق تفحص و تحقیق روایت کرده عبید بن حمزه بن سندی  
دارد از ابن عباس که وی شکا به تحقیق می خواند و میگفت که معنی  
آن ترجیح است ازین عبارت در اشده ظهور است که هر چند کربانی  
مها اکن خلق بمعنی در عبارت بخاری کرده لیکن ظاهر اینست که  
بر مهملیت عبارت بخاری متفطن شدن بلکه اشاره هم کرده  
که اینظهر من قوله یرید البخاری ان بین الشکا و قوله فجا بعبارت  
چه منصف لبیب می فهمد که بعد جمله اولی لکن لایستطیع ان یخط  
و بعد جمله ثانیه و اهیه او محمله النظام مقدراست کما سنبین  
لک الا یرند و جاب عبارات چه مصرف دارد و بلا نور الحق  
که داد طعامی داده که مطلق ایمانی با جلال عبارتش نکرده چه  
اینچه اعرسی نقل کرده آن متعلق بخلط در معنی لغت است نه  
بفهم

ببارة حالیا فقیر به تفصیل حال می و عجب بخاری از ایراد کید و جلله  
 ببارت عربی بیان می سازم که مقصودش از فقره اولی اینست  
 که فضیل از حصین روایت میکند که مشکا بزبان حبشی اترج است  
 پس می بایست که چنین میگوید قال فلان عن فلان مشکا بحبشیه  
 اترج نه اینکه اولاً گفته قال فضیل عن حصین مشکا لا اترج و باز گفته  
 قال فضیل الا اترج با حبشیه مشکا فلا ادری ای طائل تحت هذا  
 التطویل باز گفته مشکا ما انکار است علیه اگر می گفت که مائیکلی علیه  
 خالی از اولویت نبود و وجه تنگی لفظ طعام و شراب و معرفت  
 باللام آوردن لفظ حدیث که در اکثر نسخ بخاری و نسخه ترجمه مرزوق  
 همچنین مسطور است نیز نمی کشاید بعد میجاود که لیس فی  
 کلام العرب الا اترج ظاهر مقصودش اینک مشکا به معنی اترج  
 در کلام عرب نیامده مگر معنی کلامش صریح اینست که لفظ اترج  
 در کلام عرب نیست و اصل سخن هم بی محل است چه هرگاه خود  
 نقل کرده که مشکا بزبان حبشی اترج است باز در ازای این کلام  
 گفتن که مشکا به معنی اترج در کلام عرب یافته نشده از پدر کلام  
 است باز گفته فلما اجمع علیهم بانه مشکا من منارق هر که معلوم میشود  
 که این حجت حجت منطقی است یا از اذل هند که کلمه بمعنی حجتی

لا استی می گویند از آن حجت ما خود است و الا مشکا بالمشدید  
 هموز لفظ مشتق به معنی محذره لغتی علی حدّه و بمعنی اترج لفظ جامد  
 علی حدّه و در اینجا من حیث المعنی مرد و کنجایش دارند بلکه تا  
 بقرینه تقطیع در چپان تر پس محل احتیاج چه باشد و معنی من ببارق  
 هم بمعنی نمی آید این شیخ لا یعقل را که منع کرده بود که می گفت فلان  
 لهم ان المشکا هو النرفه و لطیف این است که درین مقام هرگز  
 این بزرگ شارح و مترجم را هم طرفه خطی واقع شده که خطب عشوار  
 را هم از نظرمی افکند که مانی اول خود را زجابه لفظ مشک بدون <sup>لغت</sup> الا  
 به معنی اترج نقل کرده و باز این را انسیا منسیا کرده میگوید و  
 لیس مشکا و اینجا الف را جزر کلمه ساخته و باز اینهم فراموش  
 کرده میگوید بطل ای من قال المشک بمعنی الا ترج فقد قال باطلا  
 اکنون معلوم نمی شود که نزد کرمانی لغت مشک بمعنی اترج گفته  
 التار بدون الالف است او مع الالف مشددا و غمی مشدد  
 و بس عزیز آنکه مشکا هموزن حم را رمونث مشک گفته و  
 بر طاهر است که صیغی که معانیش مختص به سنوان است صیغه  
 مذکر ندارد مگر اینکه کرمانی مردی دیده باشد که فرج هم داشته  
 و مختون هم نشده باشد تا مشک بر و صادق آید و نموش

مشکا باشد و در پایه عذر از جانبش توان گفت که مصراع نه برین  
 زن است و نه هر مرد مرد و مترجم با فتحش ازین اغلاط مبتلا  
 گشته چه را و یا من العینی ارحم و جامع و ابو حنیفه دینوری  
 و ابو علی و ابن فارس مشکا مع الالف به معنی ترجیح ذکر کرده  
 و شعریکه به سند آورده در آن لفظ مشک به و ن الالف  
 و مع الالف در بحر درست می آید که حمل بر غلط ناسخ کرده شود  
 و غریب با جر است که درین لفظ اکثر علمای نشان با بغر  
 واقع شده چه از عبارت تجاری معلوم می شود که مشکا بالتشدید  
 اترج را گویند و مترجم و کرمانی که این لغت را با لغت نوشته  
 اند نیز دلالت دارد که بالتشدید همیده باشند و اما مشکا  
 مضموم المیم بالتخفیف لفظی در کلام غریب نیست و حال آنکه  
 مشد و اهرگز در هیچ کتاب لغت به معنی اترج یافته نمی شود صحاح  
 و قاموس و مجمع البحار کتب لغت موجود و هم قول قاضی عیاض  
 که مترجم نقل کرده بر این معنی شاهد عدل است و نیز قول  
 ابو حنیفه دینوری که ذکر مترجم یعنی مشکا بالضم به معنی ترجیح است  
 و بالفتح به معنی سوسن برین دل چه اگر مشکا بالضم و بالتشدید  
 خوانده شود مشکا بالفتح و بالتشدید به معنی سوسن باشد و حال آنکه

این حرف مهمل است مرکز و رسان عرب نیاده آری از متکا  
 بالضم شده و ایا لکنا به طعام و کل شیء یقطع بالسکین مراد میتوان  
 گرفت بکافی تکثاف و غیره نه اترج خاصه علاوه بر ترجمه در ترجمه  
 ا بطل الذی قال الا ترج سیکوید باطل گفته است مجاهد که معنی  
 اترج گفته و حال آنکه بخاری از فضیل روایت می کند که مشکا  
 به معنی اترج است و از مجاهد منبغی کل شیء قطع بالسکین نقل کرده است  
 پس بسبب اینکه مجاهد به معنی اترج گفته در ترجمه غلط صریح است  
 حالیا باز بخدمت حضرت بخاری میشتابم که از همه افشش است  
 آنکه گفته فروا الی شرمین ذلک انما المنک طرف البطرچین  
 زرک را مگر بخط با بس غرض شده که ایفت در هم نمی فهمد  
 که اگر معنی منک جزء طرف بطر منسوب بدان قائلین که آن  
 نمایند و مثل این شخص مجبوظ نیستند چگونه این لفظ را وارد  
 در آیه قرانی سینکاشتند مگر معنی اعتاد طرف بطرا بجا مراد  
 می توان گرفت و این همه صنادید فن لغت که منک را بمعنی  
 اترج گفته اند هم مجنون شده بودند فی فی غلط کفتم این شیخ  
 بهیوت بر خدای عز و جل اعتراض کرده چه منک بالصم و  
 التحقیف قرارت قرانی است منقول عن الصحابه کوعینه

مشهور باشد اگر چه طرف بظرف معنی دیگر ندارد و انضیحاء و واسوآه  
 و ازین قولش توان دریافت که این ترک سخاوتی چه قدر نا بلد از اول  
 است که از اختلاف قرار است هم واقف نیست و العجب کل  
 العجب که از کلام کرمانی همین مستفاد است که قائلین بشک  
 بالضم و التحفیف طرف بظرف مراد گرفته اند حیث قال فقالوا للمرا  
 ایتک الذی به معنی طرف البظرفه اگر مقصود این می بود که آنها  
 قائل بلفظ یتک بلفظ شبنه چه متک به معنی طرف فرج است  
 و اینجا کنجایش ندارد چنین می گفت فقالوا اللفظ یتک  
 و الحال آنکه لیس به معنی الاترج بل طرف الفرج و هو لا یلیق  
 بهذا المقام نه اینکه المراد یتک بمعنی طرف الفرج می گفت  
 فلا حول ولا قوة الا بالله و بعد ازین داد بلاغت میدهد که  
 انسان ثم اترج فانه بعد المتکا و برعم خود دلیل می آرد که اگر در  
 آن صحبت سنو ان اترج هم آورده بودند اول متکا به معنی مخد  
 می بایست که می نهادند و قطع نظر از این که مقصود عبارت از  
 نادیه اینده عا و سخافت بیان غنی از بیان است معلوم نیست  
 که وجوب آوردن متکا پیش از اترج از کجا بخاطرش رسیده  
 که برهان براراده معنی مفرقه از متکا می آرد اگر با بظرفن چیدن



مناقش هم برای سنوآن ضروری بود مگر کلام الهی با سجاوار دنده  
 اگر چند مناقش مذکور شده فقط اعتنا ذاتیج و سکین که مقصود  
 بالذکر بوده است مذکور گشته که ام قباحست لازم می آید که بجهت  
 آن معنی اترج از متک مراد نتوان گرفت به تخصیص که اگر متکا معنی  
 مرقه باشد تا هم انهمال ذکر چینه که در قطع آن از دهنوشی سنوآن  
 و سبت خود بریدند و بر تبه تواتر رسیده که جمیع مفسرین و اهل  
 سیر بر آن متفق اند حتی که شعر این مضمون را در اشعار خود بسته  
 اند البته لازم می آید و لیس ذکر احدی لا مرین مر حجاب من الاخریل  
 ذکر الشی الذی او تین القطع اولی اکنون معتقدین حجاب بخاری  
 در نکرند که ادراک این شخص و مهارش در منج عبارت به سان  
 عرب در چه پانیه است و موازنه فرمایند که البته فهم کلام عربی  
 هم در همین مرتبه خواهد بود و اصل امینست که حال این شخص کما مرید  
 سها قبل در ادای مطلب همه جا همین است به همین مقام فقط در  
 تفسیر لفظ صواع چه غلطها که نکرده است حیث قال صواع ملوک  
 الفارسی الذی یلیقی طرفاه شرب بها الا عاجم چه اولافارسی  
 ملوک از کتب لغت مستفاد نمی شود بلکه ملوک کتوز لفظ عربی است  
 و ثانیاً صفت لفظ نکره اعنی ملوک معروف باللام آوردن یعنی چه و ثانیاً

اول کلمه موصول در صفت کموک مثل لفظ الفارسی ندر آورده  
 و لفظ مزکور را مرجع ضمیر ندر کرده اند اخصه یعنی ملحق طر فاه و با  
 ضمیر موصوفه یعنی بهایسوی ان زاجع ساخته آری در بیان  
 شکا اندک عبارت زیاده نوشتنش افتاده زیاده اغلاطش  
 ظاهر گشته ذکر عادی عجیب دارد که هر گاه می بیند که از  
 ایراد حدیثی مورد کلام خواهد شد یا مضمون حدیث در حق  
 کسی بدش شبهن می آید اینجا به ضمیر لفظ ابهام و اجمال را  
 کار می کنند چنانچه ان ال ابی نوشته جا خالی می گذارد که کشف  
 القناع عن وجه بضبه مولانا و مقده انا مجتهد العصر و الزمان  
 السید محمد افاض السد علی الخلق برکاته فی الرساله الموسویه  
 بانضربه الحیدریه و جابی فقط لفظ فلانا استعمال می کند  
 کما یروی عن ابی و ابل فی کتاب بدر الخلق قال قبل لا سامه  
 لو اجبت فلانا فکلمته قال اکلم لبرون انی لا اکلمه فی البسرون  
 افتح باب لا اکون اول من فتحه و لا اقول لرجل کان علی امیراته  
 خیر الناس شی سمعت من رسول الله قالوا و ما سمعته یعقول قال  
 سمعته یعقول سجا بالرجل لوم القیامه فلیقتی فی النار فیسئلون  
 فی النار فیزورکماید و را حکما بر جابه منخب مع اهل النار علیه یقولون

ما شاك با فلان ان ليس كنت تامر بالمعروف وتنهانا عن المنكر  
 قال كنت امركم بالمعروف ولا ايتيه واهناكم عن المنكر واية فسطاطي  
 بصرى حتى كند لاني فلتا عثمان على ما في صحيح المسلم وغيره وجاني  
 ازين هم شكرت تركه حر وكنت را بظلال بغير مساز وكماني  
 الحديث المروى عن عائشة انها قالت الا يعجبك ابو فلان  
 فجلس الى جانب حجر في حديث عن رسول الله صلعم سمعني ذلك  
 كنت اسبح فقام قبل ان اقصي سبحي ولو اذركه لردت عليه الحديث  
 في القسطاني هو ابو هريرة كمان في المسلم وجاني از جمله كناية كذا وكذا  
 مي نمايد كمان في حديث اوس من حدثنان بجاي كاذا با غادر او على  
 العباس در حديث ابن عمر بسلكه ايتان البسار في اود بارهين  
 في كتاب التفسير في باب بسار كم حدث لكم عن نافع قال كان  
 ابن عمر اذا قرأ القرآن لم يتكلم حتى يفرغ منه فحدث عليه يوما فقرأ  
 سورة البقرة حتى انتهى الى مكان قال يدرى فما انزلت قال ابريت  
 في كذا وكذا انتم مضى وايضا عن نافع عن ابن عمر فاقوا اخركم اني  
 شتم قال ما يتها في ومجور را كذا شتم داده واكر استقر اربكا  
 رود ذكر مقامات هم همجين بوده باشد واين از تدوين بسبب بعيد  
 است زيرا كه حديث براي كشف لبس است نه براي ايقاع اللباس

و سبب لفظ حدیث مطلق ذکر خود ایجاد کردن یعنی چه و اگر کسی معتدز  
 کرد که ترک الفاظ متبیه اولی است بآنکه فقط اعتدال را از  
 حدیث آخرین است افحش از جرم است چه اینکه لفظ در  
 حدیث بلکه قرآن واقع و بر زبان صحابه گذشته و کتبیه دال  
 بر معانی مقصود هستند موضوع برای آن ثغافی نیستند پس  
 تورع حضرت بخاری مکر تفوق بر اصحاب نبوی بل علی بن فاق  
 علیم صلی الله علیه و اله داشت و شدت عصبیت این بزرگ محتاج  
 به بیان نیست از حال شیوخ این بزرگوار و دل زد دیدن در  
 ستاف اهل بیت حتی که مثل حدیث غدیر را و لش نداده که  
 داخل کتاب خود سازد ظاهر و باهر است و نیز علمای منهج  
 علوی برده از روی کارش برداشته اند من رام فلینظر  
 فی الکتاب الکلامیه المبسوطه مکر فقیه اینجا بدلیل که اولیایش  
 را خبر بر پائین افکندن سر بحث و جدال مانند ثابت میکنم  
 و چون در بادی النظر حدیث مستدل به تعلق مباحث بعد از ثبات  
 ندارد و بعد امان نظر از اعظم بر این نصب این بزرگ  
 می نماید غالب که در استدلال باین حدیث بر این مدعا غایب  
 منفرد باشم قال فی کتاب المغازی فی ذکر غزوه بدر عن سعید

بن المصیب و وقت نخسته الاولی یعنی مقتل عثمان فلم تنق  
 من اصحاب بدر اجدانم و وقت الفتنة الثانية یعنی اثره فلم تنق  
 من اصحاب الحديبية اجدانم و وقت الثالثة فلم ترتفع و الناس  
 طباح ای توانائی اقول دلالت این حدیث برنا صبیح است  
 از اجلای بدیهی است چه فتنه اولی و ثانیه را به مقتل عثمان  
 و واقعه حره بخاری تفسیر کرده کما هو ظاهر پس حضرات  
 سنی را به روح پاک سید الانبیا و بخون ناحق رنجیده مس آل  
 عباس و کند می دهم که آنچه در دل دارند بر زبان سپارند که آیا  
 قتل سید الشهدا و یسان کبابش و لعاج ذبح او لاد و اخوان  
 و اصحاب فرزند رسول محشبی و امر و غارت ثبات محمد مصطفی  
 و صلوات الله علیه و علیم جمیع چنان را یکسان بود که این کس  
 فتنه هم شمرد و مگر هیچ فتنه عظیم تر مثل این واقعه از ابتدای عالم تا ایوم  
 واقع شدن است اگر قتل فرزند سید المرسلین فتنه در دین  
 نباشد باز کدام ساخته لایق فتنه شمردن خواهد بود و حال آنکه تقدیر  
 باب فتن باول و ثانی و ثالث سه باب و احوال این ساخته در فتن  
 نموده پس محو و منی کردن چنین واقعه ها کله بالحمد و تقدیر دیگر معاک  
 و میل صریح است بر این که مخافه عن ظهور النصب صریح بر زبان نیاورد

مگر بکنایه ابلغ من البصیر مکنون صمیرش را باطنی سپرد که خرج  
بهای خونین کفن عرصه قیامت برعم این شخص بخت نبود و الا چگونه  
ذکر نمی کرد و عجیب این است که اگر برشته نمودن قتل عثمان جان  
میداد و واقعه حره را هم که در حقیقت از متفرعات واقعه طعت  
است از اعالم فتن می دانست که منع کرده بود که فتنه اولی را  
به قتل عثمان و فتنه ثانیه را بواقعه کربلا و فتنه ثالثه را بواقعه حره  
تفسیر میکرد لیکن از مثل چنین بزرگ چگونه امکان داشت که  
قتل ش ابن ابی ناصب عداوت عشتروت طامره را در عهد حجاج  
و فتنه نکند و قتل ابن بنت النبی صلی الله علیه و آله را فتنه حساب کند  
فستعین بالله من مثل هذا الا فراط و التقریط و اگر حضرت محمد بنم خلافا  
لظاهر تفسیر فتن را بقتل عثمان و غیره بر کردن سعید بن مسیب  
بر بند قطع نظر از ثبوت ناصبیت سعید بر ابرت ذیل بخاری  
در وقتی میشد که سر که کربلا را خود شن ذکر می کرد که فتنه از عظیم تر  
قتل سید الشهدا است و اذ لیس فلیس و ازین حدیث فایده  
و که هم بس جنیل بر آید و ان اینکه معنی لم یبق من اصحاب بدر احدا  
آنچه صاحب تفسیر انقاری تبعا لاسد فیه بیان کرده حیث قال  
پس باقی نکذاشت هیچکی را مر دانست که اکثری مرده بود و هیچ

البطلان است چه در حدیث لفظاً حدانکره در سیاق یعنی  
واقع است و خود ترجمه آن سبابه کلیه می کنند که میج کی را نکذا  
و باز می گوید که مراد آنست که اکثری مرده بودند و حال آنکه اگر  
تصحیح کرده شود طاهر گردد که اکثری بعد مقتل عثمان زنده بودند  
مثل امیر المومنین علیه السلام و عبداللہ بن مسعود و زبیر بن العوالم  
و عمار یاسر و حاطب بن ابی شیبہ و اسید بن مالک بن  
ربیعہ الانصاری و جابر بن عبد اللہ و حارثہ بن النعمان و ابو بکر  
و حمیمہ بن ثابت و عبداللہ بن زید و ابو لبابہ و سعد و قاص و  
انس علاوہ ضمیر لم یبق راجع بسوی فتنہ و عدم بقا مستفیع بز  
و قوع فتنہ است پس واجب است که در عدم ابقا یعنی اہلاک  
فتنہ را دخل و ہلاک بعد و قوع الفتنہ واقع باشد و حال آنکہ در  
مقتل عثمان جزاؤ کہ بہ مجاز و اجل بدرین میا زندا حدی از اہل  
کشتہ نشد پس چگونه توان گفت کہ فتنہ قتل عثمان احدی از  
بدرین را زنده نکذاشت فعلی ہذا نیست معنی حدیث مگر اینکه فتنہ  
بہ عکس از اہل بدر و اہل حدیبیہ را نکذاشت کہ در ابتلا نیامورده باشد  
و ابتلا در مقتل عثمان این بود کہ حملہ اہل بدر شرک یک خذلان خلیفہ  
زمان شد و در واقعہ حرہ این بود کہ یافت محاصرہ و قتل و اسیر

و هتک عرض و ناموس مبتلا گشتند و اذیت و آزار یافتند و این  
 اصحاب مذلولان عثمان و انکار متاخری السینه عن ذلک یدیهی<sup>الطلب</sup>  
 و شواهد مخدول ساختن اصحاب جناب رسالت مآب حضرت  
 عثمان را در کتب اهل سنت بسیار است اگر نقص و تبسّع کرده  
 شود یکد متواتر با معنی میرسد و بعد اثبات این معنی یا بنای عدالت  
 صحابه می کنند و یا بنیاد صحت خلافت چهار امشور را می گرد  
 المختصر منجمله بشود عدول ما ذکرنا حدیثی است طویل از زبان  
 عثمان که موضع حاجت از آن نقل می شود فی کثر العمال من اسمعيل  
 بن ابی خالد قال ما نزل اهل الحجة بعايتون عثمان صعد المنبر  
 فقال جزاکم اسد یا اصحاب محمد عی شرا اذ عثم السینه و کتمتم  
 الحسنة و اغریم لی غوغار الناس بالحديث و از اعتراض  
 عثمان که این همه به حقش اصحاب محمد صلعم کردند کدام شاید قوی  
 ازین خواهد بود و ازین هم لطیف حدیثی در آن کتاب است  
 عن مجاهد قال اشرف عثمان علی الذین حصروه فقال ایها الناس  
 لا تقتلونی فانما ال و اخ مسلم فوامدان اردت الا لا صلاح ما استطعت  
 اصبت او اخطارت و انکم ان یقتلونی لا یصلون جمیعاً ابد  
 ولا یقرؤن جمیعاً ابد او لا یقسم ینکم ینکم فلما ابوا قال اللهم اھم



حد و اوقلمهم بد و الیبتن بنهم احد اقال مجاہد فقیل اسد منہم من قتل فی  
الفتنة و بعث یزید الی اہل المدینة عشرين الفا فاجوا المدینة  
بلایا یصنعون ما یشاؤن و ازین حدیث صاف ظاہر است  
کہ واقعہ حرہ بدعی حضرت عثمان واقع شدہ و مقتولان مدینہ  
منورہ کہ اہل حدیث ہمہ دران داخل اند کما بض علیہ البخاری خالدین  
عثمان و مخذولین بودہ اند و ہذا ما اوجیناہ و بطیفہ اینست کہ  
چون تنافس کلام از ذاتیات حضرات اہل سنت شدہ است  
مدح مقبولان حرہ در کتب حدیث اینہا زیادہ از حد است اگر  
در تصحیح و استقرار کواریا باشد بر ملاحظہ حذب القلوب الی  
دیار المحبوب تصنیف شیخ عبدالحق دہلوی الکتفا فرمایند معہذا فقیر  
می گویم کہ اگر میان دزدین دہشتہ باشند بنوعی کہ اکثر احادیث و روایات  
بخاری را متروک العمل ساختہ اند مثل احادیث عدیدہ و الہ بر عدم  
وجوب غسل از ایلاح قبل سار بدون انزال و استحباب غسل  
سید را الی غیر ذلک مرویات این کس را متروک الاذعان ہم سازند  
چہ اولاً بعد از عان باینکہ احادیث مزبورہ انور زبان سید المرسلین  
است عدم تجویز عمل خلافت حکم نبوی راہ رفتن است پس  
البتہ از زبان پیغمبر نہ اند و ذلک ہوا المقصود و ثانیاً این شخص

چگونه ثقة و عدل می‌تواند بود و حال آنکه بمطالعاتی باین حدیث  
 که مثل عدی بن ثابت را شیخ الشیوخ خود ساخته صاحب  
 تفسیر بخاری در کتاب مناقب الانصار حیث قال البخاری  
 حدثنا شعبه قال حدثنا عدی بن ثابت کفته فسطلانی سیکوید  
 که این عدی بن ثابت ثقة است قاضی شیعہ و امام سجد  
 ایشان بود و در کوفه شعبه که از کبار اهل حدیث است و او را  
 امیر المؤمنین فی الحدیث گفته اند از روی روایت حدیث  
 دارد و از اینجا معلوم می‌شود که مذہب شیعہ و اعتقاد های  
 ایشان در زمان سابق باین خرابی و رسوائی که ستاخرین دارند  
 نبوده است چنانکه گفته اند که در آنوقت اعتقاد اینها زیاده  
 برین نبود که امیر المؤمنین علی را بیشتر دوست میداشتند نسبت  
 بآنکه دیگر و افضلیت باین ترتیب که اهل سنت مقرر کرده اند  
 معتقد نبوده اند و گرنه چه کنجایش دارد که ایشان سنی پاک  
 را قاضی سازند و امام خود گیرند و اگر گویند شاید عدی  
 بن ثابت نیز این مذہب غلیظ داشته باشد احتمال باطل و کمان  
 فاسد است شعبه که قدوه اهل سنت و شیخ الشیوخ بخاری  
 است و محدثین او را امیر المؤمنین خود دانند و می‌حدیث

پیغمبر را شیعی غلطی و ایراد است کند حاشا و کلا انتهى اقول  
 ما قال هذا المترجم مخالف للعقل والنقل فلا يصح عليه ولا يعار به  
 فاما بطلان ما قال بشهادة العقل پس اینکه مسترحم  
 و تحقیق قائل باصلاح ذاتیات الشی عن الشی شده است  
 و چنین قول مفضی به آنست که قائل اسلاح ذاتیات عقلیه  
 باشد چه ماسیحت تشیع این است که امیر المومنین علیه السلام  
 را بلا فضل خلیفه بموجب نص نبوی دانند و ذریل این سراج  
 از عاصبین داخل است و از این هم اعجب این است که ادعا  
 مستغنی عدی بن ثابت کرده ایا ممکن است که شیعه خود را شیعه  
 و انما ید و باز امام مسجد و قاضی خود سنی را مقرر سازند  
 و اما من حیث النقل فما قال الذهبی فی التهذیب فی ترجمه عدی  
 بن ثابت قال عدی بن ثابت عالم الشیعه و صادقهم و قاضیهم  
 و امام مسجدهم لو كانت الشیعه منه نقل شهرهم قال مسعود  
 ما در کنا احد اقول بقول الشیعه من عدی بن ثابت وثقه  
 احمد و احمد الجلی و النسائی و فی شبه اختلاف و الاصح انه  
 منسوب الی جده روی عنه البرار و الاعمش و مسعود و شعبه  
 و آخرون و قال ابو حاتم صدوق قال ابن معین شیعی مفطر

وقال الله ارقطني رافضی غالی و هو ثقة انتهى فان اعتذر بعش ذربان  
 الرواية من الشيعی بعد العلم بصدقه جائیه فلنا له هذا عندكم ليس جائز  
 و عنید علیه کلام المسترحم المذکور آنفا یعنی اگر گویند  
 شاید عدی بن ثابت نیز این مذہب غلیظ داشته باشد  
 احتمال باطل و کمان فاسد است شعبه که قدوه اهل سنت  
 و شیخ الشیوخ بخارست و محدثین او را امیر المومنین خود دانستند  
 وی حدیث پیغمبر را از شیعی غلیظ رواست کند طائفا  
 و کلا و ایضا یعرض علیه باروی المسلم فی صحیحہ فی باب وجوب  
 الروایہ من الثقات عن حجاج عن سلیمان بن حرب قال سمعت  
 سلام بن ابی مطیع یقول بلغ ابوبابانی انی اتی عمر افا قبل علی  
 یوما فقال ارایت رجلا لا آمنه علی دینہ کیف تأمنه علی الحدیث  
 و مخفی مباد که ظاهر بعض شراح این کتاب را بعد از اتمام  
 فضائح اغلاط مولف چنین عذر پیدا کرده اند که مولف  
 مسودات جمع کرده بود و نوبت به تبصیر آن نرسیده که در  
 گذشت و بعد از مردم تعبیه آن مسودات را نقل کردند و  
 در ابطال این اعتذار و رای اینکه چنین خطب هیچ کس را در مسود  
 هم رویند بد کلام جناب شاه عبدالعزیز صاحب درستان

۴۰  
المحدثین بجانبیکه ترجمه بخاری نوشته اند کافی و واقعی است و می  
باشد سبب تصنیف این جامع صحیح و اورا چنین شد که روزی  
در مجلس اسحاق بن راهویه حاضر بود یاران استباق بن راهویه  
گفتند که اگر کسی تو بسیق یابد و مختصری در سنن جمع نماید و  
بر احادیث صحیح که بدرجه اعلائی صحت رسیده اند اکتفا کند  
چه خوب باشد که عمل کنندگان بید غدغه بی مراجعت مجتهدین  
بر این عمل نمایند این سخن در دل بخاری جا کرد و از همان وقت در  
تصنیف این جامع تجاظرش افتاده و از جمله شش لک حدیث  
که نزد او موجود بود انتخاب شروع کرد و آنچه بسیار صحیح بود  
بر همان اکتفا نمود و بعضی احادیث صحیح که جمیع باین درجه نرسیده  
بودند هم ترک کرده خوف تطویل و یا بوجه دیگر و برای کوشش  
سرحدیث غسل بجای آورد و دو رکعت می گذار و در هر ص  
شانده سال از انتخاب این احادیث فارغ گردید و چون  
خواست که آن احادیث را بر مضامین آن تطبیق دهد این  
را در عرف محدثین ترجمه گویند و در بدین منوره فیما بین سیر  
مبارک و منیر الطرآنس و ر علیه صلوات الله العلی الاکبر  
این مهم سرانجام داد و در وقت نوشتن شفعی ادا می نمود

با بجمه حسن ترتیب و این جامع باین مرتبه مقبول افتاد که در حیات  
 او این کتاب را بلا واسطه از وی نود و نزار کس شنیدند که  
 آخر همه قرست و با بغل کجیت علو استغنا در و است او  
 شایع گشته چندی حالیا بعد اینهمه مبالغه حسن تالیف این  
 کتاب که مولف عمرها ظرف جمع و تالیف و ترتیبش کرده  
 و استعانت از خباب کبریا به بجا آوری غسل و نماز برای مرشد  
 می کرد و آیا حامی شود و بی روی قریطاس بعد از مسوده بودن  
 و ترتیبش بعضیها بعد فوت مولف باقی است و او دیلا  
 و و اعلمی حتماه این تطبیقی احادیث را با مضامین که مابین متنبور  
 و متبیر الیه بنویخته پیرایه الضرام میداد باین سهوا  
 و غصیحت است که پاره از بتابین و منافق آن که هوشربای  
 اهل خرد و هوش است به معرض عرض رسیده و واهی ای  
 چنین اغلاط صریحه و غترات فضیحه با وجود استعانت بجلوس  
 در ان مقام عرش نظیره بخاطر نمی رسد مگر اینکه چون اکثر  
 مفقرات هم داخل کرده و حق پوشی هم نموده بعوض این  
 معصیت بمحبهزه بنوی باین فضیحت مبتلا گردیده که هرگز  
 هیچ مولفی را رو نداده باشد و با وجود صرف این مدت کثیر

در انتصاب این کتاب حال ترجمه لغات و تفسیر آیات و غیره  
 این است که امروزه کذا رشت یافت و حیرانم در حال آن نوید  
 کس که آخر از اهل علم نو بد هر گاه این شخص را بر عیب تالیف خود  
 معطل نموده است مابری آنها هم کلمه حبسون چرا اعمی شدند  
 که قرع عصای این بزرگ بی بصیرت نکردند فائده عظیمه عاید  
 فینه اضعف پرتعجب بودم که وجه اعتراف اهل سنت بوضوح  
 بعضی احادیث در حق خلفای صحیح باشد و حال آنکه معترف صحت بظواهر  
 آن احادیث من حیث المعنی هستند مثل اینکه سیوطی بعضی  
 حدیث متضمن وزارت شیخین و احدهما را موضوع نوشته و  
 حال آنکه حدیث وزارت که صریح البطلان است در مشکوٰۃ  
 مروی و مقرضات آنند کمالاتی ماکه سبب آن بر قلب  
 فقیر القاشد و آن اینکه احادیث کشیره در مناقب امیرالمومنین  
 بطریق ایشان مروی بود که در بعضی تصریح امر خلافت وصی  
 معلق و در بعضی به تحیل مرتبه بآن مشابه که بعد الاعتقاد به  
 مضمون آن احادیث کنجانش اعتقاد خلافت و کبری نبی  
 و قد مای شان این همه هارت در تاویل و توجیه که متاخرین  
 اینها را پیدا شده اند استند پس چاره جز این ندیدند که آن احادیث

را موضوع قرار دهند و در یاد عامی موضوعیت اجادیت فرموده  
 خواجه را متهم می انگاشتنند لهذا تالیسی عجیب بکار بردند که بعضی  
 احادیث داله برینافت خلفا که از ادعای موضوعیت آن  
 ضرری بخال سخنان عائد نکرد و موضوع گفته بعده بفرای خاطر  
 که بزعم شان کسی را محل الزام نماند بلکه و فور تدین ظاهری شود  
 اکثری احادیث منافات غالب کل غالب را موضوع نوشتند  
 و این ادعای فقیر بی سند نیست هر کس که خواسته باشد در  
 موضوعات سیوطی ببیند که چه قدر احادیث منافات  
 مرتضوی و دیاح اهل بیت را موضوع نوشته است این  
 جوی که زیاده تر پرده از رم ازهره تدیش برداشته  
 حدیث سد ابواب الالباب علی را موضوع نوشته گفته  
 شیعه مقابل حدیث خوض وضع کرده اند و چون جرح بر مثل  
 مسند احمد حنبل و امثال لازم می آید سیوطی بر د کلامش و  
 توفیق بین اجدینین پرداخته و حال آنکه نزد الالباب موضوع  
 حدیث خوضه بمقابل حدیث باب از افتاب روشن است  
 چه پیاس خاطر حضرت ابن ابی قحافه معنی خوضه مرجه خواسته باشند  
 بر باشند و الا واصل تا بدان رومی گویند که بحجربا برای استغناء



می گذارند پس در بابی داشتن تا بدان کدام شرف بوده باشد و طیبی که انکار محبت از بودن خانه ابو بکر در جوار مسجد کعبه و گفته که خانه اش بعوالی مدینه بمقام رسیده است و نموده همین معنی است حاضر نبودن ابو بکر عند وفات الرسول و آمدن از نسخ و ذکر شواهد هم دارد و چون این حدیث موضوع در صحاح نشان بود معنی حدیث را بنا و بیکه ضحکه صبیان است بر خلاف محل کرده من شاغلین نظر فی تیسیر القاری و عمیره و علی هذا القیاس حدیث رد تمش را هم این جوی بی تکلف در موضوع گفته اینجا هم سیوطی راعق و دینداری حرکت کرده که در مقابله اش رساله کشف اللبس فی رد السمش تألیف کرده لیکن چه سود که باز عصبیت غشاوه همیشه شده که مثل حدیث مسند را با آنکه در صحیحین موجود است بی تکلف در موضوعات داخل کرده و متوهم نشود که بسبب خاتمه حدیث که آن بذه المدینه لا یصلح الابی و مک موضوع گفته چه اولاً فحوائی خاتمه حدیث چه استبعاد از عقل داشت که بجهت آن موضوع گفته شود و ثانیاً علی سبیل التسلیم بگوئیم که فقط خاتمه را می گفت که الحاق کرده اند و محذوف الحاقه

این حدیث صحیح است نه که حدیث را مطلقاً موضوع گوید و  
 بگویند اگر اندک بمقتوی بکار رود موضوع گفتن متقدّمین ایشان  
 مثل این جوی نسبت بنا و یلات رکیکه متاخرین اولویت دارد  
 که آنها در ولایت احادیث علی ماورد فیہ اضاف را  
 کار می کنند و برای تفصی خود مجبورانه ممتنع بذیل وضع  
 و تضعیف می شوند و اینها تعامی را کار کرده بانکار بدیهی حق  
 را پوشیدن می خواهند و معین دست از نسبت وضع و  
 اختلاق بپوشیده دارند صاحب مجمع البحار در خاتمه کتاب  
 مزیور حدیث و روایه انما و لیکم الله و یصدق خاب مقتوی  
 خاتم را در حال نماز بالاتفاق موضوع نوشته و اینکه منسوب  
 بر ساله ابن تمیمه ساخته ذریعه عذر منسوب اند شد چه اگر این تمیمه  
 مرد او هشتم به نصب بود کلاش را چرا بطریق سند می آورد  
 و قطع نظر ازین او بابی برای احادیث موضوعه مستد اوله  
 علی لسان الناس قرار داده پس هر حدیث را که در آن باب  
 داخل کرده البته قائل موضوعیت او بوده است با جمله ادعای  
 موضوعیت چنین احادیث که مروی در صحاح و غیره کتب  
 معتبره شان باشد قرینه یقینی است که آن احادیث اخر هم که آنها

را موضوع می گویند و چه ادعای نومنو محبت همان است که درین  
 احادیث بوده است و لیس ذلک الا ارادة اطفاؤه <sup>و غیره</sup>  
 لکن اندک هم نوره مستتر میاید که مطلق مثل اینند ی که عیب کردن  
 را هم برتر میباید نوعیکه لم وضع احادیث مشایخ علوی رض  
 به بعض روایة قرار داده اند همچنین لمی برای وضع احادیث در  
 باب خلفا قرار میدادند لکن انی بهم ذلک چه در میسورت پده  
 از روی کار بر افکنده می شد و همان سبب و لم مثبت  
 موضوعیت کل احادیث نرویه فی مناقبهم می افتاد و اینانکه  
 ایست مشتمل بر فایده جلیله و ان اینکه فی زماننا سیر اشاعره  
 ازیوف دلائل قاطعه امامیه همین است که احادیث نرویه  
 طرق اینها از امر گاه علمای اثنا عشریه در سند او رد و انباشتن  
 یکم و راوی سلسله روایت حدیث را مستهم بر فرض و حدیث  
 را موضوع گفته دادند مگر منصف را درین باب حوض می باید  
 و تمیز حق از باطل میباشد چه اگر ان را وی مستهم بر فرض در طایفه  
 هم شیعه مشهور است یا معاصرینش از سنیان او را شیعه گو  
 اند غایتش اینکه متاخرین از زمانه اش بسی چهل سال مدعی رض  
 او بوده باشند شیعه هم انکار شیخ چنین شخص نمیتوانند کرد و

البته حدیث مروی او را در مقابلہ اشاعره بسند نمیتواند  
 کند و هرگاه حدیثی در کتب سنیان معفن مروی باشد و بعد  
 صد و صد سال شخصی متاخر کسی را از آن روایه را فنی و واضح  
 گفته دهد و این تخم بر فض را در کتب رجال شیعه شیعی نوشته  
 باشند و نه بینهم شتر بشیع باشد پس فض و کذب چنین را بری  
 چگونه مطلقون میتوانند شتر نیست مگر اینکه چون مغری ذکر یافته  
 اند در نسبت رفض و اہتمام وضع میبالات وضع را کار کرده  
 اند و این حرف ائمہ هم در بسند نیست دلیل بہین جنبی و جبارت  
 این قوم زیادہ ازین چه خواهد بود کہ با وجود اینکه در جلالت مرتبہ  
 ائمہ اثنا عشر سنیان ہم کلام نمیتوانند کرد و بہین ترتیب  
 معتقد اثنا عشریہ علماء و کلمای ایشان منافق و بدایح و  
 اند مجرّم کہ شرارہ سقر چرا بر قرطاس نریخت و قلم چرا داخل  
 و قو و ہنم نشد کہ سیوطی بعد نقل الحدیث بہذا الاسناد  
 حدیثا احمد بن محمد بن مہران بن جعفر الرازی بحضرة ابن جشمہ  
 حدیثی مولای الحسن بن علی صاحب العسکر حدیثی علی بن محمد حدیثی  
 ابی محمد بن علی حدیثی ابی علی بن موسی الرضا حدیثی ابی موسی بن جعفر  
 حدیثی ابی جعفر بن محمد عن ابیہ محمد بن عی عن جابر بن عبد اللہ

مرفوعا لما خلق الله تعالى آدم وحواء تجسدا في الجنة وقال لا مأخوذ  
الله خلقا احسن منا فبينما هما كذلك اذ هما بصورة جارية من  
ير الراون احسن منها لهما فبرشتعا في كمال لطيف الامصار على  
راسها تاج وفي اذينا قرطان فقالا يا رب ما هذه الجارية قال صورة  
فاطمه بنت محمد سيد ولدك فقالا ما هذا التاج على راسها قال هذا  
بعلمها على بن ابي طالب قال فما هذا ان القرطان قال ابناها الحسن  
والحسين واحده ذلك في غامض على قبل ان اخلقك بالغي عام  
انتهى قال تبعا لابن الجوزي على ديدنه في ذلك الكتاب مع موضوع  
والحسن العسكري ليس بشيء ونسخه كهسبه دارم بسیار  
كهنه و بخط عرب است بر حاشیه اش نوشته است قال الحافظ  
على بن محمد العراقی المدنی فی کتابه تنزیه الشریعة المرفوعة عن  
اجبار الشیعة الموضوعه وتلمیذه الشیخ رحمه الله بن عبد الله  
السدي فی اختصار تنزیه الشریعة المذكور فيه ای فی  
اسناد هذا الحديث عبد الله والحسن ای الحسن بن علی العسكري  
من الائمة الاثنی عشری الله عنهم ولعله من وضع احد هما انتهى قول  
حاشیة مدان یضع الامام الحسن بن علی العسكري علی جده لم  
یعله فان كان هذا الحديث موضوعا فوضعه عنیه من رواة هذا  
الحديث

الحمد لله عليه اي على اسمه الشريف رضي الله عنه لا هو على  
حد بنافهم كسبه احقر العباد محمد الحميد بن عيسى بن داود الافغان  
في سنة انتى نقلت عبارة الحاشية بصورتها و النكاست  
غير خالية من القم خد اجزاي حير اين بچاره افغان را بدو  
كه نسبت وضع و اخلاق بجناب عصمت مآب امام حادي  
عشر مثل ابن جوزي وسيوطي و صاحب تزييه الشريف تلميذ  
كو ارا كرده بحسين ظن خود امانت شو ك عار و نقيصه از حسن  
حال فرزند رسول ساخت فعلى الله جزاره و جزا بهما حيث  
نسب الكذب و الاختلاق الى قلدة كبد الرسول و قال لا في حق  
عليه السلام ليس بشي فضل اسد فاهما و فيما يستحقانه مع بعضهما <sup>بين</sup> الله  
احداهما و هذه ليست اول قارورة كسرت في الاسلام  
چه اين حضرات با وجود ادعای ولاي اهل بيت از تعجب نشان  
و تنقيص مرتبه امه معصومين گاهي در تعتمى سازند و در حق جناب  
على بن موسى الرضا صلي الله عليه ائجه اينها ميگويند و شرح  
حد بن ثقلين هشت تفصيل نقل كردم و از ان مهم بالاتر بايد شنيد  
عقيلي كه سمعاني صاحب كتاب الانساب به حقش مينويسد محمد  
بن عمر بن موسى العقيلي امكي احد الامه و صاحب كتاب الضعفاء و

کان من الحفاظ الکبار و سیوطی در کتاب موضوعات ذکر العقیلی  
 وقال العقیلی بر زبان ارد خباب امام همام موسی کاظم را عیسی بن  
 محفوظ الحدیث و در ضعفار نوشته است و از و بوق و حفظ او  
 میج نکاشته و اگر سامعین را تعجب در کسیه پیش نشهادت  
 ذهبی باذان بر داند و روح عقیلی را بفاتحه فاتحه علی با فاه نشاد  
 سازند قال فی تراجم الموسسین موسی بن جعفر بن علی الملقب  
 بالکاظم عن ابیه قال ابن اچاتم صدوق المدم وقال ابو ه ابو  
 حاتم الرازی ثقة امام قلت روی عنه بنوه علی الرضا و ابراهیم  
 و اسمعیل و حسین و اخواه علی و محمد و اما اوردته لان العقیلی ذکره  
 فی کتابه و قال صدیقه عنیه محفوظ استی و کتابه کتاب الضعفار  
 فخره اسد عن البنی الاصلی و ذرینه خیر الخیرار با بحله اگر قول انحصرت  
 در باب ادعای رفض و محرومیت رواه مطلقا بقول داریم  
 باید که باین قول مستحق نوم بلکه ما نیرید علیه اعتقاد داریم اعادنا به  
 من ذلک و از آنچه معروف شد جسم ماده سمحه عمده تا ویلات این  
 طایفه میشود چه این حلیه درین فرقه تا الیوم باقی است درت  
 رفض با کابر علما و رواه خود به تجدید مضایقه نمی کنند و اصلا  
 از مصا دره با مطلوب حذرنا کرده به تشیع را وی جهان روایت  
 الهی

که اینهارا الزام داده آید مستکبری شوند چنانچه شاه عبدالعزیز صاحب در تحفه ورشید التلامذه ایشان در کتاب افصاح لطافه المقال منقول است که علمای رجال توفیق او کرده اند کما فی تاریخ ابن خلکان و زینهار کسی نسبت تشیع با و نکرده بل الاموال بعکس در جواب اعتراضات بروایت معارضه نسبت رسول الثقلین با شیخین بی مبالغات را فاضلی نوشته و همین روایت را دلیل آورده و حال آنکه ذہبی که در علمای رجال معتقد و عند اهل سنت و کبری منی رسد در میزان الاعتدال فی احوال الرجال مینویسد عبد الله بن مسلم بن قتیبه بن محمد صاحب التصانیف صدوق قلیل الروایه روی عن اسحاق بن راهویه و جماعته قال الخطیب کان ثقة دیناً فاضلاً و قال الحاکم جمعت الائمة ان البقیة کذاب قلت هذه محارفة قبیحة و کلامهم من لم یجد و رسولہ و روایت فی مرآة الزمان ان الدارقطنی قال کان ابن قتیبة میل الی التشبیه منخرف عن العشرة و کلامه میل علیه و قال البیهقی کان یری رای الکدر امیة قال ابن المبادی مات فی رجب سنة ست و سبعین و ماتین من مرسه بعلها و آج فانه لم یکن کلامه اقول قطع نظر ازین که قول حاکم را در تکرار قتیبه



ذہبی باین شدت و غلظت رد کرده حتی کہ اورا در زمرہ غیبیہ  
 خائفین من احکم الحاکمین بحیث تغوہ باین قول داخل کردہ و  
 حاکم خود متهم بتشیع است کما سیاقی پس از ہیبت و تحریفش از  
 عترت طامرہ کہ اب کفہہ باشد لا بالعکس کلام حاکم شیخ حدیثہ  
 محکوم است بصراحت بطلان چه اجماع است با جسمہا بر  
 خلاف حضرت ابی بکر کی اتفاق افتادہ کہ بر کذب ابن قتیبہ  
 اجماع است منعقد خواہد شد و اگر از است مثل اصل حدیث و عقد علمای  
 است مراد گیرند تا ہم اجماع است جمیع العلماء المنتشرین فی  
 اقطار الارضین علی تکذیب رجل من المحالات العادیہ تکلیف کہ  
 حسن ظن علمای معری الیہ از عبارت مزبورہ ظاہر است و اینہا  
 شاہ صاحب و تلمیذشان برابر قتیبہ بر رفض از قول حاکم در غرر  
 و طر فکی کم نیست مثل دار قطنی اورا از عترت منحرف می گوید و  
 یہقی مایل بہ کرامیت مسینوسید و ایشان بر خلاف نفس الامر  
 من تقار النفس را فنی معینہ نمایند و روایتی را کہ بمصا درہ  
 بالمطلوب کما نقلت سند می آرند لیست اولی بان کیون  
 سند الرفض من ان کیون سند التنبؤ چه او نفس نکرده کہ در  
 مشاجرہ کہ ام کس بر خطا بودہ و کہ ام بر صواب بکافقہ روایت

ماجرا کرده پس اگر معتقدش مثل بحر العلوم لکن البحر المالح مولانا  
 عبدالعلی درین مخاطبات ذنب و خطیبت حضرت معصومه باشد  
 همین روایت و بیان نصب خواهد بود کما نص علیه الدارقطنی الحاکم  
 حکم شاه صاحب برفض ابن قتیبه از دوشق خالی نیست یا اینجه  
 که وفرو لمطراق تجرد در فن سیف حدیث شریف شهره بی صلی  
 بیش نیست که از حال رجال اطلاعی ندارند و تا میزان الاعتدال  
 هم نظر نگذشته و یا باین مرتبه بید یابستی است که با عظامد اینکه  
 معتقدان مآله عرض از تالیف کتفه رسوخ اینها بر معتقدات باطله  
 است بجهت حسن اعتقاد قول ما را بجهت اصفا باور میکنند  
 و از مخالفین کدام کس تصحیح کتب رجال می کند و زنی از مؤخره  
 صدق و کذب ما را می سنجد پس تلبیس تدلیس با پیش رفتنی  
 است بلا مضایقه بذب و بهتان مبادرت فرمودند و الثانی  
 هو الاقوی تدیل صلیل بر تبشیر احادیث سنیان مستتر نیست که  
 اینها چون در خلفای خود قبل از اسلام و بعد از اسلام نقایص کثیر  
 می یابند و فغا للعار و الشار مثل ان در عترت طاهره هم  
 با خلاق نقل و روایت میکنند حتی که سنت حوزون خمر  
 بجناب امیر حسنه علیه السلام و فوج کردن شان بر تقضوی

و کردید کردن امیرالمومنین بر این حرکت و انکار جناب امیرالعباد علیه  
جناب عیسیٰ بن الدین از تجده و ارشاد نبوی تحت جناب مدح  
و کان الانسان اکثر شئ بعد لا کما فی الصحیح البخاری می نمایند  
و اینها در چه حساب است خاک بدینهم چگونه نقل کنم که حساب  
کثر اعمال و تفسیر سوره ال عمران بشری خمر و تقوه بکلمه کفر بقرآن  
و سخن نعبه ما تعبدون بروایت بی داود و ترمذی و نسائی  
جناب از هدایا هدین را منسوب نموده است نفوذ باشد  
ذکر کاش برین بسند کرده فراتر نمی فرستند حال آنکه بجه نقیصه ها  
ذات عصمت مآب خاتم النبیین را منسوب می سازند مثل قول  
قائما که فقط ترجمه این باب در صحیح بخاری بقوله باب البون  
قائما و قاعدا و ترجمه این که ملا نورالحق کرده سطل توجیه تخصیص  
عارضه است و کشف عورت نبوی در حال تعمیر کعبه و توجیه  
مترجم که در آنوقت ستر عورت واجب نبوده باشد برای دفع  
عازر غریبی شیوخ ثلثه درج که البته در ایام جاهلیت اتفاق افتاد  
باشد و تناول کرم مذبوح علی الانصاب و انکار زید بن یزید  
از اکل آن نذر باجمعیانی ذلک الصحیح السقیم و این همه مکیو  
واقعی که موثوق به است در طبقات خودش روایت می کند

که قبل از نبوت جناب رسالت مآب بر دین آبای خود بودند  
 هذه عبارة عن سفيان الثوري سمعت السدي يقول في قوله  
 تعالى ووجدك ضالاً فهدى قال كان علي دين قومه اربعين عاماً و  
 تكفير اباي جناب خاتم الرسل موضح شتى در صحيح بخاری غیرها موجود  
 است و واقدي سم روایت کرده قال ابولس یحسد  
 ایدخل عبد المطلب النار قال صلعم نعم ومن مات علی مثل ما كان  
 عبد المطلب دخل النار فكيف قومه و این اقوالی است که فقط  
 بركات روح رحمت لعالمین این است از عذاب طاهریه  
 محفوظ است و صاعقه از آسمان بر قائلین این کلمات نرسیده است  
 والا استحقاق زیاده ازین داشتند و غرض ازین دفع عار صنم  
 پرستی از خلفاست و بس اگر استیجاب مخرج فاش مثل کور  
 شدن عزرائیل از پیاپی حضرت موسی و بطلان توجیه فضل بن  
 روزبهان و شاه عبدالغفر بتمتعاله بعد م ادراک حضرت موسی  
 که ملک الموت بقبض روح شریف آمده بحديث مسلم که  
 در ان تصریح علم حضرت کلیم الله بودن ملک الموت موجود  
 است از جهل با سجا اهل فاضلین مزبورین نظر سبوی حدیث مسلم  
 نکرده اند و مانند حکایت زنا کردن کرده حد زدن و کربورینها

و ترکیب بودن را وی در رمی حجاره کما فی البخاری و هذا اللفظ  
 احدث الثالث من باب القسامه فی الجذبلية حدثنا نعیم  
 بن حماد قال حدثنا ائمتهم عن حصین عن عمرو بن مسمون قال رأیت  
 فی الجذبلية قردة اجتمع علیها قردة لقد زنت فرجها فاجتمعت  
 معهم و فی شرح الکرمانی علیه اما تمام القصه فقد حکى لنا بعض شیوخ  
 المدینة الطیبة صلوات الله علی صاحبها باسنادہ الی عمرو بن  
 مسمون انه قال کنت فی جبل باليمن اذ رأیت قردین اجتمعا  
 و بعد الفراغ اما و کان ید الانی تحت راس الذکر فجاء قرد  
 آخر و عمر الانی فسلت یدها من تحت الذکر سلا رقیقا و شت  
 الیه و اجتمعا فلما رجعت انقب الذکر فاشتم ریحها فصاح جاثج  
 انقروا فایتموا فغرفوا فطلبوا القرد الزانی و اخذوه مع الانی  
 فرجوها فامت العبارة بقدر الحاجة منایم از مطلبی که در حد دان  
 بوده ایم باز بنمایم لهذا اگر مساعدت وقت تالیف رساله  
 موعوده فی صدر هذه الوجیزة اتفاق افتاد این مطلب  
 بهم مفصلا سمت ایراد خواهد گرفت اینجا باشاره حسب  
 مثل مشهورا کتفارت و چون باره از حال رواة و اعتراف  
 وضع و اخلاق و محلی از مناقب افضل المحدثین سنیه

حضرت محمد اسمعیل بخاری و غزنی از عدم مبارک است این طایفه در  
 رفض و ادعای حج و زیاده روایه احادیث غیر مرضی الطبع بعض  
 که از ایشان رسیدند حایا بر سر اصل مطلب می روم که کاش  
 این افراط در مناقب شیخین میبود و حال آنکه از ایراد احادیث  
 در مناقب و بدایح مثل معاویه و عسیر و عاص هم دریغ نیست  
 اگر باور نداشت اینک کثرالعمال و مخمبش متداول است  
 ملاحظه رود که بابا برای مناقب این حضرات قرار داده  
 و هر چند سیوطی اکثر احادیث مناقب معاویه را مع بعض  
 احادیث مثالبه در موضوعات آورده مثل انحصار امتداد  
 اشخاص ثلثه اعنی جناب رسالت مآب و جبرئیل علیه السلام  
 و معاویه و اهدای رب العزت قلم طلا برای معاویه و محشور  
 شدن معاویه و علیه رد از من نور لیکن میا اکن مذکر شوها با نری  
 برای احادیث مناقب و اثبات موضوعیت احادیث  
 مثالب مثل اذاریتم معاویه علی منبری فاقطوه احرام ثوباً  
 کرده شکر ابد مساعیه لیکن بنده میگویم که این حضرات  
 احادیثی را که بجهت دلالت بر خلافت بحیث یکنون مضاعف  
 ما بر کمال جلالت قدر مر تقضوی خواه شفاعت و صیر بر جلال

بودن مضامین آن مثل اکثر احادیث مرویه فی مناقب  
 الشیخین و معاویه موضوع میگویند و نسبت و ضعیف  
 واحدی یا اثنین می کنند رواة مافوق و اصنع خارج است  
 هستند که و اصنع نام آنها باختلاق برده است فلا کلام فهمیم  
 لیکن رواة ماتحت که البته ضعیف و منقذ نیستند و الاضواء  
 علی منقذهم ایضا بیه شبه قابل تبویق آن را و این محبر و  
 صدق مصنون آن احادیث اند و الا چگونه از چپین را و این  
 و چنین احادیث روایت می کردند غایتش این که خود  
 نص بر وضع آن احادیث و جرح رواة می نمودند پس  
 معتقد بعض افراد این صفت که حفاظ حدیث اند آنچنان اشهاد  
 تنوی در حق امیر علیه السلام خواهد بود که از آن خلافت بلا فضل  
 مطابق با التماسات میشود و معتقد بعض آخر بحق معاویه چنین  
 مناقب با جناب محسب صادق خواهد بود فعلی هذا از هر دو سوبلا  
 متوجه حضرات اشاعره است و چگونه جرح این چیزی  
 و امثالہ مثلا در مقابلہ آن رواة بموئوق بهم قابل قبول  
 خواهد افتاد و ہذہ نکتہ لطیفہ مما تقدرت بہا فکن علی تذکر  
 مہنا و لا تغفل و قطع نظر از آنچه معروض شد سند احمد بن حنبل

کتابی است که اهل حدیث بصحت آن اقرار دارند قال صاحب  
کتر العمال فی دیانہ منتخب کل ما فی مسند احمد حنبلی فهو مقبول  
فان الضعیف الذی فیہ یقرب من الحسن انتهى فمالک  
بما کان فیہ خشنا و جامع ترمذی خود ثالث بلکه صحیحین است  
صاحب منتخب مذکور ازین بر دو کتاب حدیث اللهم اجله  
با و یا هدی نقل کرده در حق معاویه و گفته هذا الحدیث حسن  
غریب و صاحب مجمع البحار در خانه کتابش بعد انکار  
از صحت ذکر احادیث برویه بخم معاویه می گوید اصح ماری  
فیہ ای معاویه حدیث مسلم انه کاتبه ثم حدیث علمه الکتاب  
ثم حدیث اللهم اجله با و یا هدی و مضمون حدیثین منقبضی بس  
حظیم است زیرا که رسول مختارنا که صلاحیت علم کتاب  
و هدایت مصدر للفاعل و المفعول در معاویه ینافه باشند  
البته بدعا پنداخته باشند و دعای خاتم النبیین شبیه  
مشجابه است پس که ام منقبت ازین زیاده خواهد بود که  
عالم با کتاب واجب الاتباع است و هم از حدیث خیر  
حسن خاست خودش پیدا است و هم هدایت است  
خیر المرسلین از مبایر ارشاد و تلقیه خال المؤمنین هو !



و جز امام مجتبی و خلیفه مطلق کسیت که لیاقت موصوفیت به لفظ  
هادی و مهدی داشته باشد پس اگر شیعیان بیچاره بروا  
ثقات و اثبات اهل سنت که در کتب معتبره شان  
است بمنافست خلفای ثلاثه اعفوا و اریزند و ندین بآن نمایند  
واجب است که اذعان بدعایح معاویه به هم نمایند و از اصول  
دینیه خود شمرند و علی هذا میسباید که امیر خیر کبر را در کتاب  
مجاربه با چنین کس که بارشاد نبوی رهبا باشد مصدر جرم  
عظیم و محصیت کبیره انگارند چه عند الشیعه مسامح خطائی  
الاجتهاد که سنیان برای حفظ معاویه و اخرا به من طلحه و زبیر  
ساخته اند در حق من بد و راجحی معه نسبت که آنها نه امیر المؤمنین  
را خاطی میدانند و نه مصیب و مجوز چنین خطائی الاجتهاد بل  
خطائی الجهاد که در آن چهل هزار کس از نفوس مسلمین بلکه  
اکثری از اصحاب سید المرسلین عرضیه تیغ بیدریغ شوند پس  
پس راه تاویل بگیرسد و داست و لا محاله مقابله با هادی  
مهدی از مستفرعات ضلالت مخاطب بخطاب انا المنذر  
وانت الهادی خاک یک بد با هم که بر سبیل الزام هم این جمله بر با هم  
می رود خواهد بود و هم صد و رقتل این حشر و اصحابش از معاویه

که جناب عاشره صدیق هم تسخیر نموده اند علی بن ابی طالب  
 اکثر اعمال عن ابی الاسود و قتال و دخل معاویه علی عاشره نقات  
 ما حاک علی قبل حجر و اصحابه فقال یا ائم المومنین راست قتلتم  
 صلا حالامه و بقا و هم منا و الامامه فقالت سمعت رسول الله  
 يقول سيقول بعذر اناس بغضب الله لهم و اهل السماء بکلمه سمو  
 کردن معاویه فلذه کبر رسول الله اعنی الحسن بن علی بن ابی  
 طالب صلوات الله علیهم را کما فی الاستیعاب بحق باشد ظلا  
 حول و لاقوه الا باسد و لا بشکلی الا الیه تدیل بنیل از انجا که حق  
 و صدق مثل اقباب خود نمایان میشود و چراغ کذب را فروغی  
 نمی باشد اگر مصنف لبیب بضع و تتبع احادیث مناقب  
 شیخین و وصی رسول الثقلین نماید و بحشیم اضافه خوض و  
 اسماعان نگار بر و میباید که در حق خلیفه برحق آنچه مخبر صادق ایشان  
 فرموده اند لایق به منصب جانشینی و خلافت و مناسب بتبع  
 فرزندی و وصیت و ادای مطلب به کمال بلاغت است  
 که بشان رسالت زیبا باشد مثل حدیث منزه و عنده  
 و حدیث هو ولی کل مومن بعدی الی غیر ذلک و آنچه در حق  
 شیخین و ثماله روایت می سازند بر حق که مضامین آن صریح المبطالان

است خود موضوع می گویند که ذکر سببها و بیرون بوضوح  
 از جهت لایستخرون و ان احادیثی است که نص جلی است  
 بر خلافت خلفای ثلثه چه جمهور اهل سنت الا من شد منهم  
 اجماع کرده اند بر اینکه نص جلی بر خلافت احدی واقع نشده  
 بلکه نص ضمنی هم مختلف فیه است و چنان اتفاق برین  
 سازند که احادیث متعدده بر عدم وقوع نص خلافت  
 از کبار صحابه بلکه خود شیخین در صحاح شان مروی است  
 پس نص این احادیث جمعی با حراف شان مجعول و مخلوق  
 خواهد بود و الا لیزم الاذعان بصدق النقیضین و آنچه ما وای  
 این دو صنف ذکر احادیث منافی و مفاخر روایت  
 می کنند و انرا بالمعنی اللغوی صحیح می انگارند موضوعیت  
 بعضی از این سبب تعارض با احادیث صحیحیه آخر و اختلاف  
 بعضی از جهت احتمال معانی با دنی اسعان نظر واضح و لایح  
 می گردد اما العظم الاول پس عمده آن احادیث و لایق  
 و نظر احادیثی است که دلالت بر افضلیت مطلقه خلفای  
 ثلثه علی غیرهم برتیب اختلاف دارد و ان سر تا سر با مقدار  
 دست و گریبان است مثلا خود حدیثها نقل می کنند که دال

برافضلیت مطلقه ابو بکر است مثل ما طلعت الشمس ولا غربت  
 علی احد بعد النبیین والمرسلین افضل من ابی بکر و ابو بکر خیر الناس  
 الا ان یكون نبی و احصیت عایشه و ابی بکر عنده الرسول علی ما فی کتیم  
 المستبره و باز همچنان در حق عمر روایت می سازند فی کتیم  
 العمال من ابن عباس و ابن عمر ما طلعت الشمس علی رجل خیر  
 من عمر و ما اطلعت الخضر و لا اقلت القبر اربعه للنسبیین  
 خیر اشک یا عمر و هم احببت حفصه و ابیها نزد جناب رسول صلعم  
 نسبت بحبیع ناس در کتب ایشان مروی است و هلهذا  
 الا بتاقض صریح و ما فت مضیح و چون گسته عمان راه وضع  
 و اختلاق مسیره و مذموق سحیپ و راست نگاه نمی کنند حتی  
 که عدم محبت جناب رسالت با حضرت حفصه موکد بعتم از  
 پدر جناب مغری الیهار وایت می سازند فی کتیم العمال فی نقشیر  
 سورة التحرم فی حدیث طویل و الله لقد علمت ان رسول الله  
 لا یحبک و لولا انا لطلقک فبکت اشده بکار و از همه بدیع تر  
 این که از خود ابو بکر تفضیل عمر بر خودشان و از عمر بر عکس آن  
 نقل می کنند فی کتیم العمال و انا اذکره ملتطفاً قام رجل الی ابی بکر  
 الصدیق بعد رسول الله صلعم فقال یا خلیفه رسول الله من خیر الناس

فقال عمر بن الخطاب فقال لا تثنى قدمته على نفسك قال خصال  
 بعد از آن تفصیل حاصل یعنی مباحات ملائکه معبر و سلام خواندن جبرئیل  
 برو و صدیقی ایزد تعالی عمر را و نابی بگوید کرد و مہیکوید فلما تبصن  
 ابو بکر قام رجل الى عمر بن الخطاب فقال يا امير المؤمنين من  
 خير الناس بعد رسول الله صلعم قال ابو بکر بن الصديق ثم قال غيره  
 فغلبه ما على المفتري و بداهت تافض ارشاد شيخین حاجت به  
 بیان و اعمت از بتواضع و انکسار زینهار مسامحتی ندارد چه این  
 مسئله ایست که اہل اسلام را تدشین بآین واجب است و لهذا  
 مردم مکرر استغفار می کردند و کسیکه بر شیخین و کمر بر تفصیل و عجبند  
 اہل سنت البتہ عاصی است و حاجت بدور رفتن صحبت حضرت  
 فاروق خود فرمودہ اند کہ علیہ ما علی المفتري پس اینجا باینصاف  
 نفس خلاف نفس الامر گفتن اضلال خلق است بہ تخصیص چنین  
 کلام مدلل و سبر بہن کہ حضرت صدیق ارشاد کردند و در مقابل  
 آن نص فاروقی باجرائی حد بر بفضل عمیری برای بکر و ہبنانکہ  
 لطیفہ و ان اینکه وفات جناب صدیق نکہبان شان شدہ و  
 خیل بکار شان آمدہ و لما از دورہ عمری محفوظ نمی ماند از القصہ  
 بہمین است اعتراف ابو بکر با فضیلت امیر علیہ السلام بالعکس

فی کثر العمل عن الحسن بن حسین قلت لابی بکر من جنه الناس بعد الرسول  
فقال ابو کرمنا انت ابی علیا قال ابو بکر و قضا یا ای متناقضه  
ازین حدیث صریح تردید کرده بود و اگر عذر را بهنصام نفس و  
تواضع بالفرض سموع هم پیسود اینجا کنجائی ندارد چه تواضع  
و اهنصام نفس است که ذکر را بر نفس خود تفضیل دهنده که  
بر دیگران که افضل باشند مفضل را افضل بگوید کما فیما نحن فیه  
چه عمر با اتفاق اهل سنت از امیر علیه السلام افضل بوده است  
و اینجا ابو بکر امیر المؤمنین را بر کافه ناس که انکار سمول این لفظ  
بجناب فاروق هم نمیتوانند کرد تفضیل داده و اگر سستش  
سازند فهو عین المقصود فند بر علاوه اگر همچنین باب اعتذار به  
اهنصام نفس مفتوح کرد و حقیقت واقعی افضلیت هرگز شکست  
نکرد چون تعارض و تناقض بعض احادیث افضلیت و خیریت  
بمنطه جزئیه معروض گردید حالیا تعارض بطرز کلیه گذارش میدیم  
که اهل سنت در باب جنیه بیت مطلقه احد الشیخین کما روکلا بما  
روایت میسازند کافی کنه العمل ابو بکر و عمر خیر الاولین  
و خیر اهل السماوات و خیر اهل الارضین الا بالنسبین و  
و المرسلین باعضای نظر از اینکه زیهار عقل قبول ندارد که عبده

وثن که ریش را بسجده اصنام سفید کرده باشند از کر و بین و  
 جبرئیل امین و حضرت میکائیل و اضرابیم افضل باشند میگوئیم که جمله  
 احادیث داله بر افضلیت امیر کل امیر منافی و مناقض احادیث  
 مزبوره و نظایر هستند و ذلک فی کتبهم کثیره سوی ما تلوت  
 علماء الناس من حدیث الغدیر والمنزله والطار و اضرابها  
 مثل قول ابی بکر لابن عبیده الجراح فی تحذیر اسارة الماد مجلی  
 المؤمنین فانه منزله من فقداه بالامس چه هرگاه امیر علیه السلام  
 بمنزله رسول مختار باشند دگری کیست که افضلیت بر بهر  
 داشته باشد و علی امام البرره و قاتل الفجره حالیا اختیار است  
 بکه شیوخ ثلثه را در بره و داخل سازند یا خارج و هم برین فایز  
 هذا یسوب المؤمنین و اناسید ولد آدم و علی سید العرب  
 و اناسید المسلمین و ولی المتیقن و قائد الغر المحجلین که اگر حضرات  
 مدوح از افراد مؤمنین و مسلمین هستند بمنزله مالیک امیر کل اسپند  
 نه که افضل از سید و امام و ولی خود باشند و هم چنین است اسبق  
 ثلثه فاسبق الی موسی بوشع بن نون و السابق الی عیسی صاب  
 مسین و السابق الی محمد علی بن ابی طالب و هرگاه سبقت درین  
 است امیر علیه السلام را باشد دگری هم پایه جناب مولای مؤمنین

نمی تواند شد چه جا که افضلیت و سنها ماری عن ابی بکر از رای علیا  
 فقال من سره ان یطیر الی اعظم الناس منزله من رسول الله  
 صلی الله علیه و آله فلینظر الی هذا و این هم از جمله مصوص است برایت  
 مطلقه امیر علیه السلام و ازین قبیل بل او که دلاله علی المقصود  
 حدیثی است مروی از عمر و عاص حین سال من احب الناس  
 و احباب صلی الله علیه و سلم بانه عائشه و ابو بکر و عمر و حفصه اذن  
 قلت یا رسول الله فاین علی قال لقت الی اصحابه فقال ان هذا  
 بیانی عن النفس و این حدیث موید است بمص قرانی و ادعای  
 فضیلت بر نفس رسول از مسلمانان نمی آید و ایضا ما افصح به  
 المومنین من مناقبه یوم الشوری و شهید به الاصحاب و  
 تلك بحیث لا یقار به علیه السلام احد من الاولین و الاخرین  
 فیها فاین ابو بکر و عمر من التفضیل علیه سلام الله کل ما ذکر فی  
 کثر اعمال و عنیره من کتبهم المعبره کر ساله رد الشمس  
 للبیوطی و طر فذ انکه کاشش این کتارض مخصوص باحادیث  
 مناقب امیر المومنین علیه السلام می بود حال انکه بحجی ذکر  
 اصحاب هم احادیثی در کتب ایشان مروی است که ذال  
 بر افضلیت آنها بر شیخین است مثل حدیث امارت اسامه بن زید



که دال بر برتری یافت ابو بامارت نسبت به تبعه مغری الهی است  
و اشیحان من اتباعه و نیز حدیثی است که بخاری و مسلم روایت  
کرده اند نقله بالاتفاق و محل عسر بن الخطاب علی حفصه و  
امامان عندهما فقال عسر سبناکم بالهجرة نحن احق برسول الله  
فغضبت وقالت کذب یا عمر و ساد ذکر ذلک رسول الله صلعم  
و اساله فلما جاب رسول الله قال یا بنی الله ان عسر قال کذا و کذا افقال  
رسول الله صلعم لیس باحق لی منکم هؤلاء اصحاب هجرة واحدة و لکم انتم  
اهل السفینة سحرمان و این حدیث نص است بر افضلیت کل  
اصحاب سفینه بر عمر و ابو بکر و اگر تصحیح نگار و در بسیار احادیث  
در کتب معتبره ایشان موجود است که مطابقت و التزام دالست  
بر فضیلت بعض اصحاب بر شیخین و غیرها دارد باجماع این افضلیت  
که بر ترتیب خلافت اهل سنت قرار داده اند عجیب امر تر آنست  
است که مناقبات آن بجد و انداز در کتب ایشان است  
حتی که از محمد بن حنیفه رضی الله عنه در صحاح روایت می کنند که  
جناب امیر علیه السلام بیان افضلیت شیخین کرده بحدی خود  
خبر می دهد ما انا الارجل من المسلمین و علی هذا ترتیب افضلیت  
به ترتیب خلافت گما ماز و حال عذر با نهضت نفس گذارش

داده شد و اینجا که وجهی آخر بس قوی مانع این تاویل است چه  
 از این عسر مطابق این حدیث حدیثی باین مضمون روایت کرده  
 اند که مادر زین رسول مختار افضل الناس ابو بکر و عسرا  
 میدانستیم و بعد ازین جمیع اصحاب را مستأوی المرتب  
 می انگاشتیم پس البته جناب ابن عمر بحجت تو اضع و انکسار  
 نفس خود امیرالمؤمنین علیه السلام را چنین کس می پرس و از احاد  
 الناس قرار نداده باشند و ازین تمسیل است ماری فی  
 کثرالعمال عن عسرو بن غاص قال لرسول الله ای الناس احب  
 الیک قال عایشه قال من الرجال قال ابو بکر قال ثم من قال ثم  
 ابو عبیده و چون احبیت عند الرسول سابق الفضلیت  
 است بفحوائی این حدیث جناب عسرا هم نصیبی از فضیلت  
 نماند فلیف عثمان این دولت نصیب ابو عبیده و ان ترتیب  
 بسیار ایشوراکشت و بعد چنین تناقضات کیست که شک در  
 موضوعیت این احادیث خواهد کرد و اما القسم الاخر اعنی غل  
 فی المعانی پس بطور انموذج چند حدیث و ما یرد علیه ذکر می کنم  
 اول از همه حال حدیث لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا  
 که عمده مایه تفاخر است اصفا باید کرد و فاقول عزایه مضمون

هذا حديث شئب يعني لبّ اولى الالباب بل كله زير اكه معنى  
خلت نیست کرده وستی و جناب رسالت مآب کا کائن  
مومنین را دوست می داشتند بلکه جناب کبریا هم پس  
جمله مومنین احبابی حبیب رب العالمین بوده اند و حبیب  
ساوق خلیل است بلکه البع از ان چه در محاوره عرب اطلاق  
حبیب بر عشوق می آید دون ان خلیل و لهذا در القاب سرور  
کائنات لفظ حبیب مضاف بسوی اسماء حسنی بیشتر عمل است  
و هر گاه جمله مومنین حبیب سید المرسلین باشد که اعم چینه  
مانع خلیل گرفتن ابو کبر بوده باشد و خامنه حدیث ازین  
هم شکر تیر است و هی و لکن اخوة الاسلام افضل زیرا که  
اولا اطلاق اخوت در میان خیر المرسلین و المسلمین بنیتوان کرد  
اگر هست اخوت معنوی است بشهادت و از واجه اهما هم اخوت  
فیما بین مسلمانان بعد کرا لیه صادق است و لهذا جناب سالمت  
حین الا خار بین الصحابه سوای وصی مطلق که در واقع اخوت  
مبنی بر سرور کائنات داشتند هیچ کس را از اصحاب بخ  
خود قرار نداده بودند و خبر انبیا با کسی مخاطب باین لفظ غایب  
نفرموده اند پس اطلاق اخوت بار رسول محنت را ترک آید

و از مغتربات قوم است و ثانیاً و اسی بر خلتی که اخوت اسلام  
 از ان افضل باشد چه اگر اسلام مقتضی اخوت است هر فرد  
 بشر که اسلام دارد کما من کان من سلمی ذلک العصر الی هذا  
 الاوان اخوت هم بمنیر الانام دارد باز چه شرف از این  
 اخوت برای ابو بکر حاصل می شود و سطلانی اینجا اولاد انضا  
 داده و باز در جواب بتعامی کار کرده حیث قال قال فی الفتح  
 استشکل بان الخلة افضل من اخوة الاسلام فانهما متلثة بها  
 واجب بان المراد ان مودة الاسلام مع النبی افضل من  
 مودة مع غیره انتهت عبارتة و کفی بنقص ما تفوه فی الجواب  
 ۱۶ فاذا بعض اذکیار الافاضل حیث قال ان اصل الاشکال  
 بین لائسرة فیه هو ان الخلة رتبة عالیة کما شهید بها لقب جبرئیل  
 با تخلیل فمن لقب بخلیل النبی فلا ریب فی فضله علی سایر الصحابة  
 ویلوح من منته الحدیث اعنی لکن اخوة الاسلام افضل رجحان اخوة الاسلام علی الخلة  
 ثم یلوح الاتفاقی علی ان اخوة الاسلام من الامور العامة المشرکة بین جمیع الصحابة  
 بل بین جمیع المومنین و المسلمین فکیف ثبت بها الفضل و  
 التفوق الذی یدعو الی الاختصاص و المزیة هذا محصل الاشکال  
 اما الجواب فلیس من داب اولی الالباب و بحسب نیات الاعتبار

لما خذوه بهنا هي ان مودة الاسلام مع النبي افضل من مودة  
 الاسلام مع غيره النبي طهارة لا دخل لها في جسم مادة الاشكال  
 ورفع الاعمال انتهى <sup>والمسيح</sup> قد اجاد فيما افاد وانا انسج عبارة  
 معارضا بها عبارة العبطلا في قائل <sup>هو</sup> ان مودة الاسلام  
 صلح افضل من مودة غيره لكن <sup>في</sup> مودة <sup>التي</sup> حصلت لكل المسلمين كما قلت فاي  
 يحصل منها لابي كبر انما ينظر الفضل من هذا الحديث له اذا كان هذه  
 المودة افضل من الخلقة ولا يقول <sup>ب</sup> سلم بل عاقل ومع اغضار  
 النظر عما ذكرت اقول لعلمهم كانوا استبدوا على ما وضعوا لكن حسب  
 المثل ابار للاعاجم الحافظة لاسما عدهم يحزبون البيوت  
 التي عمروها بايدهم تفصيل اين اجمال انك باوجود بعض عدم استحاذ خليل  
 از زبان محنبر صادق حتى كه در بعض طرق جمله اني ابرار الى  
 الله من ان اتخذ خليلا تقدمه اين حديث است وزياده از اين  
 سخايش از استحاذ خليل چه خواهد بود منافق ان روايت ميآيد  
 في كنه العمال ان الله اتخذني خليلا كما اتخذ ابراهيم خليلا  
 وان خليلي ابوبكر و خليلي صاحبكم الرحمان وايضا فيه عن البغوي  
 لكل بني خليل في امته وان خليلي ابوبكر و خليلي صاحبكم الرحمان و  
 كاشن اين منافقه مخصوص باوبكر ميسود در حق عثمان هم همان

کتاب مروی است لکل بنی خلیل فی استه و ان خلیل عثمان  
 بن عفان غرض که کار حضرت اهل سنت و جماعت غریب است و  
 حیرتم بخود می کشد که هرگاه دست بوضع و اختلاق کشا دند  
 چرا لکل بنی خلیلان گفتند تا به محاوره شعرا می عرب  
 هم مطابق می بود که بیشتر مخالفت به خلیلین بسیارند و بین  
 ذنک الحدیثین اعنی فی حق ابوبکر و عثمان متعارض نمی نماید  
 و هم چنین است حدیث لو کان بعدی بنی لکان عسر که بعد از  
 متعلقه مروی است چه حسب الله انصاف باید کرد که جناب  
 مجرب صادق بحق شخصی که عمر با است پرستی کرده باشد چگونه ایشا  
 می فرمودند که اگر بعد از من بنی می بود و عمری بود و با وجود حق  
 و رکاکت مضمون این جمله که حدیثش نتوان گفت منطل بر من  
 مقرر این طائفه و مثبت فضل ثانی بر اول است چه بعد از حق  
 عمر نبوت را افضلیت ابوبکر بر عمر استحیلات می شود مگر اینکه  
 در شان ابوبکر روایت سازند که لو کان فیها الله الا الله  
 لکان فلان و اینجا نقلی بس لطیف بیاد آمد که لطف سخن  
 از رویه محصلین و ورا فکنده بر ذکر شیخ ابوبکر و شیخ محمد علی <sup>متخلص</sup>  
 به فرین از زبان خود تجمیع داعی سعید سرودند که در موسم بهار که

بولایت ایران اکثر محنت توهم آن دم عارضه جنون مردم را عارض  
 می شود به بیمارستانی رفتم حرفهای کجج سودا و دکان غالی از  
 بطف نمی باشد پیش بخونی شستم او بمن تبلیغ رسالت  
 خودش دایا تحذیر و تحذیف قوم و نزول عذاب در صورت  
 عدم اتباعش کرد از انجا برخاسته بدرجعه مجنونی دگر رفتم  
 او سکوت بخت داشت انگشت بر لبش زد م که مسایه شما  
 و دعوی نبوت دار و این محنون تاملی کرده حسرتنا نیده گفت  
 منش نفر ستاده ام انستی لیکن غلط کفتم اینجا بجای سلب اسباب  
 صادق می افتاد استغفر الله کجا بودم و کجا افتادم حقیقت  
 نفس الامری نیست که این فرقه مرفضیلی که برای جناب امیر  
 کل امیر یا قسند مقابل آن برای شیخین یافتند و شایع  
 این معنی پس است ایجاد خود در ازای باب و پیدا کردن حقیقت  
 و اساس که خصوصیت به نبوت دارد برای مدینه و اطلالش  
 بر شیخین بمقابل باب مدینه العلم و روایت جل مجد و من  
 اسماء بمائت حدیث ثقلین و ازین قبیل است این حدیث  
 که چون دیدند که برای وارث مرتبه هارونی بکشتنای منصب  
 نبوت جمیع مدارج به بنی مرسل نامت است بالا تر از ان شافقت که

جناب فاروقی را استحقاق نبوت را خستند لیکن چه سازند که با عباد  
 نبوی پیش پایی خورند و صدق از کذب و حق از باطل متمایز  
 می کرد و کجاست منی مبنی بر این که با دین من منی منی مع الاستنار  
 و کجا لوکان بعدی بنی لکان عسر و از همه طریقت تر باید شنید که بمقام  
 ایه سبانه حدیثی ایجاد کرده اند فی کثر النعمال فی سوره ال عمران فی تفسیر  
 ایه امیاله فجار بابی کبر و ولده و بعسر و ولده و بثمان و ولده و  
 بعلی و ولده و کاری عجیب نموده اند که این روایت را منسوب  
 به جعفر بن محمد صلوات الله علیها نموده اند تا موجب نزدن و توق  
 یاشد اعادند الله من الافرار علی الرسول ذریه صلوات  
 الله علیه وعلیه و انتم متحیرم چه سازم که از بس فوراً مورد موجب  
 استعجاب و استغراب در کار این حضرات الفاظ داله بر معانی  
 تعجب بدست نمی آید لا علاج بتکریر و اعاده همان کلمات می دانم  
 در اخلاق این حدیث سبانه غرابی بدیع نگار بوده اند که ترتیب  
 خلافت را بر ترتیب ذکر در اینجا بهم دست نداده و چون بخاص  
 و عام اخلاق و وضع انیکونه هفوات ستر نیست آتم بذکر  
 دلائل موضوعیت حدیث نرور با ضاعت مداد و قرطاس  
 روانی دارم و کاشش بر اظهار منافات و مفاخر خلفای خود کتفا



می ساختند از غایت عصبیت و له ادا حربه بر عم خود و موقع میابند  
 با منقبت شان <sup>بجین</sup> خان امیر مومنان بهم صنم میآید  
 و این کان ذلک مستبعد است و امثال هذا فتمین بالاستبعاد  
 فاستمع ما روى فی کثر العمال عن عبد جبر قال قلت لعلی بن  
 ابي طالب من اول الناس دخولا الجنة بعد رسول الله قال  
 ابو بکر عسر قلت یا امیر المومنین بد خلا هنا قبلک قال والذی  
 فلق سمیحه و برار السمیه انها لیا کلان من ثمارها و یرویان من بها  
 نویکنان علی فراشها و انا موتوف بمغوم <sup>بجانب</sup> سجستان  
 بر تقدّم دخول شیخین گفتا کرده صاحب علم لدنی و مستشکی  
 و ساده ارشاد سلونی را که از یحیی حدیث موضوع بهم علم مستقبل  
 حتی یوم الساعه مستنبط می شود ذکر قمار حساب روز جزا قرار  
 دادند و حال آنکه خود هم مقرّر بد مرتضوی هستند پس معلوم است  
 که که ام کناه بدمه امام معصوم قرار داده اند که به خبرای  
 آن فی یوم الحساب مبتلا و مغموم خواهند بود و مگر اینکه عوص  
 ظلم با نیکه سجیاب معاویه کرده باشند چنانکه در طریق آخر  
 این حدیث بهمان کتاب لفظ مع معاویه هم واقع است و  
 لطف اختلاق دیدنی است که در حق امیر المومنین خود و مغموم

از حساب فی یوم احساب قرار یکدهند و بحق عثمان بن عفان  
 روایت میفرمایند ثعلب بن شفاعه <sup>بن عثمان بن عفان</sup> حسیون الفا کلهم قد  
 استوجبوا النار اجمعه بغير حساب علی ما فی کتبه العمل فی  
 مناقب عثمان فوا عجباه و و الاسفاه زبان واضح بسوزاد  
 و خاک بد من مختلق باد که چنین اقرار بر رسول محنت ار کرده و  
 العیاذ بالله کاشش شفاعت عثمان را سبذول حال حضرت  
 امیر المؤمنین دانسته جناب ولایت مآب را هم بی حساب  
 داخل بهشت می شمردند و در روز شمار منموم و موقوف  
 نمی شمردند و لم اختلاق این مصمون با دنی تامل ظاهر و باهر است  
 غلط کفتم لا حاجة الی التامل و ان اینکه منق و مجور و ظلم بلکه کفری  
 قابل استنار و انکار نبود و بقطعی جهنمی بد زن آنها قطع و یقین  
 حاصل پس برای تطیب خواطر فراعنه بنی امیه این حدیث  
 ترا شنید اند که سرگاه این جم عفیة شفاعت عثمان بهشت  
 میر و مذاق بابی شان را چه محل خطر است و بنده میگویم که  
 اگر این حدیث صحیح باشد و حال سرپرستی حضرت عثمان نسبت  
 به بنی امیه که بنو ابیه توان گفت معلوم بکمان است که در راه  
 آنها جان باختند و و رای قرابت و صله رحم حقوق پدرزید

برکردن حضرت عثمان بسیار است که چه قدر اهتمام در نحوای  
 شان نموده پس خلیفه عظیم از دل خیر خواهن خلیفه ششم  
 نصیر القاضی عیاض و ابن حجر رفع شد چه اگر نزید استحقاق  
 عذاب خلافا للقرالی و نظائر داشت همین دخول منجم بود  
 خرید علیه ان خود بحدیث ثابت شد که واجب الدخول فی منجم  
 بشفاعت عثمانی داخل بهشت می شود و احق از نزید برای  
 شفاعت عثمان گشت و او بی سعیت جان نثاران خود کی به  
 دخول بهشت راضی می شود و بدون دخول نزید مع تبعه تکمیل  
 عدد سبعون الف الذین وجبت لهم جهنم دستور است فی انبی  
 لمیزید و اتباعه المستحقین للوم و اذا دریت هذا فیجب علی کل  
 مسلم این شیراز من امثال هولاء القوم و سرچند می خواهم که  
 عنان حامه از تبین چنین خبر فات در کثرت مردم ازین باغ  
 بری می رسد تازه تر از تازه تری می رسد کشان کشان  
 بودی کشف مضحکات این طایفه می بردهم در کثر اعمال حدیثی  
 عجیب بنظر آمد مذکور فی مناقب عمر عن عائشه قالت ایت  
 رسول الله صلعم بحربه طمختا لمه فقلت لسوده کل و ابنی صلعم بینی  
 و بینها فقلت لا کلن او لا لطن و جهک فابت فوضعت بی

فی الحریره فطلیت بها وجهها فضجک البنی فوضع محزه لها وقال  
سوده الطی وجهها فطلیت وجهی فضجک البنی لم یضام فی عمر قادی  
یا عبد الله ما عبد الله فطن البنی صلعم انی سید ظل فقال قوما فاعلموا  
وجوهکما قالت فما زلت اهاب عیالیه رسول الله ایاه و هذه  
فریه بلا مرثیه و شبان نور صدی و ازواج خیر البریه تعجین است  
زیرا که سبادت بانیگونه استبرار و سحرست در حضور نبوی از  
ازواج مطهره منی آید فکیف که جناب رسالت مآب حضرت  
سوده سلام الله علیها را اعزاز بطیج وجه جناب عائشہ میفرمود  
و العیاذ بالله که خبر کبریائی و احوال در دل رسول ایزد متعال  
همیت احدی از اولین و آخرین باشد پس وجه این همه ششم  
اخلاق و اسارت ادب بجناب رسول صلی علی الاطلاق نیست  
مگر اینکه برای اثبات بزرگواری عمر و امانت نیست ببعث  
الی الاسود و الاحمر با سجا و طنج حریره آشتی نخچیه انداخته تا کجا بپزد  
چنین باطل روی قرطاس ممرنگ قطعا من الیل مطلقا کرده  
آید اگر اثری از عدل فاروقی و حیای عثمانی در معقدیان شان  
هست بعد معائنہ این همه مفوات بدل خود انصاف کرده  
باین می افکنند چه مجال عذر بجز جرح روایت این روایت نیست

و حال آنکه جمیع اجماع و کثر العالی مستحبش و موضوعات ابن جوزی و  
سیوطی متداول است و درین کتب ملاحظه شود که احادیث منقول  
از رازینار کئی از موضوعات نشرده و روشن را مجروح و  
فاسق گفته غایت مافی الباب اینکه بعضی منقول از کتب باشد  
که احادیث ضعیفه هم در آن منطور است ازین چه می کشاید  
از ضعیف تا موضوع فرق بسیار است اگر تسلیم وضع هم  
بمازیم تا هم مطلب ما تمام است زیرا که ما درین مقام در صد  
اثبات انیم که اسلاف سنیان که حافظ حدیث و علمای این  
بوده اند و سلسله روایت بذوات بابرکات شان بسیار  
انتظام پذیرفته برای خلفای ثلثه وضع و خلاق می کردند و اذا  
ثبت هذا فالتمیز بین البعض والبعض ترجیح من عنده مرجح و این  
قبیل است مرجح داشتن بخاری و قشیری چه این اعتقاد محض  
و دعوی بیدلیل را چگونه بر حضم ثابت می توانند کرد و لنعم ما قال  
القاضی نور الله شوستری نور الله مضجعه که وجه اصحیث  
صحیحین جزین بنیت که بخود ستائی نام مولفات خود را صحیح  
گذاشتند و اهل سنت بملاحظه شدت تعصب شان  
بنشانه که روایت مناقب اهل بیت بطبع شان کمتر میازد و

اینها را ارجح بر روایت دیگران دانستند و بنوعی گویم که این  
 وصف مشارالیه مقتضی آنست که روایت شان درباره  
 خلفا که مفتون محبت شان هستند قبول پذیرفته آید و زینهار ستوم  
 نشود که قول قاضی حمزه ابدی سند است اما تری آن من  
 علماء است نه من الخضر الحق فی شان اهل بیت خیر الودی می باشد  
 بل ابتلی بلاء این اول دلیل است بر اینکه کوجب احادیث  
 مستفیضه از ولای اهل بیت انکار نمی توانند کرد مگر قلوب  
 از بغض آل رسول مشحون و بکایتی که از علماء ماوراء النهر بزرگان  
 که بدون عداوت مورد اللهم وال من والاه برابر شنیده  
 ایمان کامل نمیشود و بصدق مقرون است و خطبه قول  
 حال بیچاره حاکم و سانی است که اولین از ثقات محدثین و  
 دومین مولف صحیحی است از صحاح سه سنین قال السعانی  
 فی کتاب الانساب الحاکم ابو عبید الله احد الایمه بلغی انه شرب  
 ما زمر من مینه التصنیف فرزق حسن التصنیف و کان منه  
 تشع فکده احمد بن الخطیب الحافظ قال حدثنی ابو اسحاق ایهم  
 بن محمد الاموی عن ابی پور و کان شخصاً صالحاً فاضلاً عالماً قال جمع  
 الحاکم ابو عبید الله الحافظ احادیث زعم آهنا صحاح ثلاثه شرط

البخاری و مسلم بزرگواران را در اینها می‌صحیح می‌نمایند حدیث الطائرو  
 حدیث من كنت مولاه و علی مولاه فانك من عليهما اصحاب الحديث  
 و لم یلقوا الیه فی قوکه و لا ضربوه فی غلله و كانت ولادته فی سنة  
 احدى و عشرين و ثلثمائة و مات بنیسا پور فی صفر سنة خمس و اربع  
 ائنتی و فی میزان الاعتدال فی تراجم المحدثین محمد بن عبد الله النضر  
 النیسا پوری الحاکم ابو عبد الله الحافظ صاحب التصانیف  
 امام صدوق لکنیہ یصح فی مستدرکه احادیث ساقطه و کثیر من  
 ذلک فما ادری اهل حنفیت علیہ بما هو من یجوز لک و ان علم  
 ہندہ خیالہ عظیمہ ثم ہو مشہور بذلک من عنہ یقرین بلشچین و  
 قد قال ابن طاهر سالت ابا اسمعیل عبد الله البزار عن  
 الحاکم ابی عبد الله فقال امام فی الحدیث رافضی خبیث قلت  
 الله یحب الاضافه ما لہ جل برافضی بل شیعی فقط و من شقاقہ  
 قوله اجمعت الامۃ علی ان القیستی کذاب و قوله ان المصطفی  
 ولد سرور و امخوتنا و قوله ان علیا وصی فاما صدقہ فی نفسہ  
 معرفتہ ہذا الشان فامر جمع علیہ مات سنہ خمس و اربع مائہ  
 اکون اهل الاضافه یا نبذ و سد او سو کند می دہم کہ است  
 بفرماند کہ بیچارہ حاکم چه تقصیر کردہ کہ مستحق ضرب کردیدہ  
 و علی

و علمای حدیث از راه کرم کار بسیار محض فرمودند و کلام هبت  
 را فاضلی حبیبیت شده غیر از اینکه بعضی احادیث منافی و صبی  
 رسول صلعم را که شیخین ترا لایق ترک کرده بودند قابل ادخال  
 صحاح نوشته و حال آنکه از جمله آن احادیث حدیث غدیر است  
 که بتواتر آن کلمه حدیثی در صحاح باشد و لهذا متاخرین  
 ماچار مقر صحتش شدند و دست بدامن تا ویلات باطله زدند  
 پس اگر چه این حدیث را حاکم مسکین قابل ذکر در صحاح نگاشته  
 چه گناه کرده مکرر در اعضاء نصب را علما جی نیست که اینقدر  
 بهم حمایت عترت رسول بدل می حلد و اقرار و صی بودن است  
 علیه السلام را که ذهبی از شقاق حاکم نوشته اگر تشققة  
 هست ما ناشققة در تهم قرت بلا تشبیه است و انکار  
 ذهبی سرچند سخت منکر است لیکن بیچاره چه کند که منزه در بخاری  
 حدیثی دیده ام که جناب عائشة میفرماید که روح نبوی بر  
 فخذ من اباعلی علی بن انتقال نموده که ام وقت علی را وصی  
 نموده بودند باز چگونه ذهبی انکار نکند لیکن معنی عجیب ازین حدیث  
 مستفاد است که در زمان حضرت عائشة هم مردم ادعای  
 بودن وصی مطلق داشتند و تحیر ازین است که متاخرین اهل سنت



آنچه شده است که از وصیت انکار ندارند و توجیه و تاویل را  
 مجا و ملاذ خود می سازند و این خلکان حال سنائی در ترجمه  
 احمد بن حنبلین می نویسد هو عبد الرحمن احمد بن علی بن شعیب بن  
 علی بن سنان بن سحر السنائی الحافظ کان امام عصره و له کتاب  
 السنن و سکن مصر و انتشر بها تصانیفه و اخذ عنه الناس قال  
 محمد بن اسحاق الاصبهانی سمعت مشائخنا مبصر یقولون ان  
 ابا عبد الرحمن فاروق مصر فی اخر عمره و خرج الی دمشق فسل عن  
 معاویه و ما رای من فضائله فقال اما یرضی معاویه ان یخرج راساً  
 برأس من یفضل و فی روایة اخرى ما عرف له فضیله الا لا شیء  
 امه یطنگ و کان متشیع فما زالوا یدفعون فی حصه حتی اخرجه من  
 المسجد و فی روایة اخرى یدفعون فی حصه و داسوه ثم حل الی  
 الرملة فمات بها انتتت بوالعجبیه است که حاکم خود با طهار  
 اندک تولی بورد شیعیان بشیع و رفض و مستحق ضرب گشته  
 لیکن محفوظ ماند این سکین که از انکار فضل معاویه گشته شد  
 و قایلینش همین حضرات بنیان بودند و هرگاه عداوت  
 اینها با مجبین اهل بیت نبوت و مغضبین بعض اعدای عترت  
 از صفت خود این باشد پس حال قلوبشان با اهل بیت

زمین دریافت توان کرد و دفع اعضاء لعله بخاطر نال اگر کسی را  
 هوس معارضه با مثل در سر افتد و گوید که جناب امیر علیه السلام  
 خلیفه شده بودند پس محتمل است که برای قطعی بقض  
 اتباع حضرت مردم و صنع احادیث کرده باشند و بقول  
 توانان از تصحیح حدیث هم برخی حسینه در جوابش میگویم  
 که اما اولاً پس این اعتراض اگر بود و مضاری کمیند کمیند  
 اهل سنت مجال آن نیست چه خود ناقل احادیث ایشان  
 امیر مومنان و مقرر صحت و عین الصدور بودن از زبان  
 مخبر صادق هستند و اگر گویند که شیعه را بر زوایا و ابنان  
 چه اعتماد است جوابش صریح است که شیعه اعتقاد بصحت  
 آن احادیث باین حیثیت ندارند که روایت سنیان کرده اند  
 بلکه بواسطه ثقات و شاخ ملت حقه معین از منصوبین علیهم  
 السلام رسیده است و مفاد افضل باشدت به الاعدا  
 متفق علیه بودن را موجب مزید توثیق میدهد آنکه غلط گفتیم  
 حاجت بتوثیق نیست فقط ذریعہ تکلیف و اسکات خصم  
 می دانند و اما ثانیاً پس جناب امیر علیه السلام خلافی در آن  
 که در آن بهجا کنندگان مثل معاویه و عمر و عاص و اتباع آنها

که خلقی کثیر بود و قاصدین مثل خوارج موجود بودند کسی نبود که نه کسی  
 بگوید که لا متدح من مدخر رب العالمین و سید المرسلین اعمی لعیوب  
 الدین بلکه آنها بودند که می گفتند که لم لائب ابائنا اب کما روی  
 البخاری فی مخاطبه معاویه مع سعد بن الو قاص و نیز اسراف  
 و تبذیر عثمانی در جناب ولی یزدانی نبود که با آن طمع ما و حین  
 کار با طرار می کردند بلکه تقضیق بهجت زهد بر ذات مبارک  
 و کفاف برای اقربا مبتلایه بود که مخالف و موافق را مایه استغراب  
 است و حکایت حضرت عقیل شاه این مقوله پس و برای  
 اهل انصاف درین باب کلامیکه منسوب به خلیل نخوی است  
 کافی است کمت اعداره مناقبه جدا و بغضا و اولیاءه  
 خوف و تقیة فظهر من بین الکتمین ما یلار النافقین و چون شعبه  
 ادراک فلک سیرا و لوا لا بصار بر معروضات خاکسار که  
 به منزله تمهید بود تا فحالیار جوع به مطیلی که تالیف این سطور  
 برای اثبات آنست میازم که هرگاه حضرات سنی  
 یافتند که هیچ اثر خیری از شیخین در اسلام نبهد که است نهد  
 خیر الانام سمت طنور نکرخته و هرگز حکومت قطری از اقطار  
 یا امارت سر به از سرایا که دال بر قدر و مقدارشان تواند

بودنیافتند کما سنسبین بحیث میطیشوک الشک و المتن  
 مضطر بآیه جزو وضع احادیثی چاره ندیدند که ازان رفع این عار  
 و شمار شود و علاوه آن انبئات جلالت و قدر و مقدار  
 شان هم کرد و وایمنی را منحصر دیدند در این که مشار الیهما  
 را وزیر و شیر خاب بشیر و وزیر قرار دهند تا مردم در مغلطه  
 افتند که نوعیکه سلاطین و وزرا و شیران خود را از خود جدا  
 نمی توانند کرد که منافی مصلحت کلی مملکت می افتد همچنان جلالت  
 رسالت بآب این مرد و کس را از پیشگاه حضور و برمی توان  
 فرستاد و از جمله احادیث متصفه بالصفه المذكوره حدیثی است  
 که در مشکواة المصابیح در باب مناقب شیخین از ابی سعید  
 خدری و در کثر العمال از ترمذی منقول است قال ما من نبی  
 الا وله وزیرین من اهل السمار و وزیران من اهل الارض فاما  
 وزیرای من اهل السمار فنجیریل و سبکائیل و اما وزیرای من اهل  
 الارض فابوبکر و عمر و ایضا فی مشکواة اخرج الحاكم عن ابن  
 عباس فی قوله تعالى وشارهم فی الامر قال نزلت فی ابی بکر  
 و عمر و فی منتخب کثر العمال فی باب مناقبهما عن انس قال البنی لقد  
 همت ان العث رجلا من اصحابی الی ملوک الارض کما بعث

عیسی ابن مریم انخواریمن قالوا لا تتبع ابابکر و عمر فهما ابلغ  
قال لا غنى لي عنهما وهما منزلهما في الدين كمنزله السبع والبصر  
من المحب وازين احاديث و آنچه در معنی اینها باشد صاف  
مهر من است که نقرستان ایشان بر خد متی بکبت و زیرو  
مشیر بودن اینها بوده و این بر پنج میرزا اول دعوی اولین  
را که اثری از ایشان در اسلام تا زمان سعادت اقران  
خیر الانام صلی الله علیه و آله ظهور نگرفته و ما مور بر خد متی نشده اند الا ما  
ثابت می کند و بعده موضوعیت این احادیث را بطلان مدلولها  
کاشمیر حین معاہدات علی دائرة نصف النهار روشن می سازد  
اما الاول پس اولا چار و در ترم و م صمین حدیث لا غنى لي عنهما  
الی آخره بالاطلاق اول دلیل است برین معنی که ایشان منصوب  
بر امارتی نشده اند و آنچه متأخرین اهل سنت برای دفع عار  
باثبات تقررا مارت و خد متی برای ایشان پرداخته اند بکم  
این حدیث از مفتریات است که جناب رسالت مآب بجائی  
ایشان را می فرستادند و راز صواب می بود و خود در ثبوت  
امور محتاج و معطل و چند دین کور و کرمی مانند العیاذ بالله من  
ذلک و این دلیل الزامی بمنزله برهان عقلی است و ثانیاً باید

و آنست که جمله یمن متفق اند بر تکیه امر بر سالت و شیوه اصحاب  
 رسول با دستور سلاطین و روش ارکان سلطنت مبانیت  
 کلی دارد و تفصیل مدارج تفرقه بینها غنی از بیان محنت از جمله طرز  
 جهاد که بحکم کتب علیکم القتال بر جمیع افراد مسلمین واجب  
 است از عنوان محاربه اهل دنیا و نون بعید دارد و امر او  
 ارکان سلطنت بذات خود کمتر مباشرت حرب می شوند بل  
 سلاح که بجوارج استعمال آلات حرب می کنند نسبت  
 با آنها مردم بی قدر می باشند بخلاف جهاد در حضور جناب  
 رسالت پناه که جمیع اصحاب در وجوب و استحباب  
 قتال مستأوی الاقدام بودند با وجود تفرقه مدارج اصحاب  
 با فضیلت و مفضولیت در باب جهاد اصلاً تفرقه سپاهی  
 و سوار نبودند است کبار صحار خود سوار بودند و  
 خود سپاهی و بذات خود مباشرت حرب و قتال می شدند  
 اگر چنین نبودی کوسنیان اسد الله الغالب را از چنین  
 رتبه کمتر شمارند مگر کلیت انکار جلالت و عظمت قدر مرتضوی  
 ندارند چگونه در اگر محاربات خود مباشرت تیغ رانی می شدند  
 و همچنین حضرت حمزه عم جناب خیر المرسلین و حضرت زید بن

عارته و حضرت جعفر طیار و غیر هم من الایحاب الکبار و  
 اعتذار از طرف شیخین بقیاس بر ذات رسول الثقلین<sup>ص</sup>  
 نمی توان کرد این اسهامن الشمس افعال نبوی تعلق بحکم نردانی  
 و وحی نردانی دانست و فعل رسول کاشفت امر نردی بود  
 مع هذا چون کافری در جنگ احد مستدعی محاربه از خیر الانام  
 کشت حضرت از دست معجز نمایه یک ضربت او را به  
 اسفل السافلین فرستادند و خود در آن معرکه جراحات برداشتند  
 بخلاف شیخین که از ابتدای اسلام آوردن تا یوم وفات  
 سید الانام سنان و حسام بمغرل عن الذکر از نهایت سلامت  
 روی سوزنی از دست این بزرگواران ببدن احدی نخدیده  
 و نه اجبا و ناعمه شان کاهی از ارخراشی از پره کاشیده  
 و الاثقل و صار متواترا و حضرات سنیان از غایت<sup>حقیقت</sup> پهن  
 بودن اینها یوم بدر بر عریشه همراه جناب عرش قباب  
 دلیل استحیاط اینها می آرند نمی یابیم که در این امر کدام شجاعت  
 است مگر اینکه از اینجا هم مثل معرکه احد جناب رسالت مآب را  
 گذاشته می بایست که می کمر میخستند و نگر میخستند و اطراف این  
 است که بودن اینها بر عریشه برای استتاره قرار می دهند

مگر تصور اینهاست که در معرکه بدر خلق کثیر و حجم عظیمی در جانبین  
 صفوف آرا یو دند و مولچار با نصب کرده بودند و از هر دو  
 سوار کرد در حرکت آمده هر که دکان لشکر مع حابعه خود را  
 بطور طرح و ساقه و مقدمه الجیش مشغول محاربه بودند و جناب  
 رسالت مآب در وسط عسکر طفر سیکر بر عریشه تشریف  
 داشته شیران خود را هم بهلون نشاند پی در پی بر بهمنائی  
 آنها احکام سربداران لشکری فرستادند لا والله اینها  
 هیچ نبوده صد و چند نفر در عسکر نصرت طراز نبوی و نه صد  
 کس کما بیش سمت کفار بودند توپ و تفنگ تا اترمان وجود  
 نکرده بود که جنک را عرصه هم می کشید کار شمشیر شکستنا  
 بود بلکه کار شمشیر شکل کشتا علیه التحیه و الثنا بود در زمان قلی  
 کفار را کشتند و زدند و راندند درین مهلت قلیل کدام  
 احتیاج مشوره بود و اگر بوده است باری بفرمایند که کدام  
 کدام مشوره حضرت شیخین داده بودند و بر طبق آن جناب  
 رسالت مآب کار فرما شدند و اذلیس فلیس بلکه قریب بعقل  
 آنست که چون رسول محتار را معلوم بود که اینها مردان  
 نیستند مامور با شتر اک محاربین نفرموده نزد خود موقوف



داشتند که در ظهور حین و بدلی نشان در عین معرکه با  
 حرب و هشی برای اسلام بود و بستیر مساید که مادر نیجادر  
 صد و اثبات مان نیستم که مشارالیهما بوجه بزبوره مواخذ  
 خواهند گشت تسنیان بواجب کفائی بودن قتال و یا با  
 نفرمودن رسول امیر و متعال با بخصوص جواب و هیند بلکه  
 فقط ما اثبات آن می گنم که از ایشان در زمن خیر الانام  
 اثری در اسلام ظاهر نشده و عهده آن چهار است که حالش  
 ظاهر گشت و آنچه حضرات تسنیان نسبت هدایت دکر  
 اصحاب بحضرت بن ابی قحافه می نمایند و مایه فخار می دیند  
 و یا افتخار بلکه رفع عار بقصه غار می سازند و یا امارت  
 حج را با وجود انزعاع سورۃ برات علی خلاف مار و اء احمد  
 بن حنبل و بعضی علی ارجوعه الی المدینه روایت می کنند و  
 در اصل عین نقیصه را بصورت مدیحه و امی نمایند فعلاً و ناه  
 شکر الله سعیم قد قضا الوطرحها فمن شار ان یطلع علی حقیقه  
 الحال فلیرجع الی الکتب الکلامیه المبسوطه خصوصاً الی کتاب  
 احقاق الحق لمولانا و مقتدا ما السید نور الله الشوستری  
 نور مضجعه الرب المتعال و اینها که فی الجمله محل کلام است حال

ولین است برای ثانی که اینقدر بهم مایه غربت معلوم نمی شود که باری  
 ما مور شده باز میزول شده باشند مگر قصه خیر و ذلک  
 کماتری مگر اینکه ادعای آن دارند که از اسلام این خطاب  
 اسلام قوت گرفته حتی که اسلام شان را بدعای نبوی اعنی اللهم  
 اغز الاسلام بابی الحکم ابن الهشام او بعبرین الخطاب نقل کنند  
 و هم از ابن مسعود روایت می سازند ما ز لنا اعزۃ منذ اسلم  
 عمر کما فی صحیح البخاری و غیره و آن نهه الافریه لما مریه بشیة  
 العقل و النقل اما من حیث العقل پس بر عقل است برینست  
 که از اشتراک یک کس بجان واحد قوت و قدرت فتنه قلیله  
 در مقابله خم غفیری و جمیع کثیری هرگز نمی افزاید مگر اینکه از ابطال  
 رجال و تهستی مثل رستم و اسفندیار باشد و یا شخصی باشد که  
 قطع نظر از احوال و انصافش از بنا هست شان و جلالت  
 قدر او خلفا عن سلف و لهامی طرف ثانی مرغوب باشد که  
 کان شاید فی الهاشمیین و یا سردار رئیس قومی باشد و اگر  
 بتقی بکار رود این جمله فائده نمی بخشد چه یک کس اگر همه سام  
 و زمینان باشد بمقابله کثرة الناس از وجه می کشاید و احتیاج  
 آن شخص بعیل القدر در عیش خزا و اثل حال نمی ماند جانب ثانی هرگاه

که می بیند که فلان کس حجاب مخالفین بدور گرفت خصوصاً لعین  
 دین باز در اندک زمانی بر سوخ خلافت نیز عیب می ماند نه استیجاب  
 و سردار اگر تنها شریک شد داخل احاد الناس می باشد  
 و اگر مع قوم خود اشتراک کرده است خارج از بحث است  
 و اگر تسلیم سازیم که اشتراک چنین اشخاص سودمند است  
 ذات مبارک این خطاب از صفات مذکوره بری بود و بپای  
 عظمت رتبه ایشان اینست که عهده سفارت قریش  
 برای ایشان رواست می کنند و برای پدر ایشان عهده  
 خطابت علی ماروی صاحب احقاق الحق حبث قال غایت  
 امره قبل الاسلام انه بعد ما کان کاتبیه خطا با کما سینقله <sup>بصفت</sup>  
 عن ابن عبد رب فی کتاب العقد صار علی مافی الاستیعاب  
 سفیرا فی الوقایع الی کانت تقع بین طوایف قریش و بنی  
 و بنی عذیرهم و فی روضه الاحباب و غیره انه عند تفاخر بعض  
 قبائل العرب مع بعض کان بغاخر من قبل قریش و بذکر مدحهم  
 و مثل هذا الرجل فی لسان اهل ایران سیمی ثنا کو و خوش اید کو  
 و فی لسان اهل الهند سیمی بابت فروشش و فی کتاب صدایق  
 الحقایق فی شرح کلام امام المتغارب و المشارق اعنی

نهج البلاغت ما ذكره ملقطا قال ابن الاثير في النهاية في تفسير  
 الخطوط وهو ورق الشجر في حديث عمر لعديتي بهذا الجمل  
 اختطب مرة واخطب اخرى اى اضرب الشجر لئلا يخطب منه  
 وقال ابن عبد البر في الاستيعاب روى عن عمر انه قال في  
 انصرافه من حجة التي لم يحج بعدها الحمد لله ولا اله الا الله يعطى من  
 ينشأ ما يشاء لقد كنت بهذا الوادى يعنى صحنان ارعى بالخطا  
 وكان فظا غليظا يعنى اذا علمته ويضربني اذا قصرت وقال ابن الاثير  
 في النهاية في تفسير المبرطس كان عمر في الجاهلية مبرطسا وهو اسبغ  
 بين الباع والمشرى شبه الدلال ويروى بالسبب المهملة  
 بمعناه وذكر ذلك صاحب القاموس وقال هو بالمهملة الدي  
 كبرى للناس الابل والحمير ياخذ عليه جبلا وقال صاحب ذلك  
 الشرح بعد عبارة وقد ظهر ما ذكرنا ان قول بعض العامة ان عمر  
 بن الخطاب كان من صناديد قریش وعظماهم في الجاهلية انا  
 نشأ من شدة العصبية وفرط الجمل بالانار ومتى كان احد من  
 العظماء والصناديد خطا باوراعيا ومبرطسا للحمير وداحا للقوم  
 من القبيلة انتهى وبنده مى كويم كه مرايتما عرضي نهجين شأنا  
 ووالده المذكورين بنسبت ثنا كوني وغيره نعمتا يصن مزبوره

نیست غرض همین قدر است که این منصب نه منصب سرداری  
 دنیا است و نه پیشوائی دین که بایمان چنین کس قوت در دین  
 حاصل شود و این همه یکطرف عیان را چه بیان اگر منصبی ازین  
 قسم برای این خطاب می بود وقت اسلام آوردن ایشان  
 البته لا اقل که ده ست کس از تبعه نشان همراه نشان ایمان  
 می آوردند و اذلیس فلّیس و حال شجاعت و هیلواتی و استعمال  
 سیف و کمان از سر که احد و حنین و از آنچه مذکور شد ظاهر  
 است و اما من حیث النقل پس بچاره خود می رسید بلکه  
 بر جان خود می لرزید به حمایت عاص بن وائل جان رفته تقایش  
 اند و الا مترصد قتل خودش بود کما رواه البخاری فی باب  
 اسلامه عن عبد الله بن عمر قال لما هو فی الدار خایفا اذ جاء  
 العاص بن وائل فقال ما بالک قال عسر زعم قومک انهم  
 سيقلوننی ان اسلمت قال لا سبیل الیک بعد ان قالها  
 آمنتم مولوی نورالحق در ترجمه میگوید که گفت ابن عمر  
 اثنای آنکه او در خانه بود در حالیکه ترسناک است از قتل  
 بسبب اسلام خودش پس آمد عاص بن وائل و گفت چه حال  
 است مرترا که اند و سناک می بینم گفت عسر را ده دارند که قوا

تو مرا بکشند اگر اسلام آرم غاص گفت آنها را راهی نیست  
 ندی تو بعد از آنکه گفت غاص این کلمه را این بشدم او شتر  
 شترکان میانه آنکه غاص مطاع بود در قوم خود انهی و سترجم  
 مزبور در مفسده اسلام عمر می گوید پس الله اکبر گفتند مردم  
 چنانکه رسید بانای کلی که شترکان بر من هجوم آوردند و میزدند  
 مرا و می زدند مرا و هر جا مسلمان را از ارمی کردند میزدند  
 آنها را و از حدیث مذکور و ترجمه اش ظاهر است که جناب  
 فاروق پس جانت و شترساک بوده اند و بطغیل غاص  
 بن وائل جان سلامت بروند پس نشنیده را نشنیده می کنند  
 سیراب پس صدق مقوله فقیر از بیان سترجم هم ظاهر  
 شد که بدون مطاع بودن شخصی در قوم خود حمایتش فائده  
 ندارد لیکن از اجلای بدیهیات است که حمایت غاص فقط  
 در باب حفظ جان عمر بوده که از و چیزی اعانت اسلام  
 شده باشد و آنچه مترجم شعبی بر پا کرده که از زبان سیرکویه  
 میزدند مرا و میزدند آنها را الی آخره بر ظاهر است که ضرب  
 سیف و سنان که نبود و الاظهر اثره فی الاحجام و نقل  
 و صارتوا را کالوقایع الاخری و هم تا آنوقت رسول مختار

مامور بجا و نبودند پس این معامله بلکه وشت و سنک و چوب  
 بوده باشد بلا غیر و مثل هندی که وائی یکی ذو و د وائی و چار  
 مساوق نفس الامر است پس هرگاه جم غفیری بر جناب  
 عمر هجوم آورده از چار سو بکل و بطم پرداخته باشند ایشان  
 تنها جواب جماعه کثیری چگونه می توانستند داد پس البته ازار  
 بسیاری کشیده باشند و درین حال مقوله هر جاسمانی  
 را از ارمی کردند الخ اگر در واقع مقوله عسرت لانی پیش  
 نیست شجاع و مشهور هرگاه استعمال حرب سازد با ده بست  
 کس بلکه مدیریت و شد و ذبا صد و صد کس هم مکاشفه  
 می تواند کرد مگر بالاخره در اغلب اوقات کشته می شود و  
 بهست خالی به مصارعت و مضاربت جز تخمه مشق ضاربان  
 شدن کاری نمی کشاید و متوهم نشود که اینها برای توپین خست  
 فاروق گفته شد چه در راه خدا آنچه ذل و اذی در رسد  
 عین غرت است و العزة رتد و لرسوله بلکه مقصود این است  
 که شخصی که حالش اینچنین باشد با شتر اک و حمایت او حفظ  
 کسی نمیتواند شد چه جا که شوکت اسلام میفزاید و ازین هم  
 افحش فی الکذب آنست که گویند بطغیل عسرا خفا و تقیه موقوف

شده به نیت کرمی اسلامش اظهار بشمار اسلام باعلان تمام  
 شده و برین معنی مباحثات کنند و این حکایت را بر کردن اظهار  
 صحابه بر بندند و حال آنکه صورت واقعه بطرز آخر است فاستح  
 لما قال صاحب مجمع البحار فی خامه ذلك الكتاب يقول في السادة  
 اسلم حمزة وعمر وروى ان ابا جهل قال منته صلى الله عليه وسلم  
 وشتمه واذاه فبلغ ذلك حمزة فاحمله الغضب فضره بقوسه وشجبه  
 قال انتمه وانا على نيه فاسلم فغزا لاسلام فلكفوا عن بعض فعلهم  
 فلما اسلم عمر حملهم على الطهور فخرجوا واما هم عمر نأدى بكلمة التوحيد طافوا  
 بالبيت وهم سبعة وثلاثون رجلا فزل فاصدع بما تومر فاجل الدعوة  
 على الصفا منا ديا قومه فشجبه للعبين ابو جهل وبتبعه المشركون بالحجارة فمز  
 وطفقوا يرمون في منزله بالحجارة تمام الليله وخذيجه تحميمها وسبط الملكة  
 يطلبون عنه ان سيلطهم عليهم فقال اني بعثت رحمة لاعداءنا سحاً  
 الدم عن وجهه ويزكر في حال النامنه فلما غزا لاسلام باجتماع  
 المسلمين وشايبين القبايل وحمي النجاشي من عنده وحامي  
 ابوطالب وبنو هاشم البني فغرفت قریش ان لاسبيل الي  
 محمد صلعم واصحابه فاجتمعوا على ان يكتبوا صحيفة الى آخر الحكاياه و  
 في احوال العاشه فلما مضى حمزه اشهر على موت ابني طالب فنت



خدیجه فاجتمعت علیه مصیبیان فلزم بیتہ و نال من قریش الکفر  
 نال فبلغ ابالہب و قال یا محمد اسض لما اردت و ما کنت صانعاً  
 لا یصلون الیک حتی اموت فکنت ایا ما لا یعرض له و لکب  
 بعد ذلک باسطر فخرج فی سؤالہ الی الطائف مع زید فاقام بہا عشرہ  
 ایام او نہر اید عواشر افہم و یکلمہم و لم یحبسہ و اذوابہ سفہا و ہم بریوہ  
 باحجارہ حتی شجر راسہ و قدماہ و احببتہ الناس علیہ حتی الجاؤہ  
 الی حائط عتبہ و شبیبہ بنی ربیعہ و ہما یربان محالقی من سفہا  
 فقال اللہم استکو ضعت قوتی و قلہ حلیتی فرقالہ و ارسلنا قطف  
 عنہ فانصرف الی مکہ مخزوناً انتہی بلقظہ اکنون بنصف را محل  
 است کہ یخیزد اگر دن عمر امام الصحابہ کدام کار از دست شان  
 ساختہ شد و بعد از اینکہ بصواب دید مغری الیہ سلمان طاہر شد  
 و ایدای شدید از دست کفار بذات مقدس نبوی رسید کدام  
 حراست از جناب فاروق نپہور رسید و تمام شکبشہرکان  
 محیط مہبط وحی بودہ و برمی حجارہ برای خودنا رہنم الی حقودہا  
 الناس و الحجارہ شعل می نمودند از حضرت عمر ہا آتاً  
 شجاعت طاہر کردید و چنان بمقاومت و مقاتلت برداشتند  
 و در او اینکہ نال صلی اللہ علیہ و آلہ ما لم یکن نال چہ جامہ ہا کردند و اگر

ریاست میان قریش علی ما خلق روز بهان داشتند چرا  
 در رکاب جناب رسالت مآب مع اعوان و انصار بطن  
 نشانیستند و هرگاه از حراست و حمایت ذات مظهر حضرت  
 خیر البشر این شخص هیچ بطور رسیده و اصلاً استطاعت آن نداشته  
 باشد تا بصحابه چو رسد فاین عزة الدین و شوکه الاسلام مایسته  
 و ایهت هاشمیین دید نیست که حضرت حمزه کیه و تنها سر ابو جهل را بکشد  
 و کسی انا ب مقاومت نشد و از کبر ستن حضرت ابو طالب عز  
 بلکه ابولهب بذات واحد بعد وفات حضرت ابیطالب بحاجت  
 سید العجم و العرب مشرکین تعرض بآنحضرت نمودند که دو نفره  
 حال حضرت حمزه و خنجر عور کرد و نیت جناب حمزه تا وقت ابو جهل ایمان نیاورد  
 بودند بلکه بعد از فراغ از ذو کوب آنملعون اقرار به کشتن فرمودند  
 مگر از غایت حمیت و شهامت بابو جهل که رئیس مکه بود و ادعی  
 عدو فرمودند شتمه و انا علی دینه و حضرت عمر با آنکه اسلام آورده  
 بودند پیش عاص بن وائل با وجودیکه دوست ایشان بودند اظهار  
 اسلام خود بنیارسند کرد بلکه بکله شرط فرمودند زعم قومک  
 انهم سیقنونی ان اسلمت با بکله اگر عمر را قدر و وقتی در احوال  
 می بود از ایشان هم مثل آنچه از حضرت حمزه و ابولهب شده بود

چیزی ظهوری گرفت و ادلس فلیس باقی ماند امر حکومت قطری  
از اقطار ارض و امارت سریه از سرایا اولی مختلف فیه نیست  
باتفاق سنا و منہم لہری ازین بقیل باستان متعلق نشدہ و امارت  
سریم از کتب سیر معلوم نمیشود الا در ضمیمہ ماجرائی آن ناکفہ  
بہتر و ماکان الباعث علی تاملیر ہم الا کشف عالم کما صرح بہ فی  
احقاق الحق صاحب بلغات و اقدی با آنکہ از موالی بنی اسفندیار  
خلفاست ماموری ایشان بمارت صد پنجاہ کس آنہم یکد و باز کرد  
کردہ و بس بالغل آنکتابہ ذفقیر موجود نیست مگر چنان بیاد آنم می آید  
کہ ہج جا محاربہ اتفاق نیفتادہ و از حلقہ خدمات مقوضہ شیخ  
اکبر او اصغرہ آن بود کہ بتخانہ را خراب کردہ بکشتند پس این  
تخریب بتخانہ متفاوت تخریب خانہ دین لازم نمی تواند کرد و اما کہ  
ایٹکونہ امارت سرابا کہ مثل خالد بن ولید را صید در جازین زیاد  
مرحمت شدہ مایہ فخر و مباہات شیخین باشند و امی جال شیخین و انہم  
متواتر نیست بلکہ خبر احد حتی کہ فضل بن روبرہان کہ در بیان  
فضل شیخین کار بفضولہا و مضامین ایجاد می کند اینگونه  
حکایات را سند نیاوردہ بلکہ فقط بر ذکر شرف و تقی  
خدمت حج و امامت صلوات بہ ابو بکر اکتفا کردہ عایدہ حبلہ

از اکثر علمائی اهل سنت نقل می کند که طعن شیعه را بر هر  
شیوخ ملته خواه الاثنین بنهم در معرکه اقد و حنین موافق بعض  
روایات بس عجیب می پذیرند که رب غفور عفو کرده و ایشان  
همچنان در مطاعن نمی نویسند و مطابق این کلام بنده بخاری  
از زبان ابن عمر در اعتذار از حجاب حضرت عثمان حدیثی دیده ام  
و بنده می گویم که حارث انفقوم در نیاب دیدن دارد قطع  
نظر از عفو و از عدم عفو این خود با عتراف ایشان ثابت شد که  
خلفای شان تکب چنین گناه پیفرار عن الحف باشد شدند و  
اگر عفو ایزدی شامل حال نمیشد داخل زمره و من یولهم یومئذ به  
استحقاقا لقتال او متخیر الی الله فقه بار بغضب من الله و ماواه  
جهنم و بس المصیر میبوندند و بعد تسلیم عفو این قدر خود  
بخاله باقی است که از مرتکب کبیره که خداوند غفور عفو کرده  
باشد با شخصی که از صغائر و کبائر محفوظ باشد فرق مابین آنها  
الارض است پس افضلیت مطلقه یعنی چه و اینهم کیسوان دعا  
سلامت در دین و فدائیت نسبت بجایا بسید المرسلین  
و شهادت ابوبکری و شوکت عمری کجا ماند موالی و عماد  
بنی هاشم را از نیکوترین قرار به پوفانی عار است و قصص بسیار

کهن را ذکر نمی کنم همین دوسه صد سال زمانه را اگر مصفح کرده  
 شود بر شکر حکام و قرمان روایان به کثرت شکست افتاده  
 و سپاه و فوج کمر خفته اند لیکن کاهی نشده است که مخصوصان  
 رؤسای آنها را کذاشته کمر خفته باشند مگر اینکه خود پس بگریزد  
 آن زمان البته ارباب خصوصیت سایه وار پس پشت او می باشد  
 و حال آنکه فقط پای نمک خوار کی می تهره خصوصیت در میان  
 می باشد و سبب تدین بدین و نه وجوب اتباع بحکم رب العالمین  
 و از یتیم بتزل می گویم که درین جزو زمان که کساد و بایز صفت  
 و فحوت کمتر اتفاق می شود که در چنین معارک دوستی  
 از پهلوی و وستی بگریزد اینها که حبیب رب العالمین و سلطان  
 دین را در میان اعدای خویش از تنها گذاشته راه فرار می دهند  
 این کدام و فاج بود و کدام خلت و بعد از اعتراف این بیوفایی  
 باز اگر سنیان را دعوی جان نثاری های شیخین نسبت بر رسول  
 الشقلین باقی باشد خون الصاف بر گردن آنهاست و ستر  
 مباد که بعضی از علمای سنیان منکر فرار این بی قافه از سرکه اصد می شوند  
 لا یفقههم لانا ان اسلمنا انه لم یفر یوم احد فماذا یقولون یوم حنین علی یاف  
 اکثر الروایات و کیف یسعم النکار فراره یوم احد و المروی بی

کثر الأعمال من مئة المحترمة اعني عايشه باهوبض علی فزاره قال کان  
 ابو بکر اذا ذکر يوم احد بکی ثم قال ذاک کلہ يوم طلحه ثم انشد یحدث  
 وقال کنت اول من فار يوم احد الی آخر الحدیث و فار بمعنی رجع  
 فالرجوع من عسیر فرار لا یتحقق فان لم یفر فعلام بکی و چون انکار از  
 فرار عمر سموع انتم نیست حاجت بسندش بخود لیکن از اینجا که طرز عریب  
 فرار خود حضرت ابن خطاب بیان فرموده اند تشیطا لخواطر السامعین  
 مذکور میشود فی کثر الأعمال لما کان یوم احد نرسانا ففرت حتی صعدت الجبل  
 فلقد رايتی انزو کائناتی اروی مکرافنوس انیت که اگر این طرز خرام  
 از جناب ابو بکر ظهور می گرفت عوام هند را ستندی قوی علی  
 ما یقولون بکنت نبی آمد المختصر حال این حضرات در زمان سعادت  
 اقران رسول ایزد منان این بود و بعد از اینکه سندنرسانا مطلقه  
 و ریاست عامه را کرم فرموده باشند معتقدین و مادیان بنیان  
 مرقد خواسته باشند کار باغراق و مبالغه فرمایند نه کسی  
 دست می تواند گرفت و نه زبان نه می تواند کرد و چون عهد  
 اثبات عدم تعلق امارت و حکومت به شیخین و عدم  
 ظهور اثری در اسلام بعد رسول الخافقین بوقایمست حالیا  
 حسب الموعود و موضوعیت احادیث مذبوره را ثابت میام

فاما حديث الوزير ارار الاربعة فكل في بابا فلو بعض اذ كيار الا فاضل  
 من المعاصرين على وضعه و بطلانه برهاننا و دليلنا حيث قال لا يخفى  
 على من له حظ من الاضافات و التميز عن الاعتراف ان سمة الوضع  
 نوح من ناصيته هذا الحديث منها اثبات الوزيرين من اهل الارض  
 لكل بني من آدم الى عيسى بن مريم على نسبنا و عليهم السلام كما  
 يدل عليه المحصر المستفاد استفادة صريح من عنوان الحديث  
 اعني قوله ما من بني الاول و وزير له لم فو هذا الاستقرار صعب  
 من خطر النقياد فلا بد ان يسأل من القائلين بفسخ هذا الحديث  
 اى المرجلين من رجال الامم كانا وزيرين لاسماعيل و لاسحاق  
 او ليعقوب عليهم السلام فنعلم ان بينوا اسماؤهم و اوصافهم هذا  
 في غاية الاخبار بل احق من العقار و منها ان وزارة جبرئيل بابي  
 معنى روبا امر مشترك بين الانبياء قاطبة فلا وجه لتخصيصه بنفسه  
 المقدسة كما يستفاد من الاضافة في قوله و اما وزير اى من  
 اهل السما فجبرئيل و وزارة ميكائيل لا يكتال بمكيال العقل  
 فضلا عن النقل نعم لو قال ما من ملك الاول و وزيران لكان  
 له وجه و ان كان هذا ان خبر لا يفضى الى استقرار ناقص فضلا  
 عن استقرار تام فما هذا الا قياس النبوة على المملكة و مناد

بین انتهی لفظه و فیما افاد هذا لافاضل الالبانی مندیجه عن بیان  
 موضوعیه هذا الحدیث لیکن چون بحقیقت این اوراق را بزبان  
 فارسی بجهت عموم نفع نوشته است باینست که  
 چیزی بر نگارد که در حقیقت ما خود از افاده فاضل مدوح و  
 نیز که تفسیر کلام شان باشد پس مستر مبارک که کما اشترنا  
 الیه سابقا در امر رسالت و کار سلطنت فرق باین السمار و  
 الارض است پادشاه نسبت بعباده خلق زیاده تر محتاج است  
 بمعین و شیرجه اگر بالفرض شخصی سیاه و سفید روزگار دیده و  
 کرم و شر و زمانه چشیده پادشاه شود بعد حصول منصب  
 سلطنت او را معاشرت با فرق متفرقه خلق دست نمی دهد  
 هر صاحب مطلبی باو نمی رسد در کو و برزن خود نمیکرد تا  
 از زبان مردم حالات مختلف بشنود یا بحشم خود و قیاح  
 ساخته ببیند و باعث بصیرت گردد و تجربه که موقوف علیه  
 انتظام امور دنیا است حاصل سازد و فمارحمک یا بنار الملوك  
 الذین یبلغون السلطه بالمیراث ولا یعلمون الهم من المبر  
 برون مایرون باغین ندما هم و یسمعون ما یسمعون باسمع  
 امنائهم و ملاک امر اینکه پادشاه بهر صفت که باشد بشه محض است



و مبتلا غل شتی مبتلا و بمقتضیات طبع از شهوت و غضب و غلبه  
طبیعی از قسم مناخ و ماکل و ملابس زیاده از احاد الناس  
منهک پس او را از وزیر او شیران صاحب رای و بادینت  
کز بری نیست اگر بنا شد کارش و نوق نمی گیرد بلکه ثبیت  
نمی پذیرد و خلایق انبیا و رسل که بهم اندوختی ربانی می توانند تا سید  
یزدانی هر معضله که رومی دهد و هر شکلی که در پیش میگرد و حل آن بوی  
ایزدی میشود و قانونی مستقیم یعنی شرایع دین قوم در دست نبی  
می باشد که بصیانت ربانی از آن تجاوز نمی کند پس رسول زینهار  
محتاج وزیر و شیر نیست اگر مصلحت ایزدی مقتضی آن نکرده  
که دعوت با سیف باشد اینهمه حاجت کثرت و جماعت نیست  
چنانکه از قصص انبیا ظاهر است که انبیا مکه مامور بجا و نبودند و سلطنت  
ظاهری هم نداشتند مثل ابراهیم و اسحاق و یعقوب و عیسی  
صلوات الله علیهم و علیٰ آله و علیهم اجمعین انبوی و خلقی همراه خود نمیداشتند  
و حضرات سنیة زینهار مستکی درین باب ندارند مگر آیه شاولیم  
فی الامر و سیظهر لک عن قریب حلبه الحال فی ذلک ایضا  
مگر چون گفته اند که حسب الشیء معی و یصم جلاب محبت شیخین  
بهنجی غشا و ده ابصار بصیرت شان شده است که برای پس

اینها چاکه از رایشان نبوت نکرده اند با اینکه همبالات شیخین  
 خصوصاً ثانی هذین لاثنین را رهنمایی جناب رسالت مآب قرار  
 داده اند حتی که در کثرالعمال دیدم که عمر همیشه بجناب رسالت مآب  
 به افعل و لا تفعل میگوید و حضرت همچنان می کردند خاک بدینهم مگر  
 رسول مختار کار برد از او بوده اند لغو بالله من ذلک و حیرانم  
 که اگر یهود و نصاری این اقوال را سند کلام خودها آورده  
 اینهارا بصیق خنای کفر قرار سازند و طعنا کنند که از اینها معلوم  
 نمی شود که معاذ الله حضرت ختم المرسلین عاقلی و ریاست طلبی  
 بوده اند که بحسن تدبیر این خطاب که طبعاً بسیارست مدینه نشین  
 محمربوده است کما یقولون بردار عرب تسلط یافتند بعد  
 وفات شان بسطت مملکت در زمان خلافت شیخین اینچنین  
 بجهت ثانی شد که به معنی در عهد اولین هم همین خلیفه بود چنانچه  
 حدیث مروی فی کثر العمان بر آن دلالت دارد و هو هذا خرج الاخرج  
 و الزبرقان الی ابی بکر فقال اجعل لنا خراج البحرین و تضمن لک ان  
 لا یرجع من مومتنا احد ففعل و کتب الکتاب و کان الذی یختلف عنهم طلحه  
 بن عبد الله و اشهد و اسئد و اسئد هم عمر فلما اتی معمر الکتاب  
 و نظرفیه لم یثبت ثم قال و لا کر امته ثم فرق الکتاب و محاه

طلحه و اتی البکر فقال انت الامیر ثم عمر فقال عمر غیر ان  
 اطاعة لی منک انتهی و هذه الحکایت نظیره فقتة مزین کتابه  
 نسیده النساء فی امر فک فلا استبعاد فیها بعد ادعای انما لبقی  
 عمر جوابی مسکت زیرا نمیتواند داد با بحمله محل اضااف است که  
 هرگاه حال این باشد که بر گفتگو نمی گذرنی مسکین بشکایت شوهرش  
 و می ایزدی چنانچه نص قرآنی دلیل است اعنی قد سمع الله قول  
 التي تجادلک فی زوجها و تستکی الی الله الایمانزل شود و علی هذا  
 التیاس پس در امور مغضبه که بنای شیوع اسلام بر آن خواهد  
 بود مکروهی نازل نمی شد که حاجت بوزیر و نشر باشد و ازین است  
 که برائتی انبیا بر خلاف محتوائی این حدیث مغفرتی زرا بنوده اند  
 و متوجهم نکزد که ادعای عدم وجود وزیر را بمنزله شهادت نمی  
 غیر شیوع است زیرا که در وقایع ماضیه هرگاه اصلا رواست  
 متضمن وقوع امری نبایده باشد کافه عقلا و منهم الملتیون افغان  
 بعدم وقوع آن می کنند فقط حضرت موسی و حضرت سلیمان  
 علی نبیا و علیهما السلام و زرا داشتند بلکه چون حضرت سلیمان  
 سلطنت ظاهری عالم هم داشتند وزارت آصف برزخا  
 رضی الله عنه متعلق بسلطنت بود پس وزیر فقط برای خباب

موسوی بود و پس که جناب هارون را خدای جلیل باین لفظ  
 ذکر فرموده که بپرسانیکه اندک تر غرغ از مرتبه عامیت کرده اند  
 ظاهر است که وزارت حضرت هارون مثل وزارت  
 سلاطین بلکه وزارتیکه مماثل وزارت مزبوره سینان برای  
 تشخیص ثابت می سازند نموده است جناب هارون بنی و  
 سبعوت من الله و شریک امر نبی قرآنی بوده اند که ایدل علیه  
 قوله تعالی و اجنی هارون هو افصح منی لسانا فارسله معی در ایدل  
 انی اخاف ان یکذبون قال سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما  
 سلطانا فلا یصلون الیکما بآیاتنا انما و من استعکما الغالبون  
 غایتش آنکه اینهمه بجوابش جناب موسوی بود و حضرت موسوی  
 متبوع و جناب هارون تابع بودند در حقیقت این وزارت  
 بمعنی اعانت و استراک در حیات و قایم مقامی و جانشینی بعد  
 الحات ان لم یتوف هارون علیه السلام قبل موسی بوده است  
 پس اگر اسلاف سینان چین وضع هذا الحدیث وزارت  
 تشخیص را مثل وزارت حضرت هارون میکردند منکر نص جلی در  
 باب خلافت شیخین نمیشدند بلکه همین حدیث نص بوده است  
 بر قائم مقامی اینها و استراک مشارالیهما پابره نبوت که حالید در بره

می گویند و دین در زیر کلیم می گویند به چهره و اعلان می گسترند  
 با جمله حکم و الله شتم نوزده هزار حدیث سنیان وضع کنند که  
 باز حق بر زبان جاری می شود که منقل حدیث منزله اختصاص این  
 جلیل را باستانی خصوصیت نبوت برای وارث مرتبه  
 هارونی اعتراف کردند و لاشعرون ندکک او تیا هلون و از آن  
 سمت که ارش پذیرفت هویدای می گردد که جواب امروز است که  
 سید نور الله شوستری در احقاقی الحق باین منط و ادعه که وزیر کی  
 می باشد و این منصب مخصوص امیر کل امیر است علی حسب النظر  
 ابجلی است و الامین الوزا بین اشتراک لفظی است لا غیر وید  
 علی با عرضت علیک من کون وزارة امیر المؤمنین علیه السلام  
 مباحثه لوزارة السلاطین التي يدعوها الشيخم القاسطین حمزة الله  
 علیهم یوم اندین ما فی التفسیر الکبیر لا ما همم الرازی فی تفسیریه امانا  
 و ینکم الله استند عار الرسول من ریاخیه المنادی بحمله سلونی قبل  
 ان تفقدونی اعطاه المنصب الهارونی و حیرتم می رابند که  
 آخر علمای سنیه هم فضلا و کملا یند تعصب اثبات فضیلت  
 شیخین جعفر را ایشانرا از راه می برد که متفوه بکلماتی میشوند که اگر  
 بسو سطا نی نسبت داده آید غرق عرق و مقرر ثبوت حقیقت

خجالت کرد کسی ازین حضرات از جانب این مسکین پرسد  
 که بر آسمان کدام سلطنت و حکومت متعلق بحجاب رسالت است  
 داشت و تمثیل امور آنهم بی وزیر امکان نداشت که جبرئیل و میکائیل  
 سلام الله علیهما وزارت نبوی داشتند و کارگذاری می کردند  
 و کدام کدام کار فرمانی نیابتی عن الرسول متعلق بمکین مقربین در امور  
 آسمانیت و در ذات جبرئیل علیه السلام علی خلاف دستور الوزاره  
 عهده سفارت و وزارت هر دو چگونه جمع شده مگر اینکه سفیر از  
 جانب پادشاه علی الاطلاق جلب قدرت و وزیر سر و بر  
 بوده باشند و بعد وفات البنی الا بطحی آبا مثل شیخین  
 جبرئیل و میکائیل هم بر منصب آسمانی متعلق بحجاب رسالت است  
 بالاصالت فایز شدند با چون شیخین منصب قائم مقامی  
 مصطفوی یافتند از راه قدیم پروری جبرئیل و میکائیل را  
 بدستور بر عهده وزارت در سموات از طرف خود منصوب  
 و سرافراز فرمودند کوشیده از سوی اعتقاد خود گفته باشند  
 بد تو کار زمین را نگو ساختی که بر آسمان نیز پرداختی و اگر کسی  
 بقول صوفیه روست که خود ساخته بگوید که جناب سرور کائنات  
 منظر الم خالق عالم و مالک ارضین و سموات اند باخصای نظر ازین

این قول معتقد هیچکس از پیغمبر شریعت مصطفوی نیست بحال  
 اینست که اینجا تخصیص خباب بر دو عالم نیست بعض حدیث  
 هیچ نبی نبوده است که دو وزیر در آسمان نداشته باشند پس  
 انبیای بنی اسرائیل که رسالتشان مخصوص بعض اقطار زمین  
 بوده است و در یک زمانه متعدد بهم بوده اند آیا هر واحد سلطنت  
 کل سماوات داشتند پس طرفه متازع در انبیای یک زمانه لازم می  
 آید و لا فاضل تجزی فی السلطه باید شد و حدود مملکت مقرر باید شد  
 و نیز معلوم نیست که بعد انتقال از دار فنا سلطنت سماوی باقی  
 بماند اگر گویند باقی است عجیب اجتماع سلاطین می شود که هر چه  
 سماوات تنگی می کند و اگر گویند که بعد وفات از عهد سماوی  
 هم معزول می شوند این خیلی بدیع است که تا بدارد دنیا باشند  
 سلطان سماوات هم باشند و هرگاه به سماوات برسند  
 گرفتار عزل گردند و اگر بضیق خاق مبتلا گشته بگویند که  
 نه انبیا سلطنت افلاک دارند و نه وزیرانی شان نمیشد امور  
 آسمانی می نمایند پس همه این شوز و شغب لغوی شود این  
 سلطنت و وزارت مثل سلطنت پادشاه حال دایمی و وزراء  
 نمی گردد و فتنه و باسد من هذه الهفوات التي تلزم مضمون

هذا الحديث المخلق المفترى وهل هذه الامتجعات يفتق ان تضحك  
 عليه الشكلى و بايد دانست كه از وزاى ارضى حسب معتقده  
 سينان ابن ابى مخافه وزير اول بوده اند و عالى رتبه تر از ثمانى  
 حتى كه كمال مدح عمر نقل كرده نقل مى كنند كه عمر حسنه  
 من جنات ابى بكر و حال آنكه آنچه از حسن مشوره و تدبير بلكه  
 معاذ الله هدايت خير المرسلين با مورد دين مثل منع ابى هريره  
 بضرب و لطم از اعلان غفران مقبول كلمه توحيد از حضرت  
 فاروق نقل مي سازند از جناب ابو بكر كتر مانور است  
 بلكه راي اولين در امر اسار اى بدر برتبه غلط افتاده كه  
 ايه عتاب لولا كتاب من الله سبق لمسكم فيما اخذتم غذا  
 اليم نازل شد و بر وفق تفسير شان كما هو مفسر فى الكتب المبسوطة  
 الكلاميه لازم مى آيد كه العياذ بالله جناب رسالتا هم شريك  
 عذاب مى بودند و غير عسر كسى محفوظ نمى ماند فعلى هذا اگر حضرت  
 ابو بكر از وزارت معزول ميشدند باري افضل از عمر كه سمرزد  
 نمى شدند و هرگاه در معنى اين خلافت متفرع بر همان وزارت است  
 مى بايست كه بترتيب معكوس حضرت عمر اول خليفه ميشدند با بلكه  
 را از اين حديث فائده عظمى شد يعنى بدل داعى خطبائى بود كه بعد از



چار وزیر که بزبان عوام دانی جابرست ماخذش چیست چه در  
سلطنت ایران و هندوستان همگی یک وزیر می باشد و در  
سلطنت اتراک که بعضی بعد دوز را نقل می کنند اختصار است  
را ناقل نیستند حالیا معلوم شد که غالبا از خدیث مستنط باشد و  
هر چند شورای بزاری یا ماحوذ است از شورای عمری یا حضرت  
عمر که بزعم اهل سنت از محدثین بوده اند از حال شورای انگلیسی  
بعلم استقبال آگاه بودند و لهذا امر خلافت را بعد خود بر شوالی انداختند  
والا قبل ازین کسی ازین مسئله آگاه نبود لیکن افسوس که واضعین  
این خدیث را در او ان وضع این ترتیب اهل شوری انگلیسیه  
معلوم نبود والا اگر بجائی دیگر تعبیر اهل شوری می کردند انداز  
جرح و نقض که برابر وزارت لازم می آید حدیث مضمون و با  
جانشینی و قائم مقامی در غیبت رسول چنان ترمی بود چه حالیا  
در رای ما ذکر نقضی عظیم لازم می آید یعنی ما وزارت شیخین را تسلیم  
میسازیم مگر کاشی نشده است که هیچ وزیری بعد فوت سلطان  
یابنی که وزارت برای هر دو منصب حسب رواج و فحوائی این خدیث  
ضرورت خود مالک منصب سلطنت یا خلافت نبوت شده باشد  
مگر اینکه کورنک و کافر نعمت باشد پس اگر شیخین و زرای

حلال نیک و با وفا می بودندی با پست که بر منصب وزارت  
قائم می نمایند و وارث نبوی یعنی جناب امیر علیه السلام را بجای  
نبی می نشاندند و اگر بالفرض امیر علیه السلام را وارث نمیدانستند  
جناب امام حسن را بر سر خلافت تکیه داده خود امور خلافت  
را تمسیت می دادند و در بنصورت اصلا قیامی نبوده است و  
اگر قیام و ربه بود که سوائی شخص بالغ و عاقل خلیفه نباشد کائنات  
بن زید را نوعیکه جناب رسالت مآب او را بر ایشان برگزیده بودند  
ایشان هم بعد رسول بر نفس خود بر میگزیدند که آخر پستی نبوی  
و امیر ایشان بود و این آفت حمله از ادعای منصب وزارت  
میامی شود و لهذا بنده از حضرات متصفین سید و ازم که من  
بیم میسر را بجهت معروضات درین باب نظرافت و نهرل  
منسوب بنمازند چه اولاً بکلام این ستهام در اینجا متناهی میجو  
تمام تر با کلام حضرت مولانا شاه عبدالعزیز قدس سره که در  
کتاب تحفه اثنا عشریه اکثر همین شیوه افاده فرموده اند  
دار پس زهی فخر و مباهاة لیکن این بیعت در کجا و جناب  
مستطاب کجا چه بنده آنچه در اینجا نوشته ام با وجوب خروج  
صاحب الامر علیه السلام بجهت نبیها و استعداد ایشان

انکه نیزی سستی نذر دو نمائید این همه که عرض شد برین حدیث  
 بدیهی الحاق و است پس غلامت هر قدر که خواسته باشند و صبح  
 حدیث فرمایند نه بزرین بی گناه عالمی حال حدیث و شاور هم  
 نزالت فی ابی بکر و عمر باید شنید که زیاده ازین ادعای باطل نمیشد  
 چه اگر در بیان شیخین می بود می بایست و شاور همانند می شد  
 و اگر توجیهی در باب اراوه تشبیه از ضمیر جمع علی خلافت الطاهر تواند  
 کرد تا لازم می آید که جناب رسالت مآب خلافت حکم ربانی  
 عمل نمیکرده باشند زیرا که حکم مشوره با شیخین فقط نازل گردیده  
 و جناب نبوت مآب با اکثر صحابه مشوره می فرمودند علاوه بر جاست  
 بدلیل وقتی می باشد که خصم منکر باشد مذہب جمهور اهل سنت  
 همین بود که حکم مشاورت با تمام اصحاب یا عظمای صحابه بودند  
 فقط با شیخین پس لا محاله حدیث موضوع باشد اکنون  
 حال مطلق مشاورت باید دریافت که در ذکر حدیث و زار  
 یا بلغ بیان ثابت کرده شد که بنی در اجرای احکام هرگز محتاج  
 مشیری نیست و این آیه را که دلیل می آرند بعد اثبات عدم  
 احتیاج سوید لوجی نذر دانی بشیر و وزیر صریح است که فائده  
 تألیف قلوب اصحاب است یا مصلحتی آخیزه عمل بر مشوره  
 انما

اینها که فی الکتاب المبسوط الکلامیه من شارح الاطلاع بالتقصیر  
فلیرجع الی تلك الكتب وبنده نکته لطیفه درین باب عرض میکنم  
که اول و آخر حدیث دلالت صریحه دارد بر اینکه فقط برای صحابه  
صحابه این حکم غرر زول فایده اما تقدم الحدیث بقوله تعالی فبارحمه  
من احد لتت لهم ولو كنت فظا غلیظ القلب لا نفثوا من جوک  
فاحف عنهم و استغفر لهم و پرتا هر است که از بس خاطر ملکوت  
ناظر نبوی بحجت معرکه احد و فرار صحابه منضمیر بود اندر تعالی تعلیم  
عفو و صفح چسب خود می فرماید که آنچه کردند کردند اکنون بخش  
اینهارا و طلب مغفرت ایشان برین معصیت کبیره از من کن  
پس اگر مشوره مقصود بالذات می بود این مقام مقام حکم مشوره  
نه بود بجای دیگر ارشاد می شد بعد حکم عفو و صفح و استغفار که  
از مشوره صادر شد عند المنصفین قرینه عقلی قوی است که  
برائی آنها مزید عنایت و لطف سجال صحابه بوده است  
به بحجت ضرورت و وجوب مشوره و چنان بیاد کمترین می آید  
که و دای این مقام هیچ جا حکم مشوره بر رسول مختار در قوتان مجید  
واقع نیست و اما الحاقه و بی اذ اغرمت فتوکل علی الله پس  
ازینهم صریح تر دلالت دارد بر اینکه حکم مشاورت بر ائمه

قلوب صحابه نازل شده چه اگر امر متبادره برائی ادراک طریق  
 صواب صادر میشد ارشاد می گشت که فاذا اشاروا بشئ او  
 محتسب آراؤهم علی امر فاعمل کد تنک فقط نسبت غزم بجناب رسول  
 اولوا العزم و امر بتوکل چرا وارد میشد و ذلک بین لائسره فیه  
 همچنین دلالت جمله ان الله یحب المتوکلین در نیت مقام علی با ذکر  
 مستور نیست و بزعم فقیر اینجا سیر بنی آخر هم هست و شرح آن چون  
 بر بیان او ائیل حال غزو و احد است صاحب مقتضی صاحب  
 مدارج النسبوت و غیره اهل سیر نمی نگارند که جناب بنوت آیت استماع  
 آمد کفا استشاره از اصحاب در باب طرز ورودش جنگ فرمود  
 شبان صحابه چنانکه دستور جو انان جنگ ندیده است ملاف و کزابت  
 مردی و مردانکی استشاره به بیرون آمدن از شهر کردند و  
 عبد الله بن ابی بابه نفاقی که داشت عرض کرد که در شهر سد باب  
 دخول و عبور مخالفین کرده باید جنگید الی آخر ما قال و این معنی  
 موافق رائی نبوی بود مگر چون حکم قضا و قدر به ابتلائی اصحاب  
 رفته حضرت رسالت پناه از اصرار اصحاب سلاح جنگ  
 برتن مبارک راست فرمودند و از مهبط وحی بیرون  
 فرامیدند مگر آنرا تکدر بر چهره جهان آرا ظاهر بود و در زمان

بعض عقلای انصار تمس کرده با خود با گفتند که از ما غلط واقع  
 شد که اصرار بیرون آمدن از مدینه کردیم کار رسول متعلق بوجی  
 است و هیچ رسول ایزدی قصد داشت همان بجا بود بوی  
 معنی با عقد آپیش آمدند در جواب ارشاد شد که نبی غایت  
 کرده و صلاح جنگ پوشیده از اراده بر منی کرد  
 و باز نقدیر الهی جاری شد پس لم امر این است که به مشوره  
 اصحاب این شکست بر لشکر اسلام افتاده و بدیهی است که  
 حضرت از مشوره آنها دستبکوبند برین ارشاد ایزدی رسیده که  
 اکنون برینا بخت و برائی اینکه دل اینها تسلی شود که رسول ایزد  
 غفار از ما عفو فرموده باز هم شاورت بکن که اگر ترک مشوره  
 خواهی فرمود ایشان خواهند دانست که خیر المرسلین از اینچنان  
 مکر راست و هر چند آنچه عرض کرده ام برهان و محبت نیست  
 لیکن قطع نظر از نیکه سنیان استدلال اند بر وجوب شاورت  
 لدرک طریق الصواب و ظهور احتمال برائی اسکات آنهاست  
 است معروضه آثم دلیلی است که قلوب اهل انصاف را مایه  
 اقناع می شود و هم ازین حکایت نکته نازک ذکر مستفاد شد که  
 جناب حبیب الارباب ابوجی الهی آنچه در احد واقع شده

علوم بود و الا پیش از وقوع واقع چرا استنکاف از مشهور  
 صحاب میفرمودند و عقلای انصار چرا نام کرده می گفتند که  
 رسول مختار ملهم نوحی است آنچه اراده داشت همان اولی بود و  
 هرگاه حضرت را علم استقبال درین باب حاصل بود پس در عیادت  
 ظهور است که مشاورت برای ادراک طریق صواب نبود بلکه  
 کشف حال صحابه با تالیف قلوب آنها الی غیر ذلک سبب  
 مشوره درین باب بود و پس نهکذا بعد از آن چون بر تو ادراک  
 از باب انصاف بر ساحت معروضاتم یافت بر شپید صبح  
 روشن تر گشت که لاف سنای بشیر بودن شیخین و عمل رسول  
 صرف بر کفنه عمر کزانی بنیت و نهایت اسارت و از رایشان  
 نبوت و اگر بر نقد متعصبین قناعت سازند پس باید شنید که  
 ارتقاء نقیضین محال است و امر از اثبات و نفی بیرون میرود  
 و اختلاف آراء خاصه طبیعت بشریت هرگاه از اشخاص متعدد  
 سخنی پرسیده شود بعد و قصد همگی منافض کلام دیگری میگوید  
 پس هر وقت که جناب سالت مآب از امری استعلام و استفسار  
 از اصحاب میفرموده باشند بعضی بنعم و بعضی بلا محاله جواب  
 می داده باشند و بعد ازین که وحی ربانی نازل می شد البته  
 لا اله الا الله

موافق رای احد الفریقین سیود والا ارتفع الثقیضان پس این  
 اتفاق بالاتفاق مایه نازش نمیتواند نمک که ادعای نیز نزل الوحی  
 علی سان عمر سازند و اگر چنین باشد عبد الله بن ابی راهم توان  
 که وحی بزر بانش جاری شده بود چه بشهادت انصار او که  
 بر نیادن از مدینه منوره موجب وحی انزیدی بود و همان زبان  
 عبد الله بن ابی جاری گردیده و اگر حضرت عمر فرموده اند و افقت  
 ربی فی ثلاث عبد الله بن ابی هم میتواند گفت که و افقت بیتی  
 واحد و علی هذا پس ثلاث جلالت قدر فاروقی برای این منافق  
 هم حاصل خواهد بود و اگر کسی تصفح تمام سوانح عهد کرد است همه  
 بنوی نماید می باید که در کدام کدام معرکه کدام کدام صحابی کدام کدام  
 سخن عرض کرده است و باز وحی موافق عرض که این کس نازل شده  
 باز حال خصوصیت عمر باین فضیلت ظاهر میشود و کاشش منقول از علی  
 لسان عمر که سنیان مایه فخار شیخ خود ساخته اند مخصوص عمر شد  
 قائل بمبوم نمی شدند و حال آنکه حتی ذکر صحابه هم نقل می کنند  
 فی الاتقان فعلی ان اعرض علیک مافیه موجز اخذ و ف الاسناد  
 النوع العاشر فیما نزل من القرآن علی سان بعض الصحابه  
 سعید بن جبیر ان سعد بن معاذ لما سمع ما قیل فی امر عائشه قال سبحانک



بآیهتان عظیم قمری کند لک و عن سعید بن مسیب ان زید بن  
 ماریه وایا ایوب از او سهاشیئ من ذلک قال لا سها نکذب آیهتان  
 عظیم غفلت کند لک و عن عکرمه قال لما ابطار علی السار الحجز  
 فی احد فوجن لی تجرن فاذا رجلا ن مقبلان علی بعیر فقلت امرأه  
 ما فعل رب رسول الله قال لا حی قالت لا ابالی یحذ الله من عباده  
 الشهداء فزل القرآن علی ما قالت ویتخذ منکم شهداء قال ابن سعد  
 حمل مصعب بن عمر اللوار یوم احد فقطعت یدیه الیمنی فاخذ اللوار  
 الیسری و هو یقول ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل فان  
 مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ثم قطعت یدیه الیسری فجثی علی اللوار  
 وضمه بعضدیه الی صدره و هو یقول الا رسول الحق ثم قتل منسقط  
 اللوار و ما نزلت هذه الآتیه یومئذ حتی نزلت بعد ذلک اکنون  
 ما دین حضرت عمر ارشاد سازند که این جماعه حتی آئزن مکر درینا بمبایه  
 جانب مد و خ نیستند بلکه اگر اضااف سازند اینهارا تفوق بر جباب  
 فاروق است که او شانرا فقط توافقی مضمون اتفاق افتاد  
 و اینهارا اتحاد لفظی و معنوی و آئزن و مصعب بن عمیر را خاصه  
 چه معنی دقیق که از سائل عمده اسلام توان گفت سخا طر ظهور  
 کرده و ازینهم لطیف تر حال عبداللہ بن سعد بن ابی سرح است

في تفسير المدارك في ذيل تفسير قوله تعالى فتبارك الله احسن الخالقين  
 هكذا وقيل ان عبد الله بن سعد بن ابى سرح كان كتيب للبنى عليه السلام  
 فطلق بذلك قبل الملاء فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله اكتب في  
 نزلت فقال عبد الله ان كان محمد نبيا يوحى اليه فان ابى يوحى الي  
 فارتد ولحق بمكة ثم اسلم يوم الفتح الى اخذ العبرة وفي الاستيعاب  
 في ترجمه عبد الله المذكور قال ابو عبيدة اسلم قبل الفتح وما جرو  
 كان كتيب له شول الله ثم ارتد منصرفا الى قريش بمكة فقال لهم اني  
 كنت اميرت محمد حيث اريد كان يلى على عنده يركم فاقول  
 او علم حكيم فيقول نعم كل صواب فلما كان يوم الفتح امر رسول الله  
 بقله وقتل عبد الله بن خطل ومقيس ولو وجدوا تحت استار كعبه  
 ففر عبد الله بن سعد بن ابى سرح الى عثمان اخيه من الرضا عار <sup>صنعت</sup>  
 انه عثمان فغيبه عثمان حتى اتى به رسول الله بعد ما اطمن اهل مكة  
 فاستامن له فضمت رسول الله طويلا ثم قال نعم فلما انصرف  
 عثمان قال رسول الله لمن حوله ما صمت الا ليقوم اليه بعضكم فمضت  
 عنقه فقال جل من الانصار فهلا اومات الي يا رسول الله فقال  
 ان النبى لا ينبغي ان يكون له خاتمة عين وآسلم عبد الله الامام  
 الفتح فمن اسلامه ولم يظهر منه شئ نكير عليه بعد ذلك وهو صاحب <sup>الكتاب</sup>

الکرام من قریش ثم ولاه عثمان مصر سنه خمس وعشرين الى ان  
 قال ولم يبايع لعلی ولا لمعاویة وکان وفاته قبل اجتماع الناس  
 علی معاویة حالاً واجباً است برسیان که مبدح این منافق  
 که حسن اسلامش صاحب استیجاب صرف پیا پس اخوت ضایع  
 خلیفه خود نوشته است والا فقط بخوف جان اظهار اسلام نمائیا  
 کرده و انکار صد و رمنکره از و بعد نجان آمدن مردم مصر از دست  
 بس طریف بفرمایند که نزل القرآن علی لسان عبد الله بن سعد و  
 درین باب لما ذکر فایق از فاروق خود شمارند و یا از مدح عمر درین قضایای  
 اتفاقیه است بردارند و اینها بر بیل تسلیم معتقدان گفته میشود  
 الا قضیه اساری مدبر در کتب کلامیه امامیه دیده شود تا حقیقه الحال  
 که و و آیه حجاب بجهت اسارت ادب عمر با حجاب بوده زوجه  
 مطهره رسول مختار نازل شده که بایستفا و مداروی البخاری و غیره  
 فاین نزول الوحی علی سانه بل القضیه بالعکس یعنی نزول الوحی یقطع سنا  
 و درین مقام ذکر آنچه بعض خلص خلان و نخبه اذکیار فضلار هذا  
 الزمان افاده فرموده اند و کلامی است لبس لطیف و مطلبی  
 است منیف المنسب نموده و لهذا نقله بلفظه سلسله است تعالی  
 مخفی نماند که بنای این مباحث بر قضایای جدلیه است یعنی از

از مقدمات مسلمه ضمیمه احتیاج برو کردن اعم من این تکه حق و باطله نه بر سباده حق تعالی که ارکان بر این عالم توفیق و تواد  
مضامین جناب خلیفه ثانی با عبارات بعضی از رجال و شاکر  
ادانی با آیات قرآنی چنانکه در ائقاف و نظائر آن منقول است  
از اصول موضوعه حضرات اهل سنت است محسوب این  
مسئله فی حد ذاتها باطل و شائبه از تحقیق که عبارت از وجود نفس  
الامرست ندارد و آثار وضع و اختلافی مبتابه بر ناصیه اش آشکارا  
که عاقلی را که بهره از انصاف داشته باشد مجال انکار نیست باین  
آنکه جمیع علمای اهل سنت یعنی سنیان و فقهای شان اجماع کرده  
اند بر اینکه جناب امیر علیه السلام انعم بالقران از جمیع صحابه  
بودند بر تبه که آیه یس را از هناری و صیفی را از شوی مشتند  
و همچنین از رضی از سماوی و حضری از سفری و هر چند که آنجناب  
به فحوائی صدق انتهای انانیت العلم و علی بابها ما حد جمیع علوم  
بنویسند و منبع تمامی سائل اصلیه و فرعیه اند لیکن با مقتضای  
حال و مناسبت مقام اقتصار بعالیهت بالقران نموده اند  
و قطع نظر از این عالیهت بالقران مستلزم عالیهت جمیع علوم است  
بحسب لایزال منهای قعبه الدین عیسی که سلسله تفسیرین عالم باو منتهی میشود

لمینه خاص آنجناب است چنانچه این عا که از روایت کرده  
 که ما انزل فی السبع فی کتاب الله ما انزل فی علی و در طریق آخر مروی  
 که نزولت فی علی ثمانه آیه و در طریق دیگر القرآن مع علی و علی  
 مع القرآن چنانچه وارد شده که الحق مع علی و علی مع الحق  
 حیث با دار و موم که و موی این همه مرویات صحیح حدیثی که  
 در اصح صحاح اینان مروی است و ملقب بحدیث ثقلین  
 یعنی انی تبارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی الی آخره و جواب  
 مرقنوی افضل افراد عترت و اکمل اشخاص اهل بیت است  
 و بر بلاغت کلام معجز نظام کتاب نهج البلاغه کواه چنانچه  
 علامه قونجی در مباحث امامت از شرح تجرید اعتراف  
 بصدق و صحت آن نموده و از بعض اساطین فصاحت و عایم  
 بلاغت نقل کرده که آن کلام تحت کلام الخالق فوق کلام المخلوق  
 کما یشهد بهج البلاغه و اولین جامع القرآن بعد از وفات  
 سرور کائنات آنجناب اند کما یشهد به کتب السیر از غزالی  
 واقعات و ظرافت و اردات است که با این همه منافات  
 نبیله و محامد جلیله که هر یکی از ان داعی توانی محسوس کلام الله  
 است بر و است شاده یا ضعیفه یا بطریق سهر او ی اصلا مقول  
 بر

نیت که جناب امیر را هم در فلان آیه توافقی یافتند و دست داد پس  
معلوم شد که هر متنب تیکه برای شایخ حوّه تراشیده اند خاسه  
از بنفستی نیت چه همه می دانند که صفت <sup>بسیار</sup> ~~بسیار~~ اختصاصی  
می خواهد و اینها افراط و تفریط را بکار برده از امور عامه میگردانند بایه  
افراط در اتقان ملاحظه فرمودنی است کما فی خاتمه النوع العاکثر تقریر  
من ذما و رد من القرآن علی لسان خیر الله کالبینی و جبریل و الملائکه غیر  
مصرح باضافه للملیح و لا محلی بالقول کقوله تعالی قد جا کم بصائر من ربکم المآیه  
وارد علی لسانه و کقوله و ما انا علیکم بحفیظ و قوله افبغیر الله ابغی حکما  
وارد بضم علی لسانه و قوله ما ینزل الا بامر ربک و آرد علی لسان جبریل  
و قوله و ما منا الا مقام معلوم و انا لنحن الصافون و انا لنحن ابهون  
و آرد علی لسان الملائکه و بایه تفریط جانیچه در احادیث سابقه  
منقول از اتقان گذشته تا اینکه توافقی آیات از زبان مجبوره الحال  
نقل کردن و خواندن مصعب بن عمیر ما محمد الا رسول قد خلت من  
قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم بعینها قبل از نزول این  
آیه کریمه از قائل شدن به جو امور شکر الاعتراف بعظمیت جلالت  
کتاب الله قیاسی باید کرد و اگر با معان نظر ملاحظه نموده آید در پر  
الکار است از اعجاز قرآن و اطلاق قرآن بر آیه و سوره مجموع



جواب گرفتن از ذکر است فمن سار اندر آن التفصیل  
 غلبه نظر فی ذلک الکتاب و درین مقام بر بیان این شخص  
 لایعرب کلمه حق جاری گردیده یعنی وجه استظهار و در آن منضم است  
 منهم بوده است حیث قال الغرض استفسار حال الانصار ليعلم  
 ما عندهم من الراعی و ستر نماید که مرچند سنیان برای تحیل شان  
 ادعای مشاورت می هازند مگر در دل آنها هم می خلد که این امر مناسب  
 شان نبوت نیست و اگر تفاسیر مبسوطه که آن تحریر برین بسطور  
 نزد فقیر موجود نیست ملاحظه رود غالباً حقیقت حال ظاهر گردد  
 مگر آنچه بیضاوی در تفسیر انمقام نوشته برای اثبات معروضه  
 آمم کافیست قال و سار بهم ای فی امر الحرب اذ الکلام منه  
 او فیما یصح ان یسار و رفیه استظهار بر ائمه و تطیب النفوسهم و  
 تمهید انسه المشاورة فی الامه و دلالة ما فسر به الآية علی قلت  
 من اجلی البهیهات لاحاجة الی البتیان والاثبات ومع ذلک  
 اذ اثبت باعترافهم ان من علل المشاورة تطیب النفوس و تمهید  
 سنة المشاورة فی الامه فبقول هذا الاحتمال المقبول عندکم جاری فی  
 المشاورة کلها ولا نسلم انها كانت للاستظهار بر ائمه فانه مناف  
 لشان الحسنة و حمایت لک من عدم احتیاج الرسول المؤید بالوحی



ان الله عز وجل حصل الى الغنى عن الثبات حديث لا غنى في  
 لها بل لا يتاثر كخصيل حاصل عندى لب عاقل نيرا که مؤید بتا  
 ربی و مستشیر و حیثی و انی معاذ الله که محتاج کسی بدان مرتبه باشد که بدن  
 او هیچ کار نتواند کرد علاوه بوجوب اعتراف انحضرات که شیران هم  
 بودند پس اگر چند و شیخین بجای تشریف فرما می شدند کار رسالت مبه  
 نمی ماند غایتش اینکه هر دو بزرگوار بیکه فعه نمی رفتند حاضر بودن یکی از  
 اینها خصوصاً جناب فاروق که وحی بزبان ایشان فقط نازل میشد کافی بوده  
 است و کل ما لیرم علی هذه الاحادیث الموضوعه من خرفه فایقضایا بالله  
 المسماة بالاحادیث لا محالة متعلقه و لیست من لسان الرسول الله  
 لا یطق عن الهوی ان هو الا وحی نوحی و بعد اللبث و اللتی عرض میشود  
 که ما تسلیم کردیم که شیخین زیریم بودند و شیریم و جناب نبوت  
 ما ب محتاج مشوره ایشان بودند و از ایشان مطلق غنی ندانستند  
 و ما مورنفرمودن اینها بامارت سرایا و حکومت اقطار ارض بوج  
 مزبور و هم بحبت منافات با جلالت قدر ایشان بود لیکن برای  
 خدا علمای سنیان اندک شرم از خدا و رسول کرده انصاف  
 را کار کنند و ارشاد فرمایند که آیا امکان دارد که کسی از سفهای  
 ملوک چه جا که سرور کائنات صفحه موجودات و خدای خود را

باینترتبه ذیل سازد که یا برای از رارستان و عدم نفی از آنها مامور  
 به هیچ خدمتی جلیل که محتاج غیبت باشد نکند و یا این قدر ذلت و بی حرمتی  
 در باره آنها روا دارد که گاهی مثل حذیان تابع اذل اصحاب  
 مثل عس و عاص سازد و گاهی داخل لشکریان سپهتنباهی شود  
 حدیث السن هم باشد نماید مگر در نیوقت آن پاس عظمی رتبه ایشان  
 کجا رفته بود و آن عدم غنی را چه شده و از حبه دین مفارقت  
 سمع و بصر چگونه جایز گشته و منصب وزارت مکره همین استحقاق  
 دار و تشعید باشد من مثل هذا الادعای باطل و لاشکی من عیبتا  
 هو آثار القوم الجہول الا الی الحاکم العادل و اندک سوا لاینحضرت  
 بتفصیل میکنیم که آزد و شوق خالی نیست یا هنگام مایه رفتن و رفتن  
 تبعیت اسامه جناب رسالت علم انتقال خود بریاض قدس داشتند  
 یا ندانستند فان اختاروا الشوق لنا فی فقول هذا خلاف ما تروون  
 من اخباره متواتر امن نهضت الی اروصات الجحان و ان اغضینا انظر  
 عن هذا قلنا کیف یسوغ له علیه السلام ان یدل و وزیریه و شیر  
 و یجعلها جنزین فی عکرتین پناه خصوصاً در وقتیکه خود  
 جناب عرش قباب مریض بودند و در او ان مرض سبب  
 فلان طبع حاجت بوزیر و شیردات زیاد تر نسبت باوقات

صحت می باشد و اگر قایل بشوق اول یعنی علم نبوی بوفات خود شوند  
 فرستاده و افضلیت چه وزرائی که بدان مرتبه جلیل تقدیر باشند که  
 از آنها اصلا غنی نداشته اند آنها را در قرب ارتحال از خود جدا نماند  
 و مبتلای این تفضیح و رسوائی فرمایند و خاک بر سر کسی این اعتقاد  
 داشته باشد مگر بر سلمات قوم لازم می آید که حکم راسی العلیل  
 علیل استغفر الله نهایت ضعف راسی جناب رسالت را  
 لاحق بود و کاش در میان هم از مشیرین خود مشور می نمودند و  
 خلاف رای آنها حکم نمی فرمودند مگر بعد از این سطور از اینجه  
 سخاوتی خود از نسبت ضعف راسی سیرورانیان است لاحق شد  
 چه هرگاه جناب فاروق نسبت به هر مرض سجناب خیر البشر فرمود  
 باشند ضعف راسی نزد تبعه شان کی محذور خواهد بود و از  
 آنچه معروض شد می توان بالا ترفست که تا میرا سامه آیا موافق  
 حکم ایزدی بود پس هر چند در بارگاه قدس که جائی کلام  
 نیست مگر در دل می خلد که چرا جناب کبریا امارت مثل  
 اسامه را بر وزیر راسی حبیب خود حکم کرد و آنرا از افعالی بوده است  
 که عمداً اهل السنه جناب رسالت را من تلقا النفس بعمل می آورند  
 تا خفت است که بعد شکایت بعضی از قوم هم از تأسیس

اینقدر هم انتباه حاصل نشد که باری وزیرین خود را بر گرد آید  
 نه که خلاف آن بغضب آیند و لیاقت ایشان ببارت نسبت  
 مامورین با طاعتش کجاست ارشاد فرماید کما فی کثر العمال عن  
 الواقدی فی حدیث طویل قال فغضب رسول الله غضبا شديدا فخرج  
 وقد غضب علی راسه عصا به وعلیه قطیفه ثم صعد المنبر فحمد الله واثني علیه  
 ثم قال ايا بعد انبیا الناس فاما له بلغنی عن بعضکم فی تلمیسی لاسمته والله  
 لعن طغتم فی امارتی باسمه لقد طغتم فی امارتی ابا دین قلیه وایم الله لکما  
 للامارة لخلقاً وان ابنه من بعده نخلیق و تجاری هم این حدیث  
 را بعینه روایت کرده مگر بر عادت خود فقره و آن ابنه من  
 بعده نخلیق را حذف کرده لیکن ازین چه می کشاید فعل رسول  
 و لالت صریح دارد بر اخلقیت او و آن سلمنا انه لم یقل صلی الله  
 علیه و آله هذا اللفظ و کیف لا و قد روی المسلم فی صحیح وایم الله ان  
 هذا لخلق یبید اسمته الحدیث بلکه بر مختلفین علی مارواه السہبانی  
 فی الملل والنحل لعن فرماید و چون سنیان هم شکر عصمت انبیا خصوصا  
 سید المرسلین بنیتند غالب که این الزامات که بعد اعتقاد بنصبت  
 حدیث وزارت لازم می آید نسبت بسب و رسل جایز ندارند  
 پس لا علاج ادعان موضوعیت حدیث مزبور و اضربش آرند

و معروف ادب و نیت شیخین از اسامه بن زید و من فاق علیه و  
لعلم کثیرون <sup>بنو فایان</sup> الترتیب فی الافضلیة لئلا ینی ترتیب علیها  
الکماله و اثنی ان الامر بالعکس فان ترتیب الافضلیة قد استنبط  
من ترتیب حصول الزعاعه و ذلک دور صریح فائده جلیله بعض  
علمای اهل سنت انکار مامور فرمودن رسول مختار ابو بکر  
را به تبعیت اسامه می سازند بدلیل اینکه اگر مامور به تبعیت اسامه  
چی بود با ماست صلوات چگونه مامور میشد و لعمری تا هذا الامصاده  
علی المطلوب زیرا که دلیل عقلی علمائی فرقه حقه بر بطمان صد و رار  
نبوی یا بوبکر برای امامت صلوات همین است که اینکس را مثل ذکر  
جذبان برای ازدیاد سواد عکس خواهد بود مصلحتی اخر که مستور نیست  
مامور به تبعیت اسامه فرموده بود ندیس چگونه خود رسول مامور به  
امانتش فرموده باشند و اگر چنین مرکز می بود زهنا را مرفتن  
با اسامه صادر نمی میشد پس نیست مگر اینکه این شخص بجهت تمنائی که  
داشت خودش از حبش اسامه تحلف کرده مبدینه آمد و منتظر  
وقت حاضر مسجد می بود و بنت مکرّمه اش که در همین مقدمه  
مخاطب بخطاب انکن کصواحب یوسف کردید نداین تدبیر  
برائی پدرشان بر روی کار او کردند و من را ام و در ملک

تفصیل الحال فلیرجع الی حدائق الحقائق علاؤه المنوریت ابی کبریت  
اسامه توان گفت که بعد تو اثر رسیده است فی کفر النعال عن عده  
ان البنی کان قد قطع بعتا قبل موته و امر علیهم اسم بن زید و فی  
ذلک البعث ابو بکر و عمر و صاحب جمیع البجاری که اعتماد و  
و توقش از کلام جناب شاه عبدالعزیز و رشید التلمذہ شان  
در بعض مصنفات مشار الیها پیداست در حاشیه کتاب مزبور بدو  
التضعیف بل بلا ذکر و آیه اختری منافیه لکونه فی ذلک العکر  
ما مور بودن ابو بکر و عمر را به معیت اسامه نوشته است  
من ثمار فلیستظر فیہ و مولوی نورالحی الذی مر ذکره مراراً در ترجمه  
این حدیث فی شرح صحیح البخاری چنین نوشته گفت ابن عمر امیر  
که در رسول خدا اسامه سپرزید بن حارثه را بر قومی از کبار صحابه مباحث  
و انصار که در میان اینها ابو بکر و عمر ابو عبید و سعد و سعید و  
قتاده بن نغان و غیر ایشان بودند و فضل بن زبیر در ابطال الباطل  
هر چند قول بعض علمای خود را در توجیه ما مور نبودن ابو بکر ثبت  
اسامه کما نقلتہ آنقا مع ما فیہ اول ذکر کرده بعد از آن  
منوده و باین کلام معتذر شده قال ومع ذلک استاذن  
عن اسامه و هو الامیر فی التحلف فاذن له و این استیذان

اعتراف میرج است بر ما مور بودن ابو بکر و امیر بودن اسامه برو و  
 اینجاستاماشای عجیب بقول ابن زبهران دیدنیت که افراد امیر بودن  
 اسامه نموده جواز تخلف را بر اجازت او متفرع ساخته و اندک  
 نظر بحیث و رایست نمیداخته که آن خلافت عظمی و زعامت کبری که  
 پیچاره اسامه بجهت آن از آدنی رعایای ابو بکر شد حضرت صدیق  
 در آن باب از امیر خود اجازت ضرورنداشتند و در تخلف  
 اجازت ضرور انکاشتند آیا اگر اسامه اجازت تخلف نمیداد  
 بعد از نیکه فلامه خلافت رازب کردن خود ساخته بودند جاب  
 خلافت تا بسان جنبدیان خود را کستان کستان در رکاب  
 اسامه می بردند امینت حال تا ویلات علمای ایشان که اطلاق  
 هفوات بهم بران دو راز انصاف است و آنچه مذکور شد کشفنا  
 بحقیقه الحال والا برای بطلان وزارت که درین مقام مصدق  
 بوده ایم تبعیت عمر نسبت با اسامه کافی است اذ لا قائل بکون ابی بکر  
 وزیر الیه علیه السلام دون عمر و ما موری شیخین تبعیت عمر و عاص  
 از انهم افحش است اتفاقی است و ان اعتذر معتذر بان شیخین  
 کانا فی لعب ابی عبیده لکن عمرو بن العاص امر بفسخ علی بن العباس  
 نقل صاحب کثر العمال فی کتاب الغزوات عن الزهیری و امیری

احد البعثين ابوعبيدة الجراح و على البعث الآخر عمر بن عاص فابعد  
 في بعث ابى عبيدة ابو بكر وعمر فلما كان عند خروج البعث دعا  
 رسول الله اباعبيدة وعمر او قال لا تعاصيا فلما فصلتا المدينة  
 خلا ابو عبيدة بعمر فقال ان رسول الله عهد الى واليك لا تعاصيا  
 فاما ان تطيعنى او ان اطيعك قل لا بل اطعنى فاطاع ابو عبيدة و  
 كان عمر واسير على البعثين كليهما فوجد عمر من ذلك وقال اطيع ابى  
 النابغة وناقره على نفسك و على ابى بكر وعلينا ما به الرامى فقال ابو عبيدة  
 لعمر اين ام ان رسول الله عهد الى واليه ان لا تعاصيا فحشيت ان لم  
 اطعه ان اعصى رسول الله و يدخل سنى و بينه الناس و انى والله لا طيعنه  
 حتى اقبل فلما فعلوا كلهم عمر بن الخطاب رسول الله وشكى اليه فقال رسول  
 الله ان اؤمر عليكم بعد هذه الا انكم تريد المهاجرين انتى قلنا هذا العذر للبارد  
 كالضرب على الحديد البارود لا يجدى نفعا زيرا كه اولا احتمال قوى است  
 كه براى رفع عارشين كه مطيع مثل عمر و عاص كرو شوند اين قصه را سخته  
 باشند و الا مر كاه هرد و لشكر از دنيه بكيار برآده باشند و به مجرد انفصال از  
 مدینه عمر و عاص امير مرد و لشكر شده باشند و بعد از اين مطلق افتراق  
 بين العسكرين و نداده باشند باز و بعث قرار و ادن صريح لغواست  
 و شان الرسول لا بطلى على و اعلم من مثل هذا و نيز مطلق كلام



نکردن ابو عبیده یا عمرو عاص که توبچه نریت رتبه از من اعطای  
می خواهی بلا عذر بدار قبول قول او کردن و ملالت صریحه دارد  
بر اینکه از ارشاد رسول همین فهمیده باشد و پرتا مراست که بملا  
استعلام از وجه و سبب زینهار داخل تعاصی نموده است  
علاوه امیر بودن عمرو عاص بر آن لشکر و باعث باشد یا یک  
بعث بمنزل درایت است و این حدیث روایت پس چگونه معارض  
آن تواند شد به تخصیص که خبر حادث و این هم منقول از ابن عساکر که  
روایتش را سیوطی ضعیف نوشته و همین بعث موسوم است  
بسریر ذوات السلاسل و بخاری فقط عمرو عاص را امیر این بعث  
نوشته اصلاً کنری از اشتراک ابو عبیده نکرده و این  
معنی یا مفهوم منافات صریح با حدیث مزبور دارد و نیز اگر  
شدن عمرو عاص غیر مرضی خدا و رسول بود پس هرگاه عمر  
شکایت کرده بود جناب رسالت مآب البته بر عمرو عاص  
عمایه فرمودند که ارشاد من بعدم تعاصی متعلق بمباح  
حرب و تدابیر خدایان و برزیت اعدا و غیره بود تا تراب مثل  
ابو بکر و عمرو و ابو عبیده امیر کردن مرکز من بودند که بتسلیم  
عمر اکتفا می فرمودند که بعد ازین از نمایان بر شما امیر می گرد

و ههنا گفته لطیفه الهیمنه ربی و ان اینکه این خانه بجهت صراحت  
دال است بر اینکه جناب رسالت مآب عمرو عاص را امیر فرمود  
بودند چه فرمودند که بعد از اینها یعنی مهاجرین از مهاجرین امیر خوام  
که پس نظام است که این دفعه غیر مهاجر را امیر فرموده بودند  
و اگر ابو عبیده مهاجر نمی بود البته جای کلام بود و هرگاه ابو  
عبیده مهاجر باشد پس غیر مهاجر را که امیر فرموده بودند عمرو  
عاص بود و قدر فایده لطیفه و دوا را از منشا فرماوان نیست  
یکی اینکه جناب رسالت مآب در مقام تسلیه عمر انقدر هم ارشاد  
نکردند که بعد از این بر لشکر مکه تو و ابو بکر خواهند بود یکی از شما امیر  
خواهد بود و ازین صاف ستفاد است که اینها را امیر  
فرمودن گاهی مرکزند اشتند چه معاذ الله که فوعد غیر موافق  
بر زبان اصدق الامم دقین بگذرد و مگر آنکه عجب است که در  
وقت وفات ابن ابی قحافه را مامور باست صلوٰه فرمایند  
که اهل سنت را با وصف سئله اتفاقی شان که یحوز الصلوٰه  
حلف کل بر وفای دلیل خلافت شان بدست آید که هرگاه  
رسول خدا ابو بکر را برای امر دین اختیار کرده باشد ما برای امر دنیا  
یعنی خلافت چگونه اختیار کنیم و وقت تعیین فرمودن ابو عبیده

اینقدر رسم سفارشش نفرمایند که کو امارت میرکران داده ام مگر اناست  
صلوات مخصوص ابو بکر است تا این بزرگواران را اقدای مثل  
عمر و عاص نماز کردند بنی افتاد الحاصل آنچه معروض شد اگر از بنمیه  
اعضای نظرسازیم مدعی ما از ماموری اینها باطاعت ابو عبیده  
هم حاصل است چه ماموری باطاعت شخصی که نه منصبی بالاتر از  
وزارت داشته باشند و نه وزارت مبطل ادعای وزارت  
مامورین است ان امیر مطاع ابو عبیده باشد خواه عمر و عاص  
و بر بیل تسلیم میگویم که هرگاه دو شخص امیرد و لشکر باشند و عسکرین  
در عدت و عدت متساوی پس اگر بالفرض یکی مطیع گری  
تباشد تا هم جذبان یک لشکر بر تبه جذبان لشکر دوم خواهند  
بود و علی هذا درین بحث رتبه ابو بکر و عمر ممایه جذبان معسکر  
عمر و عاص بوده و ذلک هو المقصود تعبیر بر تبه من الزمان از سطر  
این سطور که کتاب یضئف فاضل المعی السید محمد قلی  
جزاه رب در جواب الجوابات مطاعن تحفه اثنا عشر دیده  
شد جوابیکه شاه عبدالعزیز بموجب عادت ستمه خود  
که سخنان عام فریب در قالب تمثیلات می نویسد درین  
باب نوشته نظر آمد خلاصه اش اینکه این ماموری شیخین برای

فن محاربه بوده است و فاضل محمد و جاب دندان شکن پس  
نقد نوشته یعنی جلال الدین سیوطی لرستن را رعبه نقل کرده که حجاب  
سید المسلمین فرموده ای رجل استعمل رجلا علی غنیمۃ النفس علم  
ان فی العشرة افضل من استعمل فقد غش احد و غش جماعه اهلین  
انتهی و اینقدر در جواب کافی و وافی است و یلزم علیه ما یلزم و  
الاجابی کلام بسیار اکنون نغمه ذکر که خارج اینست است باید شنید  
که ذکر فرمودن حضرت عمر حجاب عمر و عاص را به ابن النابغه  
پس لطافت دارد و تفصیل این احوال آنکه معنی لغوی نابغه زن مشهور  
از کتب مشهوره لغت معلوم نمی شود و از مجمع البحار و قاموس  
اطلاقی بر شاعر مشهور هم دریافت می کرد و لیکن این معنی در اینجا  
مراد نمی توان گرفت چه پدر و جد عس و عاص شعرا می مشهور نبوده اند  
و در کتب مسطوره اطلاق نوابغ را بر چند کس از شعرا که نام  
بنام ذکر کرده است منحصر ساخته و اینجا مقام مقام تهجین است  
پس لاحواله این لفظ دال بر ذم و سجا بوده باشد پس اگر همین  
معنی داشته باشد که زن مشهوره و دلالتش بر معنی تهجین  
ابلاغ از صراحت است چه جا که صاحب مجمع البحرین نابغه را  
بر معنی زانیه نوشته و ازین معنی بطرز قضیه عنادیده و امر

مستفاد است یا حلال زنا کی عسر و عاص که موید آن عداوت  
 من بحب مو و تم نبض القرآن واقع شده و یا اخا کی حضرت عمر  
 و ما یلزم علیه لا یحتاج الی البیان و مخفی مباد که گاه گاه بعضی مواقع  
 در دل انتم می خلیه که اینها افراط علمای فرقه ماست از جمله  
 عمر و عاص باین النابغه لیکن الحمد لله علی ظهور کتبی و امامه الوسا  
 که مرجه علمای فرقه حقه ذکر می کنند عند التصنع و الاستقرار  
 بلکه بلامونت بحشم تقصیر و تحسب مستقند ان از کتب بنیان بر می آید  
 و اعلم انه کثیرا ما کان تیجاج فی صدری ان رتبه ابی بکر و عسر فی  
 زمن الرسول ما کانت ادون من رتبه خالد بن ولید و عمر و بن عباس  
 و من قضاها و افعال رسول الحکیم انخبیر کانت مشتمله علی امصالح و  
 الحکم ففعل شمری ان ایه مصالحة کانت فی تأمیرهم دون تأمیرهما بعد  
 ما ثبت غنی الرسول عنهما و عدم احتیاجه علیه السلام الیهما قط و  
 ارساها فی البغات مطیعین للامرار الذین هم ادون رتبه ینهما  
 و الحال انه علیه السلام کان یومر امثال عبد الله بن المکثوم و غیره  
 علی المدینه و ما امرهما علی المدینه ایضا نزه لکن بعد امعان بادیست  
 ان السرفی ذلک انما حمیه صلی الله علیه و آله وسلم علی الخاق  
 قاطبه و اصحابه خاصه بانی مارا ینهما لئلا ماره البحریه اهلداران امرتها  
 کان

بل کانی اغلب الاوقات من قبل تابعین للغير لامستوعین  
 فكيف يصلحان الزعامه العظیمه الشامله والهدایه الکلیه الکامله  
 فان اخذکم الایهوازوالاصغان فانی بری منکم لویعلا حاکم الا الرب  
 الدیان ویوید ماصدعت بعد م تا میره صلی الله علیه وسلم  
 احد اطرفه عین علی علی علیه السلام مع انه امرزید بن حارثه علی خیمه  
 جعفر الطیار لکی یعلم الخلق ان علیاً علیه السلام امیر مطلق لا مامور  
 فمن امر نفسه علی امیره فقد مجد الحق و بجوده استحق ما استحق و  
 هرگاه بنائید من الحق بانیات رسید که اینها مورا باقی شده  
 اند و عیار اعتدال بوزارت و شیرت که فی الجمله حاجب عین  
 بصیرت از رویت اشباح حقایق نفس الامر می گشت با بهار  
 اسطارحج با بهره فروشت اصنوز من الشمس فی رابعه النهار  
 اجل من القمر عند التبریع روشن گشت که این همه شد و مد درنا  
 شیخین ساخته و بافته سنیان است و این همه کرد و فرقد و مقدار  
 پرداخته تبعه ایشان غیر از نیکه قدم اسلام با الاضافه البته برای  
 ایشان حاصل بود و مهاجرت از مکه هم کرده بودند و بنات  
 ایشان شرف فراش نبوی هم یافته بودند پس از آنکه  
 ایمان از ته دل بوده باشد و حکایت شک بوم حدیث کعبه

از حذیفه الیمان علی باقی احبار العلوم و مجیزه از حال نفاق خود شرک  
 مستلزم نفاق بهم عدد و نفاق است اذ لا قائل بافضل تا ویلی داشته  
 باشد بی شبهه برای حسن خاتمت ایشان کافی بوده است  
 لیکن افسوس که بر نفوس خود ظلم کرده بعبص خلافت که حکو  
 دور و زه بیش نمود سبب اعمال خود پرداختند باقی اند کلام در  
 فتوحاتیکه بعد انتقال رسول رب متعال بر ریاض قریب و الجلال در  
 عهد حکومت فاروقی رو داده و مایه افتخار سنیان است  
 و از شور و شغب نشان دماغ سامعین پریشان و الحی که اگر قطع  
 نظر از نیکه خیریت جمیع اعمال خیر بعد الایمان است و ثانی  
 شیخین بذات خود در بن عهد هم محرک ساکنی نشده اند و شد  
 آنچه شد حسب استیجاز و عده رب العزت شده آید و ربادی  
 الرامی موجب و غدغه عظمی میگردد بلکه چه عجب که عوام را از راه  
 برد و جواب بطور جدل علی ما اومات الیه آنفا میتوان داد  
 که چنین فتوحات اکثر سلاطین را که بالا نفاق جابر و ظالم  
 بوده اند دست داده است و دعوت شیخین چون باطاعت  
 خودشان بود هدایت خلق نانش نتوان کرد لکن هذا الجواب  
 لایروسی الغلیل چه نشه دین بنوی بی شبهه شد مردم از  
 بلاد

عبادت اصنام و آتش پرستی و شرک یا زمانه قائل بودند  
 خداوند یگانه شدند و عبادت معبود حقیقی پیش گرفتند و عا  
 خلق که بیشتر مستضعفین می باشند و رجای نجات برای آنهاست  
 و تمام ایران که امروز بر وین قوم مستقیم است از اثرات  
 و تیاج اسلام آبادی آنهاست و علی هذه تأیید دین البته واقع  
 شد پس جوابی مسکت می باید و آن از کلام مجتبه نظام مفسر  
 صادق علیه صلوات الملك العلام بصراحت شنبط و استفاد است  
 و ذلك ما روی البخاری فی صحیحہ فی عدة مواضع و عقد باباً علی  
 حدة بهذا قال قال رسول الله صلعم ان الله یوید هذا الدین بالرجل  
 الفاجر و غزالی در ربع اول کتاب احیاء العلوم فی کتاب العبادات  
 فی باب ذم المناظره ایحدیث رابعین و حدیثی ذکر قریب باین  
 مضمون و هو ان الله یوید هذا الدین باقوام لا خلاق لهم فی  
 الآخرة منضم لمفیط فی الآخرة و بدونه علی اختلاف النسخ از بعض  
 صحاح نقل کرده فاما تقریر الجواب المستفاد من ذلك فاعرض  
 علیه اجماعنا ان یسمع بسمع الابضا فطاوی الکشف  
 عن الاعتساف و آن اینکه چون حدیث مزبور اخبار عن مستقبل  
 و از زبان مخبر صادق است و وقوع مضمونش در خارج و آ



و آن در خارج وجود نگرفته مگر با تصویرت که سامان آن از قبیل  
 و پیش شدن مملکت روم در عهد خلیفه اول صورت آغاز گرفته  
 که آنهم علی حسب امثل سایر من بر که البراکه باشد چه حضرت عمر  
 هم باقی بنیان خلافت بکبری بوده اند و هم در آن عهد بمعنی  
 خلیفه کما لا یخفی علی احد و الاضمار بشهادت ابی بکر و کبیر و تمسک  
 در عهد خلیفه ثانی یافته و آنچه از دست حکام ایشان ظهور گرفته  
 آنهم اکتساب ایشانست پس ظهور نماید دین از دست ثانی  
 الشیخین بعد الفجر الفجر یعنی غصب خلافت و ایزامی بضعه  
 رب العزة کاشف مخوامی حدیث است و نهایت بذل  
 جهد در جواب جزین نیست که بمقادیر مبتلی بلبستین فاجار  
 اهو بنما برای ابرائی ذیل خلیفه خود از لوث فحور طرف وقوع مضمون  
 این حدیث زمانه بعضی بنی امیه را قرار دهند و این خیلی مستبعد  
 است چه نماید در حدیث مطلق واقع شده و تقریر فی الاصول  
 ان المطلق عند عدم وجود قرینه صار فی تصرف الی الفرد الکمال  
 پس نماید همان نماید است که بر هیچ کمال واقع شود و علی هذا اینجا  
 متقدم را بر متاخر تقدم بالشرط هم خواهد بود و حال آنکه  
 فتح بلاد روم و دیار ایران تا حد و دخراسان بعهد خلیفه

صورت پذیرفته در زمان معاویه و پس از آنکه بعضی دیار  
مغربی فقط مفتوح شده علاوه تا سید دین آمنت که نشر شعایر  
اسلام علی وفق الشیخ النبوی باشد و این برعم سنیان اگر بود  
در عهد شیخین بود چه شیوع مذکات و مناهای و ملامت و در کافیه  
خلق بعد بنی امیه متفق علیه است پس اگر بعد از اینها ناحیه و نظری  
از ارض تصرف اسلامیان در آمده و اسباب همان مناهای شیوع  
گرفته باشد حتی سب بعضی سول سنیان آنرا تا سید دین  
نی تواند گفت و اگر گویند که تخصیص تا سید را به شخص دون شخص  
و بهی نیست بطریق فرد منتشر علی احد معینه از اشخاصی که تا سید  
واقع شد مصداق حدیث همان اشخاص خواهد بود و آخر  
جذبایان عا که هر که همه متورع و متقی بوده اند که بمساع  
این تاویل در حدیث ثانی یعنی ان الله یؤید هذا الدین باقوام  
لا خلاق لهم فی الآخرة اگر باشد باشد در حدیث ولین  
زینهار این عذر متمشی نیست چه می برسم که الله یؤید هذا الدین  
که بر لفظ رجل وارد است از افتام اربعه الف لام کدام  
است پس اگر الف لام صبی یا استغراق باشد حاصل معنی حدیث  
چنین خواهد بود که از صبی رجل فاجر یا جمیع افراد فجرة تا سید دین

ظهور خواهد کرد فلان و این معنی را هیچ و نیند از می بر زبان نمی تواند راند  
 بلکه از قبیل هجر و بدیافن خواهد دانست پس لامحاله لعلت لام عهد  
 ذهبنی یا خارجی خواهد بود لکن الثانی اولی لان المقام مقام الموجود  
 الخارجی المتصف بتأیید الدین و ما لکان یوول العهد الذهنی  
 فی مثل هذا المحل اعنی الموجودات البخارجیه الی العهد الخارجی فلایان  
 اکنون اهل سنت بان نشان دهند که آن شخص معبود فی الذهن یا خارجی  
 متصف بغير متعین الذات بحیث لا یکن ان بر او غیره که ام کس  
 است که از و تأیید دین تأیید اکانلا کما قرنا بشهادة ما تقرر  
 فی الاصول واقع شده و بر ظاهر است که جناب محجب صاهق  
 هرگاه اخبار استقبل فرموده اند از امور مهمه عظیمه اخبار فرموده  
 اند پس این تأیید خبریه امر عظیم خواهد بود نه که کدام فاجری بگوید  
 شمشیر بکافری زند و از چنین واقعه رسول کرد کار خبریه  
 که چنین اخبار بیفاده و لغو است و حاشا الی بنی المختار من  
 مثل ذلک پس البته آن رجل فاجر شخص عظیم المقدروان تأیید  
 تأیید معصیه خواهد بود و ما که از نام و نشان آن شخص ذیشان  
 نشان وادیم اگر ایشان خوش ندارند و رود حدیث نشان  
 و کرمی نشان دهند تا در آن باب کلام کنیم لیکن از انصاف

پس دوراست که تا که از فحاشی اینجندیت غافل و ذاهل باشند  
 بر نیچاره اثنا عشر این عرصه تنگ سازند که از جناب این بخل  
 در همه خلافت چنین و چنان نمایند و این واقع شده و اسلام  
 شوکت گرفته اینها چه قدر از دین و دیانت بیکانه اند که با چنین  
 شخص اسارت ظن دارند و راه سوی ادب میروند و هرگاه آن  
 مساکین حدیثی را که اخبار بالغیب و از معجزات نبویست بشنک  
 خود ساخته عرض سازند که ازین تأیید آبی بر روی کار نمی آید که  
 این دین را خدا تعالی بر جل فاجر تأیید کرده است ابر و ترس  
 فرمایند و مکر رشوند و دست از ان دعوی برداشته فراعنه نبی آ  
 و یا که ام شخص مجهول را مویید دین قرار دهند این افراط و تفریط  
 یعنی چه فذلکه الکلام محتجب مباد که اگر حضرات سنیة الضاف را  
 کار کنند قرآن صریح دلالت واضحه دارد بر نیکی از حدیث  
 مزبور اولاً تأیید فاروقی مراد است و از حدیث مسطور ثانیاً  
 شان که از مصمیم قلب فداشئی جناب معظم بوده اند و معهد داد  
 ولیری و مردانگی داده اند و در صورتیکه راه جدل و اعتنا  
 پویند و بمکاره پیش آمده بگویند که محیی و برهانی که از ان ثابت  
 شود که از رجل فاجر با خصوص جناب فاروق مراد باشند لا غیر

هنوز باین که در و این قرائن که بصورت دلیل نقل کرده اگر  
 بالغرض مقتضی نظر باشند از اذعان ماکه بطور یقین و حسن محقق  
 عمری داریم نمی گاید بنده طول بحث را کوتاه کرده عرضیه میدهم که  
 حضرات درین باب مستدل هستند که بوقوع تأییدات و بیفیه فضیلت  
 علمی برائی این خطاب بلکه حقیقت خلافت نشان ثابت  
 می سازند پس ناراجح و منع و ظهور احتمالی هم کافی بوده است  
 چه با که باین دلائل قویه که نشانیش قرائن بنمید پس هرگاه  
 افتخار و مباهاات بفتوحات عهد فاروقی میسر نمایند به  
 جواب عرض میشود که بعضی جناب رسالت مآب ثابت است که  
 تأیید دین از فاجر میشود و اذاجار الاحمال بطل الاستدلال  
 تکلیف که دکر بی صداق این حدیث نباشد و منع قرطاس و تمهید  
 خلافت برائی این ابی قحافه که مفاد قول امیر المومنین (علیه السلام)  
 حلبا لک شطره این سعی جمیل برائی خودشان باشد و ایدای  
 بضعه الرسول کو منحصر در اظهار عزم احراق بیت النبوة گرفته  
 شود مثبت افتخار نباشد پس اینهم فائده جلیل ازین دلیل  
 برای فرقه حق است که آن مایه افتخار و مباهاات بباد رفت  
 و وبال غصب خلافت بدلائل متینه و حجج یقینیه بحال خود

باقی است و لیس لقائل ان یقول ان تقدّمه الحدیث و الله علی  
 ان الحدیث ورد فی حق رجل قتل نفسه شهیدة الا ذی من الجرح  
 لانا نقول اولاً بطریق النقص ان هذا استبعد جدا بوجه عدید  
 منها ان المخبر الصادق اخبر من سور خاتمه قبل قتل نفسه  
 و نیز گفته رسول مختار بالآخره ظاهر شد پس باز چه فائده بود که  
 جناب رسالت مآب حکم ندانند می فرمودند که خدا تائید  
 دین بر جل فاجر می کند و ان کما و لای پس سبای چنین امر  
 بندامی فرمودند که رسول مختار از حال این کس خبر داده بودند  
 و بطاهر استبعد بود و آخر همچنان ظاهر شد که فائده از عائن  
 بتضعیف در آن بوده است و نیز موی صغیه مضارح استغیث  
 خالی ازین نیست که در زمان حال تائید می کند یا در استقبال حسب  
 ظاهر هر دو شق بحق آنکس بعد جهاد و فوٹش صادق نیست بلکه موقع  
 ان الله ایّد هذا الدین بالرجل الفاجر بود و اگر گویند که این قضیه  
 سطلقه است یعنی یوید الله و هذا الدین بالرجل الفاجر و این خبریه  
 یعنی ایّد الله الدین بهذا الرجل الفاجر در تحت آن مسند رج کو نیم  
 عین مقصود است که این قصیه مخبر از حال این شخص و اشخاص آخر است  
 کائنا من کان و هم جمله اولای حدیث واقع شده اعنی تلای

اجتهاد الاضطرار موملین سیاق کلام می خواهد که این جمله ثانیه  
 مخصوص شخصی معین نباشد و اگر آنکه مخواسی از شد و نبوغی ذال است  
 برینکه تائید کننده در حال تائید مستصف بفجو باشد و حال آنکه آنکس  
 در وقت تائید یعنی چاد فاجر نبود بلکه نیکو کار بوده است و نیز  
 می گویم که حدیث مفسر حدیث می باشد و حدیث آن الله یؤید هذا  
 الدین باقوام لا خلاق لهم فی الآخرة خبر استقبل است چه اقوامیکه  
 بی بهره از دین و ثواب آخرت باشند برعم سنیان در عهد نبوی  
 نبوده اند که حکایت زمان حال باشد پس همچنان حدیث رجل فاجر  
 بهم خبر از مستقبل است و بحیب ثانیاً علی سبیل التسلیم یعنی انا نسلم  
 انه یملک ان یحیل الحدیث علی انه ورد فی حق ذلک الرجل لکن هذا  
 احد الاحتمالات التی ذکرها العسطلانی و غیره من اشرار  
 و علی باقی الاحتمالات یرد ما قلنا فی حق خلیفتم چه علی نظیر  
 ما ذکرنا سابقاً اینجا هم سنیان استدلال اند پس دلیل شان  
 وقتی تمام می بود که بجز ورود حدیث در حق آن شخص مملک لفسنه  
 احتمالی ذکر و ما را هم خلق احتمالی آخر ممکن نیست بود و کیفیت که خود استدلال  
 احتمالات ذکر سوئی ماید و رعلیه رحی الاستدلال ذکر کرده  
 باشد و آن احتمالات نسبت باین احتمال اقوی باشند پس

این سعی محض سجاصل است و ازین است که مثل غزالی هم حدیث  
را کلیه فهمیده و دلیل بر مدعای خود آورده و اگر مخصوص شخص  
مربوب برسد مسلخ استدلالش کجا بود و چون در این اوراق  
ذکر می از وزارت و خلافت سرور انبیا علیه الصلوٰه و السلام  
رفته باین تقریب فائده عظیمی که از دیر باز در خاطر فاقه بود که به تحریر  
سپارم یاد آمد و آن اینکه اشاعره از الزامات قویہ بر اثنا عشریه  
شمارند که اینها درجه نایب خود را از درجه انبیائی سابق بالاتر شمارند  
تا این نهایت افراط است خلیفه و جانشین پیغمبری چگونه از پیغمبران  
افضل تواند بود و جواب این شبهه علمای مازنویان اسید علیهم  
چنانکه باید و شاید داده اند و اگر دیده اضااف بنیاب شده بعد  
از نیکه سنیان خود در روایت می کنند که اربعه تناسبه از آل  
عباد در فردوس اعلی با جناب سید المرسل در یک مقام خواهند  
بود و مرتبت رتبه مقربین بابرگاه ایزدی عبارت از رفع درجات  
اخروست و بس اعتراف علو رتبه اهل بیت بر انبیائی مصلحت  
اشاعره من حیث لم یشرعوا به لازم می آید و الا درجات ذکر بنیاب  
را در درجات عدن بالاتر از درجه خیر المرسل شمارند و امام مالک  
بدلیلی که کسی را از امت محمدی بر جناب سیده سار العالمین تفضیل



نی و هد یعنی می گوید که برابر جسم مطهر سید المرسلین به چکس اتفضیل  
 نیدیم بعینه در تفحص خائب خاتون محتر و من بغایر مهابرا بنیای  
 ما بقین جابریت مکر این میچمدان تمثیلی که نزد اهل اصناف بر هزار  
 دلیل و برهان بقوق دارد این مقدمه حقه را با ثبات میرسانم  
 فیقول استعینا بالله والرسول که بر اهل بصایر مخفی نیست که تفرقه  
 مدارج رسالت و سلطنت بلکه جمله مناصب حکومت بسطت  
 مملکت و قلت و کثرت اتباع و من یجب علیهم الاطاعه و قنوت  
 و دوام زمان اتباع تعلق دارد و این امر کاشف مقدار قرب  
 بامرگاه مالک الملک علی الاطلاق حلت قدرته در باب رسالت  
 است و از احلای بدیهیات که رتبه وزیر اعظم قیصر و م  
 مثلا در حقیقت از سلاطین کشمیر و ملتان و ملوک حصص مملکت جتو  
 هندوستان که در زمان سابق بودند یا بادشاها نیکه با بفعل در  
 ترکستان هستند برات زیاده تر است بلکه می توان گفت که  
 ثروت و ابهت بعضی مخصوصان وزیر مزبور امثال سلاطین  
 مذکور را حاصل نسبت پس هرگاه نظر بر رتبه ظاهری سلطنت این تاج  
 و تخت و جبر نائیم باین لحاظ مرتبه شایان مسطور از رتبه  
 وزیر اعظم فائق است و بلحاظ رتبه معنوی سلاطین مذکور

مرتبه ملازمی وزیر اعظم دارند و پس ملا تشبیه همین حال الله  
 علیهم السلام است که علی الا مرتبه بنو نوح و نزول وحی البتة  
 انبیائی سلف امتیاز دارند و بجهت و خوف اطاعت جناب  
 مدد و حین سلام الله علیهم اجمعین بر کافه خلق رب العالمین  
 از سیاه و سفید تا قیام قیامت رتبه الله علیهم السلام از ازل  
 مغزی الیهم تشبیه بالاتر است و باین تمثیل که در حقیقت دلیل  
 متین است بر سیان که مدعی خلافت عظمی و زعامت کبری  
 برائی خلفای خود اند نیز لازم می آید که معترف مزیت رتبت  
 شیوخ ثلثه باشند لیکن این السهامن الشمنن این رتبه هرگاه بر  
 افلاذ کبیر و انبیاء بالاستحقاق و نصیبه علی مناصبهم  
 الله و الرسول حاصل باشد البتة بالاتر از درجه انبیائی سلف  
 خواهد بود نه هر عمرو و زید که بغصب و حسب اتفاق فایز این  
 من حیث الظاهر گردد و آنچه عرض شد بر سبیل تنزل و علی حسب  
 النظر الجلی است و الا بنوعیکه در صد رکذ ارشاد شرف و راز  
 امیر المؤمنین علیه السلام و ما یتفرع علیها من امامة الائمة الهادین  
 المهدیین صلواة الله علی جمیع خیر المرسلین و علیهم اجمعین مثالبین  
 وزارت نیست بلکه تمثیل صحیح اینست که خود کلامی از طرف

خلیفه سلطنت روم داشته باشند و قیامین خلیفه و خوندگار هر دو  
 باشد که بعد انتقال <sup>تحت</sup> خوندگار به دارالایقان و ارثان مملکت حکمی مجد  
 نخواهد رفت توانستی که بخوندگار از دارالخلافت مرحمت شدن  
 و به تعلیم خوندگار معلوم و ارث و جانشین اولین است  
 و لکن جز آنکه فی است باتباع ان اجزایی احکام و فرمانروائی خلق  
 ابدالاً بدین نمایند مگر لقب قیصر و خوندگار بر خود نگذارند بلکه خود  
 را موسوم بفلان اسم سازند پس بدیهی اولیت که چنین جانشینان  
 قیصر از سلاطین سابق و لاحق که آنما به دستگاه از مملکت و  
 عساکر گذشته باشند اعلی و افضل خواهند بود و در حضرت  
 خلافت همپایه رتبه معنوی اینها کسی از آنها نخواهد بود مگر در اسم  
 سلطنت البته ذکر سلاطین اقالیم مختص ممتاز خواهند بود و بیست  
 این بتشیل ما بحسن فیه بعد تسلیم معنی امامت بر وفق معتقد شیعه غنی از  
 بیان است چه اتباع ائمه معصومین مثل اطاعت ختم المسلمین  
 الی یوم الدین بر کافه خلق رب العالمین مفترض است و در بعضی هیچ  
 نبی پسیم و انباز اینحضرات علیهم التحیات نیست مگر وحی البته بر جناب  
 شان نازل میشود و شرع مجد و که اکثری از انبیا هم ندانستند  
 و لقب نبوت ندارند

قدمت الرسالة

